مواهب الهی

در تاریخ آل مظفر

تالیف

معین الدّین بن جلال الدّین محمّد معلم یزدی

که درحدود ۷٦۷ تالیف شده است

باتصحیح و مقدمه سعید نفیسی

مجلد اول

طهران - ۱۳۲٦

از انتشارات

کتابخانه و چاپخانه اقبال

دیباچه

کتاب «مواهب الهی» تالیف معین‌الدین علی بن جلال‌الدین محمد یزدی یگانه کتابیست در تاریخ آل‌مظفر که در زمان همان خاندان تالیف شده باشد. این کتاب با نشای مصنوع و پر تکلف که بیشتر جاهای آن اطنابی مخل دارد تنها بنیت هنرنمایی و عبارت پردازی واستعجاب واستکبار آن چنانکه درقرن هشتم پسندیده بوده فراهم شده است. تا جایی که ما آگاهیم نخستین کسی که دراسلام تاریخ را بزبان مغلق و پیچیده نوشته و کوشیده است درتاریخ نویسی صنایع لفظی بکار برد ابونصر محمد بن عبدالجبار عتبی رازی (۳۵۰-۴۲۷) مورخ معروف دورهٔ غزنویست. در زمان عتبی این گونه انشاء مخصوصا در خراسان بسیار رایج شده بود وابوبکر محمد بن عباس خوارزمی متوفی در ۳۸۳ درنامه نویسی وبدیع‌الزمان ابوالفضل احمد بن حسین بن یحیی همدانی (۳۵۸-۳۹۸) درنامه نویسی ودر مقامات آنرا رواج داده بودند وچون شهرتشان درادب بفراز گاه رسیده بود عتبی همین روش را در تاریخ بکار برد و کتاب دیرهضم پرخاری بنام «الیمینی» یا «سیرة الیمینی» فراهم ساخت که شامل وقایع سلطنت ناصرالدین ابومنصور سبکتکین وپسرش یمین الدوله محمود تا وقایع سال ۴۱۱ است. این کتاب که وقایع تاریخی آن درپس پردهٔ الفاظ وجمل مصنوع گم شده باندازه‌ای مغلق و معقد بوده است که پنج شرح بر آن نوشته‌اند: نخست شرح مجدالدین کرمانی، دوم شرح صدرالافاضل قاسم بن حسین خوارزمی متوفی در ۵۵۵، سوم شرح تاج‌الدین عیسی بن محفوظ، چهارم شرح حمیدالدین ابوعبدالله محمود بن عمر نجاتی نیشابوری بنام «بساتین الفضلاو ریاحین العقلاء» که در تبریز از ۷۰۹ تا ۷۲۱ مشغول تالیف آن بوده است، پنجم شرح احمد بن علی عدوی منینی دمشقی بنام «فتح الوهبی علی تاریخ ابی نصر العتبی» که درچهارم ذی‌القعدهٔ ۱۱۴۷ از تالیف آن فارغ شده و معروفترین شروح

این کتابست.

انتشار این کتاب ورواج آن درمیان کسانی که می‌خواسته‌اند متنهای مشکل را بخوانند وکلمات دشوار را بیادبسپارند و ازین حیث ورزشی بکنند کم کم برخی ازتاریخ نویسان راحتی درزبان فارسی بپیروی ازروش ناپسند وغیر طبیعی ابونصر عتبی برانگیخته وتازه بیش‌ازصد وهفتاد سال از تالیف کتاب یمینی نگذشته بود که دربحبوحهٔ انحطاط وتنزل‌ذوق‌ادبی در نیمهٔ دوم‌قرن ششم که‌هنررادرنوبسندگی‌وشاعری‌مغلق‌بافی ودشوار نویسی می‌پنداشته‌اند افضل‌الدین ابوحامد احمدبن‌حامد کرمانی دو کتاب‌در تاریخ کرمان پرداخته که‌گویاهردو بهمن‌روش‌بوده ویکی‌ازآنها که ازمیان‌رفته «بدایع‌الازمان فی‌وقایع‌کرمان» نام داشته و دیگری که بما رسیده همان کتاب معروف «عقدالعلی فی‌موقف‌الاعلی »است که شامل‌تاریخ حکمرانی‌ملک‌دینارغز در کرمانست ودر ۵۸٤ تالیف کرده است، یعنی تقریبا ۱۷۳سال پس‌از تاریخ تقریبی تالیف کتاب یمینی.

اگرروش ابونصر عتبی در زبان تازی اندکی طبیعی بوده باشد و اشعاری که استشهاد کرده وتعبیرات دشواری که‌آورده‌وسجعهاوقافیه پردازیها همه‌بزبان اصلی‌متن کتابست وبدین‌جهة کمترزننده ورماننده است پیداست که درزبان فارسی‌استشهاد باشعارغریب وترکیبات وتلفیقات نادروگاهی رکیك زبان تازی وتمثل‌بکنایات واستعاراتی که انس پذیرزبان فارسی نیست‌تا چه‌مایه نثر راثقیل وناگوارا می کند. سراسراین کتابها بیك‌نظر« مرصع» از اشعار وامثال‌و آیات بزبان تازیست وبنظر دیگر «خاتم‌کاری» یا«مرقع دوزی» و «یا معرق‌تراشی» باصطلاح صنایع‌مختلفست ودرسخن‌پردازی‌باید همان مقام‌پست را باین روش داد. این‌اختراع یابدعت دردورانی که‌هنررا درانشاءمشکل نویسی وملمع‌پردازی میدانسته‌اند پسندیده بوده وهرکسی که میخواسته است‌درمیدان‌ادب بتازد هوس‌چنین کتابی‌را می‌پخته است،چنانکه

می بینیم تادویست سال پس از تالیف عقدالعلی هنوز این سبك در میان تاریخ نویسان ایران رواج داشته واگر یگانه روش تاریخ پردازی نبوده لااقل در هردوره یکی چندتن باین شیوه کتابهایی نوشته‌اند. شاید شمارهٔ این کتابها بیش از آن بوده که بمارسیده است وشاید گران بودن آنها بر طبایع مردم ایران سبب شده که برخی از آنها ازمیان رفته باشد.

ابوالشرف ناصح بن ظفر بن سعد منشی جرفادقانی بخواهش ابوالقاسم علی بن حسین بن محمد بن ابوحنیفه وزیر شمس الدوله جمال الدین ای ابه الغ باربك غازی که از ممالیك ودست نشاندگان اتابیکان آذربایجان بوده وبر مغرب ایران ومخصوصا لرستان استیلا داشته است همین کتاب یمینی را باندیشهٔ خود بفارسی ترجمه کرده امادرحقیقت رنجی که بخود داده اینست که روابط کلمات وحروف ربط وعطف وگاهی افعال و ضمایر را ترجمه کرده وهمان دشواریهای اصل را در ترجمه باقی گذاشته وهمان اشعار را بهمان حال ملمع نگاه داشته و در ربیع الثانی ۶۰۳ ازین تالیف فارغ شده است. سپس بهاءالدین محمد بن حسن بن اسفندیار کاتب معروف بابن اسفندیار در ۶۱۳ تاریخ طبرستان را بهمین روش پرداخته است.

درهمان زمان که در ایران بدینگونه کتابها رغبتی بوده است تاج الدین حسن نظامی نیشابوری دردهلی دردربار قطب الدین ایبك وشمس الدین التتمش کتاب «تاج المآثر» را بهمین روش در تاریخ حوادث ۵۸۷ تا ۶۱۴ نوشته ودر ۶۰۲ بتالیف آن آغاز کرده ودر ۶۱۴ بپایان رسانیده است. تفاوتی که در میان این کتاب وکتابهای دیگری که درین روش نوشته‌اند هست اینست که حسن نظامی در تاج المآثر شعر فارسی را بشعر تازی ترجیح داده و همواره بشعر فارسی تمثل و استشهاد کرده است امابسیار جای دریغست که بسیاری از سخنان گویندگان زبان فارسی را که پیش ازو بوده‌اند آورده و معلوم نیست بچه سبب بنامشان تصریح نکرده است.

پس از آن نورالدین محمد بن احمد بن علی بن محمد منشی نسوی زیدری که کتابی با همین درجه از تکلف و تصنع در تاریخ سلطان جلال‌الدین خوارزمشاه بنام «سیرة جلال‌الدین منکبرنی» نوشته در وقایع زمان خویش کتابی هم در ۶۳۲ بنام «نفثة المصدور» پرداخته است.

پس ازو خواجه عطاملك علاءالدین بن بهاءالدین محمد بن شمس‌الدین محمد جوینی متولد در ۶۲۳ ومتوفی در یکشنبهٔ چهارم ذی‌الحجهٔ ۶۸۱ تاریخ جهان‌گشای را بهمین روش نوشته واز ۶۵۰ تا ۶۵۸ مشغول تالیف آن بوده است ونیز دو رسالهٔ تسلیة الاخوان وذیل آنرا پس از ۶۸۰ در احوال خود بهمین سبك نوشته است.

پس از آن شهاب‌الدین عبدالله بن عزالدین فضل‌الله شیرازی ملقب بوصاف الحضرة کتاب «تجزیة الامصار وتزجیة الاعصار» معروف بتاریخ وصاف را در ۲۴ محرم ۷۱۲ بپایان رسانده است.

سپس ناصرالدین بن عمدة‌الملك منتجب‌الدین یزدی در ۷۱۶ کتابی بنام «سمط العلی للحضرة العلیا» در تاریخ قراختاییان کرمان بهمین روش و بتقلید عقد العلی بنام ایسن قتلغ نویان از امیران بزرك دربار اولجاتیو وابوسعید بهادر تالیف کرده و پس از آن «تتمة صوان الحکمه» تالیف ابوالحسن علی بن زید بیهقی متوفی در ۵۶۵ را باز بهمین روش بنام «درة الاخبار ولمعة الانوار» ترجمه کرده است.

پس ازو ملك‌الشعراء فخرالدین ابوسلیمان داود بن ابوالفضل محمد بناکتی معروف بفخر بناکتی در ۷۱۷ کتابی در تاریخ عمومی بنام «روضة اولی الالباب فی تواریخ الاکابر والانساب» تالیف کرده است.

پس از آن محمود بن محمد کریم آق‌سرایی که درخاك روم (آسیای صغیر) می‌زیسته کتابی در تاریخ خلفا و سلجوقیان روم و حوادث زمان خود بنام «مسامرة الاخبار ومسایرة الاخیار» درسال ۷۲۳ نوشته است.

سپس شرف الدین فضل الله بن عبدالله حسینی قزوینی کتاب «المعجم فی آثار ملوك العجم» را که بتاریخ معجم معروفست بنام اتابیك نصرة الدین احمد بن یوسفشاه از اتابیکان لرستان ٦٩٦ ـ ٧٣٣) در همان زمانها تالیف کرده است •

پس ازو حسین بن محمد بن عبدالرضا حسینی علوی کتاب « محاسن اصفهان» تالیف مفضل بن سعد بن حسین مافروخی اصفهانی را در ٧٣٠ بهمین اسلوب ترجمه کرده است •

پس از آن شمس الدین محمد بن محمد بن محمد بن عبدالله بن نظام حسینی یزدی وزیر خراسان درزمان ابوسعید بهادر ومتوفی در شعبان ٧٤٣ کتابی در تاریخ سلجوقیان بهمین روش بنام «العراضة فی الحکایة السلجوقیه» تالیف کرده است •

سپس عزیز بن اردشیر استرابادی بغدادی کتابی بنام « بزم و رزم» در تاریخ قاضی برهان الدین ابوالفتح بن سلطان برهان الدین احمد بن محمد سیواسی پادشاه قیصریه در آسیای صغیر در سال ٨٠٠ تألیف کرده است که بتاریخ قاضی برهان الدین معروفست.

یکی ازآخرین کتابهای این سبك کتاب حاضر یعنی « مواهب الهی » است که تا وقایع ٧٦٧ رسیده است وازین قرار می بایست تالیف آن درین سال بپایان رسیده باشد• پس ازین در قرن نهم تاریخ نویسان این سبك را رها کرده واز استعمال مفردات و مرکبات مهجور و نا مانوس زبان تازی وتوغل دراشعار وامثال وآیات دست کشیده وسبك پر تکلف و تصنع دیگری را پیش گرفته‌اند وآن اسلوبیست پراز کنایه واستعاره و تشبیهات و تعبیرات که آن نیز دور از ذهن وفهم خواننده است وجز اتلاف وقت وهدر دادن کاغذ ومرکب بهره‌ای ازآن نمی‌توان برد اما دست کم این برتری را دارد که لغات وتعبیرات دشوار که خواننده بمحض خواندن معنی آنرا در نیابد در آن کمتر هست . این روش دوم در میان تاریخ نویسان قرن نهم تا نیم قرن

پیش هنوز باقی بوده البته ناگفته نباید گذاشت که درین میان همواره تاریخ نویسانی بوده‌اند که بساده‌ترین وروان‌ترین زبان گفتهٔ خودرا آورده‌اندوآن از بحث مادرین‌مقام بیرونست.

درهرصورت این کتاب باهمهٔ تکلفی که در انشای آن رفته است یگانه کتاب درتاریخ آل مظفرست که در همان زمان تالیف شده است. دربارهٔ مؤلف آن، معین‌الدین علی‌بن جلال‌الدین محمد معلم یزدی، مفصل‌ترین ترجمه‌ای که هست آنست که محمد مفیدبن نجم الدین محمود مستوفی بافقی یزدی در «جامع مفیدی» که کتابیست در تاریخ یزد واز ۱۰۸۲ تا ۱۰۹۰ مشغول تالیف آن بوده است نوشته وآن بدین گونه است:

«الموفق تبائیدات‌الهی مولانا معین‌الدین معلم یزدی - درزمان‌خود اعلم علما وافقه فقها بود وپیوسته اوقات بابرکات‌رابدرس وافادهٔ علوم عقلی ونقلی صرف نموده، بقلم‌بلاغت رقم تالیمات فصاحت شیم برصفحات‌روزگار مرقوم می‌گردانید واز اوایل زمان سلطنت سلاطین‌حشمت تمکین آل‌مظفر، که شهریاران نیك سیرت ملك نهاد وجهاندارانی خوب صورت پاك اعتقاد بودند، تا اواخر استقلال آن زمرهٔ عدالت کیش در بلدهٔ فاخرهٔ یزد بر سجادهٔ تقوی و پرهیزگاری نشسته، مردم آن دیار از تزکیهٔ نفس نفیس و تصفیهٔ خاطر خطیرش بهره‌مند می‌گشتند وهمواره جمعی کثیر ازفضلا واهل طلبه طریق ملازمتش پوییده بصحبت با فیضش مستفیض بوده، مضمون این مقال بگوش هوش یك‌دیگر میرسانیدند، بیت:

صحبت غنیمتست عزیزان درین چمن
فرداست همچوگل همه برباد رفته‌ایم

پادشاه مطاع سلطان جلال‌الدین شاه شجاع از زمان صبی تا اوان اوقات زندگانی بقدم اخلاص بمجلس درس آن جناب شتافته، بتحصیل علوم دینیه وکمالات انسانیه اشتغال داشت وحسب الاستدعای پادشاه وافر احتشام

آن حاوی فضایل تاریخ معینی مظفری ، که مشتملست بر ذکر جهانگیری و خصوصیات وقایع احوال خسروان مظفری، بقلم فصاحت رقم مرقوم و بلبل نوایان گلشن انشا و نغمه پردازان چمن املا بهزار زبان اعتراف نموده‌اند که درهیچ وقت واوان عذار عذرای تالیف را بمثل الفاظ دررنثار آن نسخه بخط وخال عنبر فام زیب وزینت نداده‌اند ودر سنهٔ تسع و ثمانین و سبعمائه معمار همت مولانا معین الدین در اهرستان بموقع دار بندك طرح مسجدی عالی اساس و گنبدی گردون مماس انداخته ، درنهایت خوبی و تکلف باتمام رسانید وپنجرهٔ کاشی بر شارع گذاشت و باغی دلگشا درجنب مسجد احداث فرمود ودر سنهٔ مذکوره بمقتضای «کل نفس ذائقة الموت» بنای حیات آن جناب انهدام یافته ، در گنبد مسجد مزبور مدفون گردید و بسبب طول زمان خرابی تمام بآن عمارت راه یافته بود وازمجالست زهاد و عباد محروم گشته بود ودرسنهٔ احدی و ثمانین و الف هجری معمار همت عالی نهمت حضرت سیادت منقبت فرشته خصلت نیکو سیرت ، زبدهٔ اکابر واعاظم ، قدوهٔ سادات ذوی‌المکارم ، شعر :

همه حسن و همه خلـق و همه علـم
همه لطف و همه جود و همه حلـم

اعنی میرزا محمد کاظم دارایی، که‌ذات محمدت صفاتش ازذکرمکارم واوصاف مستغنی وطبع‌دراکش بانواع فضایل و کمالات متحلی ، شعر :

چراغی روشن از نور امامت　　مهـی تابنده بر برج کـرامت

بتعمیر مسجد ومزارمزبورساعی گردید ودرنهایت تکلف وصفا باتمام‌رسانید. الحال ازرفعت فلك فرسایی کند ؛ ازمقصوره وجماعت خانه‌اش ضمیر مینافام سپهر خجل گردیده وازلطافت‌ابنیهٔ رفیعش قصرخورنق پردهٔ‌احتجاب‌بررخسار کشیده ، شعر :

تا برگذشت سقف رفیعش ز آفتاب
گردون‌سایه‌وارشب‌وروز درغمست» .

در تاریخ یزد تالیف جعفربن محمد بن حسن جعفری که پس از ۸٤۵ تالیف شده است در بارهٔ مسجد و مرقد معین الدین چنین آمده است :

«مسجدمولانامعین‌الدین‌وتاریخ بنای‌آن-دراهرستان قریب باغ ساباط این مسجد مولانا معین‌الدین جلال حافظ ساخته‌و مقبرهٔ خود در جنب‌آن‌انشا کرده ومولانای مشارالیه ازفضلای‌زمان‌خودبوده‌ومنشآت اودر غایت‌خوبیست وبعضی تاریخ بنی‌مظفر وشرح رشف‌شیخ شهاب‌الدین ودیگررسائل و انشاء وغیره تصنیف کرده که بر کمال دانشوری اودلالتست و تمام مردمان محلات اهرستان درآنجا اقامت بپای میدارند و درسال تسع‌وثمانین وسبعمائه ساخته واگر عمرش وفا کردی آن‌مسجدرا مزین بکاشی میکرد».

احمدبن حسین‌بن علی کاتب نیزدرتاریخ جدید که برای همان‌شهرنوشته ودرحدود ۸٦۱ تالیف کرده است دربن‌زمینه(۱) مینویسد:«ذکر مسجد جمعهٔ مولانا معین‌الدین معلم- مولانا معین‌الدین جمال یزدی‌معلم‌بود ومردی‌فاضل و کامل‌بود و سلاطین‌بنی‌مظفر اوراعزیزداشتندی ومعلم شاه شجاع‌بودوسخن اودر میان‌بنی مظفر حجت بود وتاریخ‌معینی مظفراونوشته‌بود وبغایت کمال نوشته بود وفضل‌او ازمنشآت معلوم‌میگردد . دراهرستان، درموضعی که‌آنرا دشتوك میخوانند، مسجدی عالی‌ساخته وگنبدی‌از جهة مدفن خود پرداخته ودر جنب مسجد پنجرهٔ کاشی برشارع نهاده وبعضی ازعمارات‌مسجدباقی‌بود که مولانای مشارالیه درگذشت . مولانای عظمی مسجد تمام‌کرد و مولانا را درگنبد خانه دفن کردند وحرمش نیزوفات‌کرد هم در آنجا مدفونست درسنهٔ تسع‌وثمانین وسبعمائه تمام شد».

۱- چاپ‌یزد ۱۳۱۷ش ص۱۳۰- ۱۳۱این‌چاپ چندان درست و معتبر نیست و این قسمت را از نسخهٔ خطی خود نقل می کنم

دوست دانشمندمن آقای عباس اقبال استاد دانشگاه در «تاریخ مفصل ایران - از استیلای مغول تا اعلان مشروطیت - جلد اول - از حملهٔ چنگیز تا تشکیل دولت تیموری (۱)» شرحی در بارهٔ معین‌الدین نوشته است بدینگونه:

«معین‌الدین یزدی (او فاتش در ۷۸۹) - مولانا معین‌الدین معلم یزدی از علمای حدیث و از فضلای عهد امیر مبارزالدین محمد و پسرش شاه‌شجاع است و امیر مبارزالدین اورا درسال ۸۵۵ بتدریس در دارالسیادهٔ میبد تعیین نمود و او همواره در دولت این پدر و پسر محترم بود و گاهی نیز بماموریتهای دولتی نامزد میشد چنانکه در سال ۷۶۰ بین شاه‌شجاع و برادرش شاه محمود واسطهٔ عقد صلح و عهدنامه بود .

«معین‌الدین یزدی مولف تاریخی است از سلسلهٔ آل مظفر باسم مواهب‌الهیه و خوددر مقدمهٔ آن میگوید که چون از ایام جوانی مشمول مراحم امیرمبارزالدین محمد بوده برای ادای دین خود درصدد نوشتن شرح مآثر او برآمده ودرسال ۷۵۷ مقداری از تاریخی را که نوشته بود نزدیك اصفهان بر امیر مبارزالدین وشاه شجاع خوانده و امیرمظفری اورا باتمام کتاب تشویق نموده ولی پیش از آنکه کتاب بآخر برسد امیر مبارزالدین فوت کرده و معین‌الدین کتاب را بنام شاه‌شجاع ساخته وذیل وقایع راجع بآل مظفر را تا سال ۷۶۶ یعنی یکسال بعداز فوت امیر مبارزالدین آورده است. وفات معین‌الدین یزدی بسال ۷۸۹ اتفاق افتاده.

«مواهب‌الهیه اگرچه ازجهت حیث اشتمال بروقایع تاریخی ایام حکومت آل مظفر واحوال جنوب ایران درآن دوره از کتب نفیسه است اما بدبختانه از جهت انشاء یکی ازمتکلف‌ترین کتب مصنوعهٔ فارسی است ومولف آن در آوردن عبارات مغلق وجمل مکرر واستعارات خنك بقدری افراط کرده

۱- چاپ طهران ۱۳۱۲ ص ۵۲۷ - ۵۲۸

که بیرون آوردن مطالب تاریخی از کتاب او کاری چندان آسان نیست و بهمین جهت بوده‌است که درسال ۸۲۳ شخصی بنام محمود گیتی آنرا ساده کرده و دنبالهٔ وقایع رانیز تاانقراض آل‌مظفر آورده‌و کتاب‌مواهب‌الهیه را درلباس عبارتی ساده‌تر وبهتر پوشانده است».

اختصار وتهذیب وتکملهٔ این کتاب که خود کتاب‌جداگانه درتاریخ آل‌مظفر باید بشمارآید در دنبالهٔ تاریخ گزیدهٔ چاپ اوقاف گیب‌ص ۶۱۳-۷۵۵ منتشر شده و ازمقدمهٔ آن‌بر میآید که مولف‌محمود گیتی که خود و پدرانش ازخدمت‌گزاران آل‌مظفر بوده‌اند هنگامیکه در ۸۲۳ نسخه‌ای‌از تاریخ گزیدهٔ حمدالله مستوفی‌راترتیب‌میداده‌مواهب‌الهی‌را مهذب و مختصر کرده ودنبالهٔ وقایع‌را از ۷۶۷ تا۷۹۵ که سال انقراض این خاندانست‌برآن افزوده است وخود چنین میگوید : « مولانا افضل سعید مغفور مولانا معین الملة والدین یزدی رحمةالله علیه رحمة واسعة بعضی ازتاریخ ایشان تالیف فرموده بواسطهٔ استعارات غریبه وعبارات عجیبه و اطرا در مدایح ایشان و اغراق در اوصاف هریك ازآنان چهرهٔ عروس‌مقصود در تتق احتجاب و امتناع مانده، در تاریخ شهورسنهٔ ثلث وعشرین و ثمانمائه که‌بندهٔ فقیرحقیر ضعیف محمود گیتی الحقه‌الله بعباده‌الصالحین بـرحسب اشارهٔ علیه بسعادت کتاب تاریخ گزیده که‌صاحب‌سعید حمدالله‌مستوفی ساخته وپرداخته مشرف‌شد ... بواسطهٔ دولت این کتاب... این ارشاد بگوش جان رسانید که تـاریخ آل‌مظفر را ازآن هنگام که عروج حکومت ایشان بود تاآن زمان که شعلهٔ دولتشان بتندباد عساکر جرار... امیر تیمورکارکان انارالله برهانه منطفی شد ومواد کامگاری ایشان بیك بارگی منتفی گشت داخل این نسخه می‌باید گردانید چون‌این فقیر اباعن‌جداز خدام ایشان بود... ندای این سعادت را لبیك سمعاً وطاعة گفت...».

گذشته ازین مطالبی که درکتابها دربارهٔ اوهست معین‌الدین خوددر همین کتاب مواهب‌الهی اطلاعاتی دربارهٔ خویش آورده است ازآن جمله‌در

ص ۹٤ این مجلد تصریح می کند که پدرش مولانا جلال الدین محمد از دانشمندان زمان خود بوده ودر ۷۳۷ که درمیان امیر مبارزالدین محمد بن مظفر و امیر شیخ ابواسحق دریزد ملاقاتی روی داده حاضر بوده است از ین قرار جلال الدین محمد پدرش قطعاً تا ۷۳۷ یعنی تا ۵۲ سال پیش از در گذشت وی زنده بوده و از پیوستگان محمد بن مظفر بوده است .

جای دیگر درصحایف ۹۲-۹۳ و ۲٤۳ همین مجلد تصریح میکند که دوسال از شاگردان قاضی عضد این عبدالرحمن بن رکن الدین احمد بن عبدالغفار ایجی سرآمد دانشمندان قرن هشتم متوفی در ۷۵٦ ومؤلف کتابهای معروف بسیار که درهمهٔ فنون متداول زمان خود دست داشته بوده است ومفتاح العلوم سکاکی وشرح مفصل ابن الحاجب و کشاف وشرح اصول ومواقف و جواهر را بر و خوانده است .

چون عضد الدین ایجی بیشتر در شیراز ساکن بوده ودرآنجا درس گفته است پیداست که معین الدین درجوانی برای کسب دانش بشیراز رفته است. درص ۱٤۹ این مجلد تصریح میکند که مکتب دار بوده است.

درصحایف ۲۱۱ و ۲۱۲ گفته است که درسال ۷۵۵ که از سفر حجاز (حج) برمی گشته درظاهر اصفهان بخدمت امیر مبارزالدین رسیده و وی تدریس در دارالسیاده‌ای که در محلهٔ سر میدان یزد تازه ساخته بود بـاو رجـوع کرده است.

درصحایف ۱٦-۱۸ این مجلد تصریح میکند که در ۷۵۷ که دررکاب امیر مبارز الدین باصفهان رفته بود فصلی در تاریخ این خاندان بامتحان نوشته بود وآن فصل را درعراق بنظر پادشاه رسانید وچون پذیرفته آمـد این کتاب را تالیف کرد وپیش ازآن خامه‌اش جز «ذکر یقینیات» نشنیده بود. ازلحن کتاب پیداست که آنرا تدریجاً درضمن حوادث تالیف می کرده ویکی ازمشایخ صوفیهٔ شیراز عزالدین ابراهیم زرقانی که مجاور قبهٔ ابو عبدالله خفیف

درشیراز بوده نام این کتاب را «مواهب الهی» گذاشته است (ص۱۹).

درجای دیگر تصریح میکند که روز چهار شنبهٔ ۱۲ شعبان ۷۵۷ که شاه شجاع درشیراز دختر امیرسلطانشاه را بزنی گرفته وی در تهنیت آن زفاف رساله‌ای بعربی ورسالهٔ دیگر بفارسی بنام «نزهة المسرور» نوشته و هردو را درین کتاب درجای خود نقل کرده است.

ظاهراً وی از۷٤٤ بدربار آل‌مظفر پیوسته است وخود در صحایف ۱٤۸–۱٤۹ این مجلد تصریح می کند که در۷٤٤ که شاه‌شجاع بیزد رفته‌وی باامیر اختیارالدین حسن قورچی بخدمت این پادشاه رسیده ودر بازگشت با وی‌بکرمان رفته واز آن زمان از ملازمان آل‌مظفر شده است و در بیشتر سفرها باایشان همراه بوده وبکرمان واصفهان وشیراز و ابرقوه رفته و نیز گاهی بماموریت بابرقوه واصفهانش فرستاده‌اند وچنانکه ازصحایف ۱٤۹- ۱۵۰ این‌مجلدبر می‌آیدزمانی‌امیر مبارزالدین باوا سرسنگین شده ودوباره بلطف باز گشته است. رحلت وی چنانکه گذشت باتفاق‌مورخان در۷۸۹روی داده است.

اما مولفاتش نخست این کتاب «مواهب‌الهی» است که نامش‌رابخطا «مواهب‌الهیه» هم ضبط کرده‌اند وشامل تاریخ امیر مبارزالدین محمد بن مظفروچندماه ازپادشاهی جلال الدین ابوالفوارس‌شاه شجاع پسر اوست که درسلخ ربیع‌الاول ۷٦۵ بپادشاهی نشسته است وچون آخرین وقایعی که‌در آن ثبت شده از سال ۷٦۷ است پیداست که درین سال آن را بپایان رسانیده است.

وی بجزین کتاب‌دیگری درتاریخ همین‌سلسله داشته است که مفصل‌تر بوده و «اساس‌السلطنه» نام داشته ودرصحیفهٔ ۱٤ همین مجلد بدان حواله می دهد. دیگر از مولفات او که باقی مانده ترجمهٔ کتاب «رشف‌النصایح الایمانیه و کشف‌الفضایح الیونانیه» تالیف شیخ‌شهاب الدین ابوحفص عمربن محمد بن عبدالله‌بکری‌سهروردی عارف‌مشهور متولد در رجب یاشعبان ۵۳۹ و متوفی

در غرهٔ محرم ٦٢٢ است که در ٧٧٤ آنرا برای نصرةالدین شاه یحیی ششمین پادشاه آل مظفر پیش ازآنکه بسلطنت برسد ترجمه کرده و نسخه ای از آن در کتابخانهٔ مدرسهٔ سپهسالار دانشکدهٔ معقول و منقول هست .

گذشته ازقدرت انشاء درفارسی مولف درنظم تازی هم دست داشته و گاهی اشعار خودرا درین کتاب آورده است ازآنجمله در صحایف ٢٢٥ و٢٥٦ این مجلد.

☆☆☆

نسخه‌ای که اساس چاپ این کتاب بوده است نسخه ایست بخط نسخ خوش که عناوین آن بهمان خط اصلی بسرخی نوشته شده و بالای اشعار و جمل تازی نیز خط سرخ کشیده‌اند ودرآغاز مطالب بهمین‌رنك راده گذاشته وگاهی دایره‌های کوچك حروف‌را هم بسرخی پر کرده‌اند. این نسخه تاریخ کتابت ندارد اما ازکاغذ ورسم‌الخط پیداست که درقرن یازدهم فراهم شده است. چندی متعلق بطرازیزدی شاعر معروف قرن سیزدهم بوده ودر ورق آخر بخط خود رقم کرده است : « حرره‌العبد عبدالوهاب الطراز عفی‌عنه » وپس‌ازآن‌چندی‌هم دردست مرحوم میرزا حسن‌وحیددستگردی شاعرمعروف متوفی‌در چهارشنبهٔ۹دی‌ماه ۱۳۲۱بوده ودرپشت صحیفهٔاول بخط خود نوشته است: « کتاب مواهب‌الهی نسخهٔ نایابی‌است سنهٔ ۱۳٤۷ بدست‌آمد وحید».
این‌نسخه باهمهٔاعتباری که بنظرمیآیدداشته باشد بی‌غلط نیست وگاهی کاتب خطاهای فاحش کرده وچیزی‌ازقلم‌انداخته وکلمات را بی‌نقطه‌گذاشته وآنچه توانستم درتصحیح آن کوشیدم اما باز غلطهای درست ناکرده درآن‌ماند وخوش‌بختانه باصل مطلب وتاریخ زیانی نمی رساند. درخمس اول کتاب‌در حواشی ودرزیرسطرها بخطوط مختلف معانی لغات دشوار و یا ملاحظاتی نوشته شده وچون همهٔ آنها درست و بسیار سودمند بود عینا آنرا در پای صحایف نقل کردم ودرین یادداشت‌ها « زس»اشاره‌یزیر سطرو«ح» اشاره

بحاشیه و«خ» یا «خ ل» اشاره بنسخه بدلست . شمارهٔ صحایف نسخهٔ اصل نیز درمیان متن درهلالین یادرقلاب نموده شده.

نوزده‌صحیفهٔ‌اول‌این‌مجلدرا بانسخه‌ای که‌در مجموعه‌ای متعلق بدوست دانشمند ارجمندم آقای‌عباس اقبال استاددانشگاه هست مقابله کرده‌ام. ایـن سفینه تاریخ تحریر ندارد ولی‌از رسم‌الخط‌و کاغذ پیداست که‌قطعادرقرن‌هشتم ودرهمان‌زمان‌حیوة معین‌الدین یزدی فراهم‌شده چنانکه کاتب درآغاز آنچه ازین کتاب‌نقل کرده نوشته است:«من‌منشات مولانااعظم ملک‌العلماءالمحققین معین‌الملة والدین‌یزدی» وسپس درآغاز رسالهٔ‌نزهة‌المسرور نوشته:«الرسالة الموسومة بنزهةالمسرورمن‌منشآت‌مولانا الاعظم‌معین‌الملةوالدین الیزدی» و پیداست که این‌دو عنوان درزندگی او نوشته شده‌است.

این‌سفینه‌شامل‌این‌مطالبست: رسالةالقلم‌من‌انشاء مولی‌السعیدعبدالعزیز الکاشی، تقریظاتی که علمای «ممالك ایلخانی» یعنی قلمرو مغول در ٧٠٦ بر کتاب «توضیحات رشیدی» بدرخواست مولف‌آن خواجه‌رشیدالدین فضل الله‌همدانی وزیرمعروف نوشته‌اند ـ من‌منشآت‌ابوالمعالی الحسین‌بن محمدبن محمدالحسینی‌الناصری الی‌القاضی‌الصدرالامام العلامه نظام تاج الملة والدین محمدبن اسحق‌الاصفهانی ـ وله‌الی‌واحدمن‌الاطباء موردافیها مصطلحاتهم ـ وله الی‌واحدمن اهل التنجیم موردافیها مصطلحاتهم‌ـمن‌منشآت مولانااعظم ملك‌العلماءالمحققین معین‌الملةوالدین یزدی‌ـوله من‌رسایل‌العربیه ـ الرسالة الموسومة بنزهةالمسرور من‌منشآت مولاناالاعظم معین‌الملة والدین‌الیزدی‌ـ الرسالة منازعةالسیف والقلم من مؤلفات المولی‌المغفور شرف‌الـدین عبدالله المشتهر بوصاف. قسمت اول‌همان مقدمه‌این کتابست که‌بصحیفهٔ ٢٠ این مجلد منتهی‌میشود وقسمت‌دوم‌وسوم همان‌تهنیت‌نامهٔ تازی ونزهةالمسرورست که در مجلد دوم چاپ خواهدشد.

٭٭٭

این‌مجلد که‌بدست خوانندگان گرامی‌داده خواهد شدشامل تقریباً یك

نیمه از متن کتابست و نیمهٔ دیگر بافهرستها وحواشی پس‌ازین‌چاپ خواهد شد. اپ این مجلد از ۱۳۱۹ تاکنون پیش از آنچه مــی پنداشتم بدرازا کشید. جزحوادث ناگوار ودلگیریهای بسیار که ازگذشت روزگار دریــن پنج‌سال گذشته روزبروز برخاطررنجور گران‌تر می‌آمد وحوصلهٔ اینگونه خدمتهارا که از سالیان دراز بدان خوگرفته بودم تنگ‌تر می کرد انگیزهٔ دیگری در تاخیر این کار نبود. سپاس‌یزدان داناوتوانارا که‌سرانجام خاطر رنج‌دیده برنابکاری حوادث چیره‌آمد وتوانستم باهمان عشق مالوف و شور سالیانی دنبالهٔاین‌کار رابگیرم‌واینك‌این مجلدرا بدست‌خوانندگان دانش‌پرور حقیقت جوی‌می‌دهم وباردیگر از خطاهایی که ممکنست درین اوراق ببینند درخواست گذشت دارم.

طهران ۵ اردی‌بهشت ماه ۱۳۲٦

سعید نفیسی

بسم الله الرحمن الرحیم

[حمد و ثنائی که مسبحان بارگاه جبروت و ساکنان حظایر لاهوت از ادراک کنه آن غرق عرق تشویر گردند ، سبحانك لاعلم لنا الا ما علمتنا انك انت العلیم الحکیم (۱) و معتکفان زوایای قدس از شمیم فوایح آن سست و مدهوش گردند ، فلما تجلی ربه للجبل جعله دکا و خرموسی صعقا ،](۲) اشعهٔ لمعاتش چون(۳) بارقهٔ نور از چهرهٔ حورتابان باشد و قطرات زلالش چون رشحات سلسبیل بر وجنات ریاحین خلد روان گردد و شکر و سپاسی که نفحات مجمر نکهتش آتش در دل لالهٔ سیراب اندازد و شمه ای از روایح نسیمش خون در جگر نافهٔ تتار (۴) مشك ناب گرداند تحفهٔ بارگاه پادشاهی که سابقهٔ کلمهٔ نصرة اعلام دین قویم(۵) را پیکر ظفر بخشید و بتعویذ تایید بازوی کامگار مبارزان میدان جهاد و شجعان مضمار جدال را تقویت داد. مالك الملکی(٦) که پیل صف شکن اعادی را بزقهٔ منقار مرغی ضعیف ترکیب مقهور گردانید و پشهٔ ذره مثال را قوة استیلا بر مملکت حیاة دشمنان ارزانی داشت ،

نفذت مشیته وجل جلاله وعلا عن الاضداد والنظراء

ستاری که پرده گشائی از چهرهٔ مخدرات غیب بدست الهام آسان کرد و رفع حجاب کبریا بادراك دیدهٔ دوربین نزدیکان میسر گردانید، معبودی که آوازهٔ قدرتش ندای عظمت چنان درداد که صخرهٔ صماء از (ص۲) استماع آن زبان بتسبیح برگشاد و داعی(۷) یگانگیش اذان پرستش چنان اقامت کرد که قامت نهال روی سوی سجود آورد ، سوسن آزاد

---

(۱) در اصل نسخهٔ آقای اقبال : الحبیر

(۲) از آغاز تا این جا در نسخهٔ اصل نیست و از روی نسخهٔ آقای اقبال افزوده می‌شود (۳) در اصل : چنان (۴) در حاشیه درست کرده است : آهوی تتار ، صح (۵) در نسخهٔ آقای اقبال : قوی . (٦) در نسخهٔ آقای اقبال : آن مالك الملکی . (۷) در نسخهٔ آقای اقبال : دواعی

بدعوی بندگیش رطب اللسانست وچشم نرگس در بدایع فطرتش سراسیمه وحیران ،

ففی کل شیئی له آیة   تدل علی انه واحد

حکیمی که جرعهٔ زهر قاتل را با شربهٔ تریاك نافع درکاسهٔ سر افعی بهم آمیخت و نیش جان گزای با نوش روح افزای درحقهٔ وجود زنبور تعبیه فرمود ، درخشنده(١) گوهرسعادت راباشبه تاریك شقاوت در رشتهٔ باریك تکلیف کشید ، لیهلك من هلك عن بینته و یحیی من حی عن بینته وصراط مستقیم هدایت را باجادهٔ عمیای ضلالات مقارن گردانید ، لئلا یکون للناس علی الله حجة ، ازلمعات آیات هزارشمع ظهوربدست هرذره داد وازکمال صفات حجب کبریا پیش حقیقت ذات فروبست ، تا صورة بی مثال وحدانیتش بر مرآة هرخاطری انطباع یابد و معنی بی-نهایت فردانیتش از جام جهان نمای (٢) عقول انبیاء محجوب ماند ، هوالاول والاخر والظاهر والباطن وهوبکل شیئی علیم .

نظم

راه بسی رفت ضمیرش نیافت   دیده بسی جست نظیرش(٣)نیافت
عقل درآمدکه طلب کردمش   ترك ادب بود ادب کردمش

در مهب لطفش نسیم(٤) ملاء قدسی درس تعلیم از آدم خاکی گرفتند و درمورد سموم قهرش ابلیس مطرود غبار نسیان بر آئینهٔ ضمیر اونشاند ، جائی که بادبی نیازی(٥) وزید فرزندی نوح مفید نیامد وجائی که باران رحمة(٦) بارید زوجیت فرعون (ص٣) زیان نداشت ، حفظ اوچون ترتیب می کرد شکم ماهی را مهد آسایش یونس گردانید وقدرتش چون انتقام می کشید باطن درختی را زندان هلاك زکریا کرد .

---

(١) در نسخهٔ آقای اقبال : رخشنده (٢) در اصل : جهانماء (٣) در نسخهٔ آقای اقبال نظیر (۴) ح : نسیم لطفش ، بدل ودر نسخهٔ آقای اقبال هم چنین است (٥) دراصل: باوی نیازی (٦) درنسخهٔ آقای اقبال کلمهٔ « رحمة » نیست

نظم

آنکه نیل مادری بر چهرهٔ مریم کشید
حفظ او بی آنکه زایل شد جمال دختری
آنکه خار اژدها دندان عقرب نیش را
شحنگی (۱) داد ست بر اطراف گلبرگ طری

در نصرهٔ دوستان صبا را قوهٔ جیش عرمرم بخشید و در نقمت دشمنان سبا را بسیل عرم خراب کرد ، روی زمین را بدعای نوح دریای مواج وغمرهٔ دریا را برای موسی سیل اجاج گردانید ، خامهٔ تقدیرش نقشی بر آب زده (۲) ، پیکر انسانی قراریافت ونقاش فطرتش رنگی بخاك داده ، زر مغربی گرفت .

نظم

پارهٔ خون که درافتد زسر بینی کوه — از شعاع کرمش لعل بدخشان گردد
قطرهٔ نطفه که ازصلب سحابی بچکد — در کف تربیتش لولوومرجان گردد

الهی ما مشتی خاك صفات پاکت را چگونه(۳) توانیم دانست ؟ ما عرفنـاك حق معرفتك واز [ما] قطرهٔ آب در معرض دریای پرستش چه شایستگی آید ؟ ماعبدناك حق عبادتك ؟ اگرحلهٔ کرامتست(٤) ازخزانهٔ « اعطی کل شیئی خلقه » یافته ایم ، بطراز « ثم هدی » مشرف گردان و اگر فطرة سلیمست از صنایع « فطرة الله التی فطر الناس علیها » می دانیم ، بتشریف « والعاقبة للتقوی » مزین دارد . آتش عجلتی را که دربدن خاکی ما ترکیب فرموده ای بزلال صبری جمیل ساکن گردان واستزادة نعمة [که] درنهاد دواعی ما نهاده ای توفیق شکر(٥) جزیل ذریعهٔ آن مطلوب فرمای ،

نظم

(ص۴) بشکرم رسان اول آخر بگنج — نخستم صبوری ده آنگاه رنج
باول سخن دادیم دستگاه — باخر قدم نیز بنمای راه

---

[۱] در اصل نقطه ندارد (۲) در نسخهٔ آقای اقبال از اینجا تا آغاز این دو شعر نیست و این دو بیت هم پس و پیش آمده [۳] در نسخهٔ آقای اقبال « چون » [۴] در نسخه آقای اقبـال « کرامتش » [٥] در نسخه آقای اقبال « شکری »

ذرات عقول ما در هوای خورشید معرفت سرگردان مانده ، بجاذبهٔ انسی بخانهٔ مرادرسان و دیده کوتاه(۱) بین ما استشراق حقایق اشیاء آرزو کرده ، بانوار قدسی فریاد رسی فرمای ،

چارهٔ ما ساز که بی یاوریم　　گر تو برانی بکه رو(۲) آوریم؟
از پی تست این همه امید و بیم　　هم تو ببخشای و ببخش ای کریم

هر(۳) تحفهٔ تحیات مبارکات و نخبهٔ(۳) صلوات طیبات که محل تنافس(۴) تخت نشینان سبع ارائك و مورد تجاذب کروبیان ملائك بود و(۳) نسیم ریاض فردوس از شمامهٔ معطر آن (۵) غالیه‌سائی کند(۳) و باد روح افزای بهشت از طیب(٦) روایح آن عطر آمیزی کند بروفق میعاد (۷) : « ان الله و ملائکته یصلون علی النبی » نثار روضهٔ منور و ضریح(۸) مقدس خواجهٔ کاینات وخلاصهٔ موجودات ،

نظم

محمد کافرینش هست خاکش　　هزاران آفرین بر جان پاکش

در سایر اوقات و ازمان و عامهٔ ادوار واحیان ارزانی فرمای. آن مبارك قدمی که بمیامن انوار هدایتش دیجور غوایت متشعشع(۹) گشت و از دلالت رسالتش جادهٔ عمیای(۱۰) ضلالت بطریق مستقیم هدایت(۱۰) مبدل شد و از یمن کمالات ذاتش طغرای « الیوم اکملت لکم دینکم » برمنشور دین قویم کشیدند واز مآثر سعی مشکورش رقم « ورضیت لکم الاسلام دینا » برصحیفهٔ(۱۱) ملت زهراء نهادند . سابقهٔ رحمت الهی که هر معجزی را زمان(۱۲) مقرر و هر ملتی را مدتی(۱۰) مقدر گردانید چون نوبت

---

۱ - در نسخه آقای اقبال « کوته » ۲ - در نسخه آقای اقبال : « روی » ۳ - درنسخه آقای اقبال این کلمه نیست ۴ ح : تنافس رغبت ۵ - ح : از شمیمهٔ نفایح آن ، نسخه ٦ - در نسخه آقای اقبال « طبیعت » ۷ دور کلمهٔ میعاد خط کشیده شده و بالای آن نوشته اند : کریمه ۸ - در نسخه آقای اقبال « صبح » ۹ - در نسخه آقای اقبال : « متقسع » ۱۰- در نسخه آقای اقبال این کلمه نیست ۱۱-ح : صفحهٔ ، بدل ۱۲- درنسخه آقای اقبال : « اززمانی »

نبوت بذات مقدس او ،که سرور آفرینش [ص ۵] و نور دیدهٔ اهل بینشست ، رسید آفتاب معجزهٔ اورا برچهرهٔ هرزمانی تابنده وآثارملت اورا برروی هرمکانی پاینده داشت . معجزات باهر اورا تا دامن آخر-الزمان بطراز بقا مطرز و شعار شریعت ظاهرش(۱) تا نفخ صور بسمة ظهور موسوم گردانید . قرآن‌قدیم بینهٔ صدق اورا تا ابد ندای «فاتوا بسورة من مثله » می‌زند وفحوای «لیظهره علی‌الدین کله» قواعد ملت اورا تا روز(۲)قیامت استحکام می‌دهد .

نظم

ای کرده خاك پای‌تو باعرش‌همسری ختمست بر کمال توختم پیمبری

در معرض ظهور نکرد از علو قدر با آفتـاب سایهٔ شخصت برابری

طرازقدری که برلباس‌شب لایحست ازمیامن آثار شب‌معراج‌اوست وبارقهٔ نوری که در عارض روز تابان مانده بمبارکی طلعت شب افروز او(۳) ، برق‌آتش پای‌کوری دشمنان دین‌را از براق تیزگامش سرعت سیر آموخته وابرباد پیمای سیرابی روندگان راه یقین را از دریای معجزش باران رحمت بارید .

نظم

شمس‌له بطحاء مکة مطلع فالسقی ثم الرعی للبطحاء

یتشفعون الی الغمام بوجهه فیمض وادیهم‌الی[۴]الانداء

ودلیل ما احکیه مدحة عمه فیه و لیس ثناؤه کثنائی

ماه که برید تیزگام میدان افلاکست خواست تا بساحة جلالش رسد ندای « لم یکونوا بالغیه الا بشق‌الانفس » بگوش هوش شنیدو عطارد که منشی دیوان آسمانست تا غلامی انامل « لاتخطه بیمینك » بجان خریدبعزت تحریر رسید ، [محتسب] (۵) دین قویمش زهرهٔ

۱ـ در نسخه آقای اقبال : « زاهرش » ۲ـ ح : قیام ، بدل

۳ ـ در نسخه آقای اقبال این کلمه نیست ٤ـ درنسخه‌آقای اقبال :

« فیفیض و ادیهم من » ٥ـ دراصل‌این‌کلمه پاك شده

رامشگر را برگاو نشانده ، گرد جهان (ص٦) می گرداند وامر معجز قاهرش آفتاب هرجائی را معجر حیا در روی کشیده ، از چشم نامحرم می‌پوشاند[۱] . مریخ تیغ انتقام از نیام برآورده ، تا سرازسر کشان دین قویمش می رباید و مشتری دست دعا باستمداد برگشاده ، تاقدم رهروان‌راه [او] استوارماند. کیوان بپاسبانی قصرجلالش مباهات مینماید وسپهر باکتحال خاك پایش[روشنی دیدهٔ]اقبال می‌جوید .

نظم

ای چرخ کبود ژنده دلقی — در گردن پیر خانقاهت
مه طاسك گردن سمندت — شب طرهٔ پرچم سیاهت(۲)
[هم‌ارض وسما طفیل‌ذاتت — هم مهرومهست‌درپناهت]

آن‌پادشاهی که‌سایه [۳] برسرمبارکش‌ابرمشکین برند[می] داشت و پایهٔ تخت رفعتش بردوش سدرة المنتهی استوار آمد . زینت تاج مباهاتش‌ازگوهر «لولاك » و طرف کمرمباراتش[۴] ازجوهر « روحی فـداك » ، سواد سایهٔ همایونش سرمهٔ چشم خورشید و غبار موکب میمونش اکسیر سعادت جاوید ، ماه طلعت منیرش چون ازمطلع بدر برآمدآفتاب عمرعدو درحفرهٔ چاه فرورفت وخورشید[۵] غرهٔ غریرش چون ازمشرق نبوت طالع گشت درست مغربی بدررا بتیغ اعجازدونیم کرد . الهی‌ناطقهٔ مدیح[٦] کستر مارا قوة‌تاییدی‌بخش که مناقب خلیلات را بشاید[۷] وزبان مدح سرای مارا موهبت توفیقی کرامت کن که ثنای حبیبت را بواجبی سراید .

نظم

وگرنه ماکدامین خاك باشیم — کز آن‌میمون‌ورق‌حرفی‌تراشیم

۱ـ این جمله در نسخه آقای اقبال نیست ۲ در اصل : سیاهت
۳ ـ در نسخه آقای اقبال : « چتر » ٤ ـ در نسخه آقای اقبال: « مباررانش » ۵ ـ در نسخه آقای اقبال « آفتاب » ٦ ـ در نسخه آقای اقبال : « میخ » ۷ ـ در نسخه آقای اقبال «بشناسد»

بر روی زبان بیهده گوی ما آب انابتی فرو گذار ، تا جناب مقدس او را درودی فرستیم و خلوتخانهٔ خاطر ما را از تصاویر باطل پاك گردان ، تا خیال [متابعت] (۱) اورا جای دهیم . اللهم صل [علیه صلوة] (۲) ، تحاکی (ص۷) خلائقه العز وتضاحی شمائله الزهر کلما ذکره الذاکرون وکلما سهی عنه الغافلون و علی آله الاخیار و اصحابه الابرار من المهاجرین والانصار (۳) ارکان بنیان الشرعة الشریفة و قواعد مبانی الملة المبینة ادلاء الامة فی مهالك القمة مصابیح الهدی فی حنادس (۴) الدجی

اصحابه الاخیار اعلام الهدی   سمح الانامل کاشفوا (ه) الغماء
علیهم سلام الله ماناح طـائر   وما لاح للسارین فی الظلم القمر
[و الحمد لله رب العالمین]

اما بعد : یقول الفقیر الی الله الغنی **معین الیزدی** تاب الله علیه توبة نصوحا وافاض علی ساحة حاله من مراحمه فتوحا (۶) ، برمقتضای « واجعل لی لسان صدق فی الاخرین » همواره ناظمان (۷) درر بلاغت صحایف ادوار را بمحاسن آثار ابرار مزین گردانیده و ناثران (۸) زهر (۹) براعت (۱۰) صفایح [۱۱] ازمان را بانوار ذکر ایشان جلا

---

۱ ـ این کلمه در حاشیه با علامت صح افزوده شده . ۲ ـ این دو کلمه در اصل پاك شده و بخط دیگر در ذیل آن « وآله » نوشته اند . ۳ ـ در حاشیه پس ازین کلمه افزوده شده : علیهم سلام الله ماناح طایر ، صح و در نسخه آقای اقبال این دو کلمه آخر نیست . ۴ ـ ح : الحندس اللیلة المظلمة الشدیده ه ـ درنسخه آقای اقبال: « کاشف » ۶ ـ درنسخه آقای اقبال از کلمه « اما بعد » تااینجا نیست ۷ ـ ح : نظم اللؤلؤ ازباب ضرب نظما ونظاما بر وزن کتابا واز باب تفعیل یعنی جمع کرد اورا دررشته فانتظم ازباب افتعال وتنظم از باب تفعل یعنی جمع شد وآن رشته را نظام بروزن کتاب می گویند و جمع نظم بروزن کتب است . ۸ ـ در زیر سطر : باشندگان ودرنسخه آقای اقبال: « ناثرات » ۹ ـ در زیر سطر : شکوفه ۱۰ ـ ح : براعت تمام شدن در فضل وهنر و فایق شدن براقران در فضل وهنر ، من کد ۱۱ ـ ح : صفحه روی چیزی وجانب ، صفایح جمع

داده ، دیباجهٔ هرقرنی را بذکر جمیل صاحب‌قرانی مشرف گردانیده وعنوان هر دوری‌را بقید مناقب ذوشوکتی زیب وزینت داده ، گوش وگردن لیالی و(۱) ایام‌را بجواهر ماثرخسروان رفیع‌مقدار آراسته اند و معاطف واذیال شهور واعوام را بزواهر مفاخر پادشاهان کامگار مطرز گردانیده وبهر وقت استادان ، که گوی فصاحت درخم چوگان مکنت ایشان بود ، درمضمارمکارم دلایل واعلام‌نصب کرده اندوطریق(۲)معالی را آثار وعلامات ظاهر گردانیده ، ذکر آنان که درکسب نیك نامی کوشیده‌اند بخور مجامر مجالس‌ساخته وحکایت گروهی که (۱) ازاخلاق حمیده عاطل بوده‌اند سخره وعبرةنظار گردانیده ، بدایات حال صاحب دولتان را [ص ۸] بانهایات در رشتهٔ انتظام کشیده اند وطلایع کار اخیاررا باخواتیم جمع کرده، تاطوطیان‌حسن اعمال[از] شکرسکرایشان قوت ساخته‌اند وعنادل ذکر جمیل سرائیدن نغمهٔ ستایش پیش گرفته ،

المرء یفنی ویبقی ذکره ابدا بالشر شر و بالمعروف معروف
فاجهد لتکسب مجدا باقیا ابدا فالمرء بالفعل بعدالموت موصوف

وبی گمان سودی که از عمر اندك مایه برتوان بست تخلید نیك نامیست و لمعه‌ای که از نور صبوة بفرعیت اقتباس توان کرد پرتو ذکر باقی، ماثر خلف(۳)بمساعی‌مشکورانتظام‌یافته (٤) ومفاخرسلف‌ببیان کامل تمام گشته ، از رباع سلطنت محمود جز نسایج خامهٔ عتبی اثری باقی نمانده واز قصر رفعت آل بویه‌جز نتایج کلك صابی خبری نمی دهد .

نظم

آن خسروان که‌نام‌نکو کسب کرده‌اند رفتند ویادگار ازیشان جز آن نماند
ایشان‌نهان‌شدند درین تیره خاکدان لکن شمار کردهٔ ایشان نهان نماند

وبی‌شبهه در ذکرسیر و تواریخ‌فواید بسیارست و درثبت (٥) مثالب (٦) ومناقب عواید بی‌شمار : اول آنکه اگر سیرت حزم وکار

---

۱ ـ در نسخه آقای اقبال این کلمه نیست ۲ ـ درنسخه آقای‌اقبال : « طرق » ۳ ـ درنسخه‌آقای اقبال : « خلفا » ٤ـ در نسخه‌آقای اقبال : « مشکور منتظم انتظام پذیرفته » ٥ـ درحاشیه افزوده شده : خصال صح . ۲ درزیر سطر : شیبهاء

دانی جهانداری مذکور گردد و حکایة تیقظ [و هوشیاری] کامگاری در قید کتابت آید ولامحاله صنوف دوستکامی که برین منقبت [۱] مترتب گشته باشد درعقب آن یاد کنند وانواع کامرانی که نتیجهٔ آن خصلت شریف بوده باشد بعداز آن باداء رسانند وحسن عاقبة اورا که باشارة شمشیر (۲) تدبیر صواب یافته بیان کنند وسرانجام نیك که بواسطهٔ استعمال حزم ادراك کرده (ص ۹) روشن گردانند خردمند دولتیار بدان تاسی (۳) کند ونیك بخت کامگار بدان اقتدا نماید (۴) وبرمصداق « اولئك الذین هدی الله فبهدیهم اقتده » کاری پیش گیرد که بحسن خاتمه مؤدی گردد وشغلی پیشنهاد ضمیر سازد که بخیر وسعادت سرایت کند .

نظم

فریدون فرخ فرشته نبود ... زمشك و زعنبر سرشته نبود
زداد ودهش یافت آن نیکوئی ... تو داد ودهش کن فریدون توئی

وثانی آنکه اگر سیرت غافلی گزارش پذیرد وصفات سست تدبیری (۵) ثبت گردد لاجرم وخامة عاقبة که بدان متعلق بود باداء رسد و سوء خاتمه که بدان منوط گردد (٦) درعبارة آید بحکم « فاعتبروا یا اولی الابصار » متذکر هوشیار از آن ایقاظ یابد ومتادب آموزگار از آن اعتبار گیرد، تابمضمون « وحیل بینهم وبین مایشتهون کمافعل باشیاعهم من قبل » مبتلا نگردد ، قرن الله تعالی خواتیم اعمالنا بالحسنی وثالث آنکه اهل حیرت از مطالعهٔ اخبار انتباه یابند وارباب کیاست از مشاهدهٔ آثار پند پذیر گردند ، از تعاقب امداد اقبال زیاده فرحان نشوند واز تواتر آثار ادبار بغایت غمگین واندوهگین نمانند ، اگر شادی پیش آید چون ازامثال آن برگذشتگان اثری نبینند رعنائی بخود راه ندهند (۷) واگر غمی گرد

---

۱ ـ در اصل منقبه ۲ ـ در حاشیه : تشمیر روان کردن ودرنسخه آقای اقبال این کلمه نیست ۳ ـ ح : اقتدا بچیزی کردن ٤ ـ دراصل : نمایند و در نسخه آقای اقبال : « بآن اقتدا نماید » ٥ ـ در بالای سطر بخط دیگر « او » افزوده شده ٦ ـ در نسخه آقای اقبال : « بود » ۷ ـ در اصل : ندهد

خاطر برآید چون از نظایر آن براسلاف بقیه نیابند [قلق و] (۱) رسوائی بحال خویش نیارد ،

نظم

بنیك وبد سر آید جهان همان بهتر   که زندگانی باطبع شادمانه کند

ورابع آنکه ارغرایب انقلابات بقدرة قاهرهٔ مالك (ص ۱۰) الملك جل جلاله استدلال کند(۲) واز عجایب تحولات بوحدانیة خالق بیچون عم نواله زیاده تیقن حاصل کند(۲) واز اختلاف امور بمعرفة مقلب القلوب فیزوند(۳) واز تصاریف ایام نهایة (۴) کمال ایزد تعالی تعرف نمایند و شکی نیست که تحقیق این معانی درهر زمانی که مشتمل برغرایب حالات بود زیاده وضوح یابد واستکمال این مقاصد در هردوری که محتوی برعجایب آثار باشد بهتر میسر شود وبیقین چون دریای فتنه درآشوب بود وعواصف حادثه درحرکت آید صاحب تمکینی که کشتی قرار از گرداب تزلزل نگاه دارد وجهانداری که حدود ممالك را از ترکتاز نوائب صیانت کند ذکر شمهای از مناقب او اسوة للاخلاف از ضروب مفترضات وبیان نبذی از مفاخراوقدوة للاعقاب (۵) از قبیل واجبات بود و بحمدالله تعالی وکمال الطافه چون بندگی حضرت پادشاه جهان سلطان تاج بخش کامران ، طراز کسوة جهانبانی ، مشیدمراسم مسلمانی ، اسکندر کیوان حشم وکین ، جمشید مشتری مهر ونگین ، بهرام مریخ حمله وآهنك ، دارای خورشید غلام فیروز جنك ، خسرو ناهید بزم ، فریدون عطارد حزم وعزم ، سلیمان ماه رایت وعلم ، یوسف ستاره خدم وحشم .

بلند همت سیار دان اندك سال   جهان گشای ممالك ستان گیتی دار

ظل الله فی الارضین ، جلال الحق و الدین ، اعتضاد شرع

---

۱ - این دو کلمه بالای سطر بخط دیگر افزوده شده . ۲ - در نسخه آقای اقبال : « کنند » ۳ - در نسخه آقای اقبال : «معرفت مقلب القلوب حاصل گردانیده » ٤ - ح : مهات ، بدل نسخه ۵ - در نسخه آقای اقبال : « للاسلاف » ودر اصل : لاحقاب .

سید المرسلین، **عضد امیر المومنین شاه شجاع** بن السلطان الاعظم [ص ۱۱] المطاع، البحر الخضم الواجب الاتباع، صاحب قران الملك والدین، مبین مناهج الحق المستبین، ناصیة رایات النصفة بعد اندراسها، مظهر آیات العدالة (۱) عقیب انطماسها، مجدد مراسم الشریعة الغراء، موطد معالم الملة الزهراء، آیة الله بین بریته، المجتهد فی اعلاء کلمته، **مبارز الدنیا والدین**، مشید ماثر الشرع المبین، ناصر امیر المومنین، محیی الدولة العباسیه، موطد الخلافة المعتضدیه، موعود المائة السابعه، مفیض النعم الشایعة (۲)، صاحب الدولة الثانی، منجح الامال والامانی، الواثق بالملك الغفور، الملك الصابر الشکور، **محمد بن مظفر المنصور**، خلد الله ملکهما وسلطانهما واوضح علی العالمین برهانهما در سپهر پادشاهی آفتابیست درخشنده ودر اوج رفعت وسر افرازی خورشیدی تابنده، آسمان قدرش چون قدر آسمان، قدرش برون از ادراك اوهام وسپهر سریرش چون سریر سپهر متجاوز از مدارك افهام، برق حسامش چون حسام برق آتش آهنك وغمام انعامش چون انعام عام غمام بی درنك،

نظم

نطق العداة بفضله لظهوره	کرها وقد حرصوا علی اخفائه
لما تزائد فی العلو تواضعا	لله زاد الله فی اعلائه
ان حل حل الجود فی افنائه	او سار سار النصر تحت لوائه
بعساکر من جنده وعساکر	من باسه وعساکر من رائه

ذات (۳) سرو مثالش تا بجویبار سلطنت بالا کشیده دولتیاران روزگار چون گیاه از جرعهٔ اقبالش سیراب می گردند وتا گلبن دولت ابد پیوندش بنسیم کامرانی شکفته تاجداران دهر چون بلبل فتنهٔ (ص ۱۲) آن خلق مشك بوی گشته، آفتاب سلطنت پایدارش تا از افق سروری شارق گشته فتح ونصرة چون سایه دست در دامن موکب میمون زده وماهیچهٔ (۴)

---

۱ ـ درنسخه آقای اقبال: «المعدله» ۲ ـ درنسخه آقای اقبال این عبارت نیست ۳ ـ در نسخهٔ آقای اقبال: قامت ۴ ـ در نسخهٔ آقای اقبال: ماهچه

چتر آسمان سایش تا (۱) از مطلع کامرانی برآمده دولت واقبال چون هاله محیط مخیم همایون گشته .

نظم (۲)

ضحوك الی الابطال و هویروعهم   وللسیف حدحین یسطو و رونق
حیوة وموت واحد منتهیهما (۳)   کذلك غمرالماء یروی و یغرق

بارقهٔ تبسمش را باران انعام لازم وخندهٔ حسامش را گریهٔ اعداء مقارن ، رضای خاطر شریفش قائد خیـل آمال و سخط رای منیرش وفود آجال ، لطفش مجاهر (٤) بحار حیوة وعنفش مشحذ حدودممات ، مسالمهٔ رایش رضیع لبان امانی ومضاداة جانبش هم‌عنان نهایهٔ زندگانی ،

نظم (٥)

زهی مبادی خشم تو مقطع آمال   زهی مجاری کلك تو منبع احیا
زهی وفق تو دروازهٔ حیوة ابد   زهی خلاف تو دندانهٔ کلید فنا

ذات بی همالش واحد الایام ، کف گهربارش ثانی‌الانعام ، رای منیرش ثالث النیرین ، پایهٔ قدرش درکامل (٦) فرقدین ، بسطهٔ جاه عریضش متجاوز از چهار سوی ارکان وپنج نوبت دولتش فراز طارم کیوان ، میدان بکران‌عزمش بیرون از عرصهٔ مسدس‌خاك و کنگرهٔ قصر جلالش محاذی صرح مقوس‌افلاك ، سدهٔ ایوانش ثامن سبع‌طرائق وتیغ جهان گشایش مؤید بتسع آیات حقائق ،

نظم

ای نگار خطرت را هفت (۷) اختر در پناه
وی علو همتت را نه فلك در اهتمام

از عدالت بمرتبه‌ای که ملك سلیمان را بازار (ص۱۳) موری

---

۱ ـ در نسخه آقای اقبال این کلمه نیست ۲ـ در نسخه آقای اقبال : شعر ۳ ـ در نسخه آقای اقبال : منتها هما ۴ ـ ح : مجاری ، ظ ۵ ـ در نسخه آقای اقبال ازاینجا تاسطر۱۷ صحیفه ١٤ نیست ٦ـح : کامل میان دوشانه را گویند ۷ـ درمتن «سخت» و درحاشیه «هفت»

نخواهد و روشنی آئینهٔ دولت باه مظلومی تاریك داند ، امید آنکه عنقریب بالتفات خاطر همایونش (۱) جز ساغر صهبارا دست بغارتگری عقول نرسد وبغیراز کهرباکس را یارای کاه ربودن نباشد .

لطفت بکرم چارهٔ بیچاره کند عدلت ستم از زمانه آواره کند
در موسم عدل تو صبا را نبود آن یاره که پیراهن گل پاره کند

واز سخاوت در مقامی که خامه در وصف شمه‌ای از آن سر سبز وشاداب گردد واندیشه از بیان نکته‌ای از آن بدریای بی کران غرقه شود ، فیض غمام رشحه‌ای از بحر انعام عام اوست ولجهٔ عمان قطره‌ای از دریای احسان او ، چه گفتم ؟

نظم

در ابر اگر زدست تو یك خاصیت نهند
دست تهی برون ندمد هرگز از چنار
عقد مروارید باشد قطرهٔ باران اگـر
از کف دریا نوالش بخشش آموزد سحاب

از فرط شجاعت و کمال حماست از نام بهرا منتك واز حدیث اسفندیار (۲) عار دارد ، صدمهٔ قهرش دم صبح در سینهٔ شام شکندو از نهیب تیغش خنجر آفتاب در نیام ظلام پنهان گردد .

برزم اندرون زهر تریاك سوز بیزم اندرون ماه گیتی فروز
نمایندهٔ شب بروز سفید گشایندهٔ گنج پیش امید
بر آرندهٔ باد از آورد گاه فشانندهٔ خون از ابر سیاه

حق سبحانه وتعالی کاید نصرة وفتح در چنین سرپنجه نهاده و چنین بازوی کامگار را محل تعویذ تایید گردانیده ، بهر جائی که روی رایهٔ ظفرپیکر بدآن آورد مباسم آن ثغر ازباد فتح قریب خندان شد وبهر طرف که باد حمله (ص ۱۴) برانگیخت مشام ایام‌از نسیم‌فیروزی معطر گشت .

---

۱ - - ح : درین روزگار همایون از ، صح ۲ - ح : داستان بوردستان و ، صح

نظم

باعزم(۱) تو کاسمان بقدرش نرسد   جز فتح وظفر کرا رسد همراهی

واز نصاب دانشوری وبراعت وکمال فضل گستری وحائز قصبات غایات وجامع بدایات ونهایات صحیفهٔ خاطر شریفش مهبط انوار دقایق، دریای طبع گوهر افشانش مخزن اسرار الهی و ذهن وقادش مورد لطائف نامتناهی،

ز درك غایة علمش عیون مدركه قاصر

ز كنه آیة نعتش نفوس ناطقه مضطر

نحاریر علماء در بساط عالیش التقاط (۲) جواهر فوائد راتشمر(۳) نموده و صنادید فضلاء در بادیهٔ سریر جهانبانیش استفادهٔ نکات عواید راگوش هوش گشاده،

معضلات علما را ز بی قوت دین

دست فکرش بسر انگشت ذکا عقده گشای

واگرنه آن بودی که از اطناب گرد ملالت بحاشیهٔ ضمیر منیرش راه یابد واز تطویل لوح خاطر شریف بیرنك سامت (٤) دربیان نبذی از مکارم اخلاق پادشاهانه علی‌الاجمال خوض کردمی ودرشرح شمه‌ای از محاسن صفات شروع رفتی (۵).

حالی (٦) چون از بحر [ی] قطره‌ای واز آفتابی ذره‌ای در کتاب اساس‌السلطنه گزارش پذیرفته ودر اثنای این همایون‌نامه‌از هزار یکی واز بسیار اندکی مفصل خواهد گشت فی‌الجمله (۷) استطلاع بران حواله بدان مواضعست (۷).

۱ــ دراصل « بلاغت باعزم » و روی کلمهٔ بلاغت خط کشیده شده
۲ ــ در زیر سطر : برچیدن ۳ ــ در زیر سطر : مهیا شدن
۴ــ ح : سامت ملول واندوهناك شدن ۵ ــ در نسخهٔ آقای اقبال از سطر ۱۰ صحیفهٔ ۱۲ تا اینجا نیست ٦ ــ در نسخهٔ آقای اقبال : « وقتی حالی » . ۷ــ در نسخهٔ آقای اقبال عبارت « فی‌الجمله » درینجا نیست وپس‌از کلمهٔ « مواضع است » نوشته شده .

بعهد خلق کریم تو می‌شود معلوم
که چیست معنی لفظ مکارم اخلاق (۱)

بنابر مقدمات سابق برذمهٔ همت فضلای جهان واجبست که دربیان مواقف مقدس این خانوادهٔ (۲) جهان پناه جهد مستطاع بتقدیم رسانند [ص ۱۵] و در ضبط جمل وتفاصیل ایام واوقات همایون غایت اجتهاد مفروع گردانند (۳) ومن بنده که از مبادی ایام صبی الی یومناهذا (۴) ذره مثال از (۵) خاك برداشتهٔ عاطفت و آفتاب عنایت (٦) حضرت سلطنت پناه بوده‌ام ومانند شاخ ضعیف بنیهٔ نبات پروردهٔ ابر احسان بی پایان این پادشاه گشته مدتیست تا این اندیشه همخوابهٔ ضمیر داشت که جزایل نعمت آنحضرت که رقاب شکر از طوق منت آن عاجزست و صحایف سپاس‌داری از ذکر شمه‌ای از آن قاصر بمقابلهٔ خدمتی از آن (۷) تلقی نمایم ، تامیامن ذکر آن (۸) بعضی از مواقف مقدس ،

نظم

نشاط اندر آرد بخوانندگان مفرح رساند بدانندگان
فسرده دلان را در آرد بکار غم آلودگان راشود غمگسار

هر چند (۹) بحکم « جل عمرو عن الطوق » می‌دانستم که محاسن ذات همایون از شرح وبسط مستغنیست ومکارم حضرت علیا از وصف وبیان بی‌نیاز وحقیقت آنکه صحیفهٔ مفاخر ذاتی که بحکم « تعرف فی وجوههم نضرة النعیم » انوار مجد رفیع ازجبین همایون او لایح و

---

۱ ـ در نسخهٔ آقای اقبال : « مکارم الاخلاق » . ۲ ـ در نسخهٔ آقای اقبال : « آن خوانوادهٔ » . ۳ ـ درنسخهٔ آقای اقبال : « گردانید» ودراصل « گرداند . » وسپس چنین درست کرده‌اند ٤ ـ در نسخهٔ آقای اقبال : « الی یومنا » . ۵ ـ کلمهٔ از دراصل نیست وافزوده‌اند ودر نسخه آقای اقبال هم نیست . ٦ ـ در نسخه آقای اقبال : « آفتاب عنایت و عاطفت » . ۷ ـ کلمه « از آن » در نسخه آقای اقبال نیست . ۸ ـ کلمه آن در نسخه آقای اقبال نیست . ۹ ـ در نسخه آقای اقبال « وهرچند »

بفحوای « سیماهم فی‌وجوههم » اسرار بزرگی‌براسارير میمونش‌ساطع باطراء (١) مادح چه محتاج ؟ اما بحکم « شکر المنعم واجب » پیوسته بحوالی این مطلوب طواف‌می‌کردم ، که [اگر] از مآثرسعی این بنده نبذی از مواقف مقدس مسطور گردد وبعضی از آن مکارم ومعالی مذکور ماند یمکن که از ادای شمه‌ای از شکر واجب تفصی توانم نمود ودقیقه‌ای از مواجب حق‌گزاری اقامت توانم کرد .

[شعر]

سخن بمدح تو آراستن غرض آنست
که نزد اهل هنر رونقی بود ما را
و گرنه منقبت (ص١٦) آفتاب معلومست
چه حاجتست بمشاطه روی زیبا را

تا درسنهٔ سبع وخمسین وسبعمائه(٢) که در ظل‌رایات نصرة آیات حضرت سلطنت پناه بظاهر اصفهان‌نزول افتاد وباشارت[٣] پایدار بشرف بساط بوس‌حضرت‌خلافت پناه [خلدالله ملکه] مستسعد (۴) ' بوسبیل امتحان فصلی درقلم آورد (۵) ، روزی که از مساعدت دولت واقبال ظاهر عراق مجمع‌البحرین‌شد واز موافقت بخت‌بلند در آن خطهٔ بهشت آئین قران سعدین دست داد خورشید سپهر خلافت با ماه آسمان سلطنت قران کرد وآفتاب اوج جهانداری بابدر منیر برج کامگاری‌مقارن افتاد ، سروبستان پادشاهی در چمن خلافت‌بالا کشید وسایهٔ چتر خلافت باسایهٔ همای سلطنت ملاقی گشت . خرد(٦) گفت : « وذلك‌یوم‌مجموع له‌الناس وذلك یوم مشهود » ،

[شعر]

فلك‌تاریخ دولت زین همایون عهدمی‌گیرد
که‌در برج‌شرف خورشید را باماه‌قران آمد

١- درزیر سطر : تازه کردن ه . ٢- سال ٧٥٧ ٣-دراصل: پادشاه
۴- در بالای سطر افزوده شده : «شد» ۵- در نسخه آقای اقبال :
« آورده » ٦- در حاشیه افزوده شده : خرده بین .

وقتست اگرآن سطور را بنظرا کسیرخاصیت عرض خواهی کرد .
بنابر متابعت آن(١) الهام در آن مجمع خاص آن (١) فصل معروض افتاد واز [مطامح] (٢) عاطفهٔ حضرتین امداد تربیت وعنایت متعاقب گشت وازفیض تحسین واحسان دامن امید برلولو شهوار شد (٣) .
اشارت مطاع حضرت خلافت پناه (٤) درهرمجلس باتمام این کتاب صادر میشد ودر هروقت ذکر جزالت (٥) لفظ ودقت معنی این فصول برلفظ گهر(٦) بارمی راند . ازجمله روزی بعد از آنکه پایهٔ قدراین کمینه از امداد ترشح و عاطفت باوج رفعت رسانیده (٧) بود وآستان جاه ومکنت بمیامن (ص ١٧) تربیت بذروهٔ علیا ترقی نموده برلفظ قضا نفاذ حضرت خلافت پناه گذشت که : تاریخ ما را (٨) هرچند فضلای براعت شعار سالها بقصد اتمام آن غایت مساعی مبذول داشتند عروس مراد چهره گشائی نکرد از وفور استعداد وکمال جد واجتهاد فلانی یعنی این درویش کم بضاعت متیقنست وجزم ، حاصل که (٩) باندك مدتی چنانچه بسالی نرسد تمام گردد ومطالب ومقاصد برآن مترتب شود . بنده چون برمضمون این (١٠) سخن که بی شبهه ازنتایج الهام بود اطلاع یافتم، با وجود آنکه در علم وعمل بضاعت خویش مزجاة می دیدم ودر قول و فعل پایهٔ خویش قاصر می یافتم (١١) ، دستی که بحضیض سخنوری نمی رسید باوج فصاحت درازکردم وپائی که از تخطی (١٢) معنی مراد تجاوز نمی کرد برمراقی براعت وبلاغت نهاده ، خامه‌ای که جزذکر یقینیات

١- درنسخه آقای اقبال: « این» ٢- درحاشیه افزوده شده ودر نسخه آقای اقبال هست ٣- درنسخه آقای اقبال : « گشت» ٤- درنسخه آقای اقبال کلمه «پناه» نیست ٥-ح: جزالت روان شدن سخن ٦-درنسخه آقای اقبال: « گوهر» ٧-درنسخهٔ آقای اقبال: «رسیده». ٨-درنسخه آقای اقبال : « که این همایون نامه را » ٩- درنسخه آ قای اقبال : « فلان درویش متیقن است که » ١٠- درنسخه آقای اقبال : « آن » ١١- درنسخه آقای اقبال : « می یافت » ١٢ - ح : تخطی درگذشتن .

نشنیده بود باختراع امور خیالی مامور گشت وقلمی که جز حل مشکلات وبرهانیات نکرده بود بانشاء خطابیات فرموده شد (۱) .

شعر [۲]

چو صبح سعادت بر آمد بگاه　　　شدم زنده چون باددرصبحگاه
شب افروز شمعی بر افروختم　　　وزاندیشه‌چون شمع می‌سوختم

وبمیامن دولت قاهره بهمان مدت مقدر ، با وجود آنکه اکثر اوقات در حط ورحال بود ، برحسب توان واستطاعت باتمام رسید و نه بموجب (۳) قوت مادح ، بر موجب قدرت ممدوح ، از مبادی حال اجداد عظام وآبای کرام حضرات الی یومنا هذا (٤) مبین گشت .

نظم

بسر سبزی شاه روشن ضمیر　　　بنیروی فرهنگ فرمان پذیر
یکی سرو بپراستم در چمن　　　که باباد [٥]اومی‌خوردانجمن

[ص ۱۸] وچون بهبارکی قوافل آمال بساحت نجاح رسید و چمن آرزو از فیض اسعاف شاداب گشت عقود ترکیب شبه مثال را بلالی القاب همایون مرصع گردانید وسلك آن [٦] کلام طلبا للنظام بجواهر ذکر شریف مقرون ساخت .

نظم

نظامی که خود را غلام تو کرد　　　سخن را گزارش بنام تو کرد
همان پیش تخت تو مهمان کشید　　　که آن مور پیش سلیمان کشید

بوسیلهٔ خلاص عقیدت متیقن که عنان التفات بصوب قبول آن انعطاف یابد ونظر همت بلند جناب بامعان عین الرضا مثال فرماید حینئذ نثرش بانثره پهلوی مبارات (۷) زدن گیرد ونظمش با نظم پروین دعوی مساوات کند.

۱ـ در نسخه آقای اقبال : « گشت » ۲ـ این کلمه در بالای سطر افزوده شده ۳ـ در نسخه آقای اقبال : « و بموجب » ٤ـ این کلمه بالای سطر افزوده شده ٥ـ در نسخه آقای اقبال : « برباد » ٦ـ در نسخه آقای اقبال « این » ۷ـ ح : مبارات فخر و نازش کردن

[شعر]

گر سمع تو دلپسند شود　　　چون سریر تو سر بلند شود

هذا ثناء انت وابل ارضه　　　فاحلل علیه قلائد الانواء

و استجلها مشولة (۱) الفاظها　　　بضطر سامعها الی الاصغاء

و نام این همایون نامه برحسب اشارت مبارك شیخ سالك ربانی **عزالملة والدین ابراهیم الزرقانی** دامت برکاته ، که مجاور قبهٔ مقدس سلطان الاولیاء و الاقطاب فی الافاق شیخ ابی عبدالله (۲) الخفیف [قدس الله روحه] است [دامت برکاته] درشیراز (۳) **مواهب الهی** نهاده شد و چون دراثناء فصول و ابواب بتردداد ذکر شریف حضرات احتیاج می افتد اگر هرنوبت خامه ببیان القاب همایون استسعاد یابد بتطویل واطناب سرایت کند وضع آنست که محل ذکر شریف **سلطانی مبارزی را حضرت خلافت پناه نویسند ومحل ذکرشریف سلطانی جلالی حضرت سلطنت پناه** (۴) ، تا ازین امتیاز حجاب ابهام از پیش خواننده مرتفع شود و شبههٔ (ص۱۹) ایهام از حوالی ضمیر متدبر برخیزد [و من الله التوفیق] . حق سبحانه وتعالی مقاصد دینی و دنیوی خلایق برآوردهٔ خیر گرداناد (۵) و مطالب [و] امانی باسانی بحصول (٦) مقرون کناد بمنه و مضمون این کتاب که چون روز نامهٔ صبح صادقست سبب روشنائی راه امید و وسیلهٔ انوار جادهٔ اطوار گرداناد بحرمة [خیر خلقه] محمد [المصطفی صلی علیه و سلم] وآله (۷) [و منه وجوده] .

دل دوستان را بدان نور باد　　　وزو طعنهٔ دشمنان دور باد

اللهم صل علی خیر خلقك محمد [كما ذكره الذاكرون و

---

۱ ـ ح : مشعولة ، بدل و در نسخه آقای اقبال نیز چنینست
۲ـ در نسخه آقای اقبال : « سلطان الاقطاب فی الافاق ابی عبدالله »
۳ـ در نسخه آقای اقبال این کلمه نیست ٤ـ در حاشیه افزوده شده : نبشته ، بدل ٥ـ دراصل : گرداند ٦ـ درنسخه آقای اقبال : « بمحصول»
۷ـ درنسخه آقای اقبال این کلمه نیست .

کاما سهی عنه الغافلون و علی] آله [و صحبه اجمعین و الحمد لله رب العالمین] (۱) .

ذکر مبادی حال اجداد عظام حضرت خلافت پناه

قال الله تعالی: «الذین ان مکناهم فی الارض اقاموا الصلوة و آتوا الزکوة و امروا بالمعروف و نهوا عن المنکر و لله عاقبة الامور» (۲) حق تعالی که گوهر نامدار تیغ را حلیهٔ (۳) شعار ملک گردانید و اشعهٔ بارق حسام را زینت مواقف ملت ساخت برمقتضی حکمت قدیم دین و دولت را رضیع اللبان (٤) و ملک و ملت را همریك العنان فرمود . تشیید (۵) معاهد جهانبانی را بارتفاع کاخ مسلمانی منوط گردانید و توطید (٦) مبانی شهرباری را بتمهید (۷) معاقد دینداری متعلق فرمود . لاجرم سطح میدان هامون جولانگاه یکران دولت کامگاری بود که در مضمار (۸) دین بروری امد (۹) اقصی جوید وقصبات سبق جهانداری برکسی مقرر شود که قصد او براحتیاز (۱۰) سهم علیای دین مقصور بوده غرائمش (۱۱) از تشحیذ حدود حرکت اعلاء شان کلمة الله خواهد و بهمتش (۱۲) از تمهید (۱۳) مقدمات سکون تنویه (۱۴) قدر اسلام طلبد ، غبار معرکه از آن انگیزد تا گرد فتنه بنشاند و خنجر کینه از آن جهة برکشد که تیغ ظلم (ص ۲۰) باز بنیام شود ، برمقتضای: «ان الله یبعث لهذه الامة علی راس کل مائة سنة من تجدد لها دینها» هرسال که مشارع شرع قویم مصطفی (۱۵) از ورود مبتدعان (۱٦)

---

۱ - نسخه آقای اقبال اینجا بپایان می‌رسد ۲- سورة الحج ، آیهٔ ۴۲ ۳- درزیر سطر : زیور ۴- درزیرسطر : همشیر ۵- در زیرسطر: بلند کردن بنا ٦- درزیر سطر استوار کردن ۷- ح : تمهیدگسترانیدن وهموارونیکو کردن کار ۸ - ح: مضمار میدان ۹ - ح: امدغایت مدت و زمان ۱۰- زیرسطر : احتیاز جمع کردن ۱۱-ح: غرائم افسو نها و آیات قرآن که برای شفاء بیماران خوانند و فرایض خدا که بر بندگان واجب کرده ۱۲-ح: بهمه بالضم دلیر و کارسخت ولشکر ۱۳-ح: تمهید جای گرفتن ودست یافتن برچیزی ۱۴- ح : تنویه بلند نام گردانیدن و بلند کردن ۱۵-ح: علی شارعها افضل الصلوة و اکمل التحیات ۱٦ ح-: ابتداع چیزی نو آوردن

اندك تغیری پذیرد و موارد دین مستقیم محمدی از تعرض ملاحده مختصر کدورتی یابد آفتاب اقبال صاحب دولتی از مطلع فیروزی طلوع دهد ، تا تراکم ظلمات از انوار آن منقشع (۱) گردد و غیاهب (۲) ابتداع از لمعان اشراقات (۳) استضائت یابد ، رخنه ای که در قواعد دین ظاهر شود بمساعی رای متین استوار گرداند و ثلمه ای (۴) که در مبانی شرع بازدید (۵) گردد باشارهٔ ضمیر منیر مسدود کند ، بمیامن تأیید الهی قامت ملت را چون سرو بالا دهد و بمبارکی فر ایزدی چهرهٔ ملك را چون لالهٔ سیرآب افروخته دارد ، اگر خدشه‌ای (۶) در چهرهٔ دولت واقع گردد بسعی (۷) جمیل عدل پروری مندفع گرداند واگر خاشه ای درساحت دین لایح شود بیمن ملکات ملکی پاك دارد ، هرآینه (۸) قاعدهٔ الفت میان ملك و ملت استوار ماند و ضابطهٔ اتفاق میان دین و دولت مستحکم گردد و بحکم : « ان من شیئی الا عندنا خزائنه و ما ننزله الا بقدر معلوم » (۹) براهین ساطعه مبرهن گشته که هرامری را بدایتی مقررست که ازآنجا بمدارج کمال مستعلی شود و هرکاری را مطلعی مقدر که بدان وسیله بمعارج مراد تسلق (۱۰) توان نمود . عاقل چون تباشیر صبح صادق احساس کند باشراق نیر جهانتاب متیقن شود و چون لمعان هلال در نظر آورد تمامی بدر شب افروز بضرورة معلوم کند از نسیم جان‌پرور بهاراستنشاق (ص ۲۱) روایح گل برك طری توان نمود و ازگریهٔ ابر نیسانی بخندهٔ ریاض استدلال توان کرد . مطامح (۱۱) ابصار عقول چون مقدمهٔ امری

۱ـ ح : پراکنده ۲ـ ح : غیهب تاریکی و پردهٔ بسیار تاریك باشد ۳ـ در بالای سطر افزوده شده : آن ۴ ـ در زیر سطر : سوراخ ۵ـ ظ : باز دید ۶ـ ح : خدشه خراش چیزی ۷ـ پس ازین کلمه در اصل « بجهل » نوشته شده و روی آنرا خط کشیده اند ۸ـ در اصل : هرآئینه ۹ ـ سورة الحجر ، آیهٔ ۲۱ ۱۰ ح ـ : تسلق بدیوار برشدن ۱۱ـ ح : مطمح جای افتادن نظر

برسنن استقامت مشاهده کند بی شبهه برترتب نتیجهٔ کمال واثق شود و مدارك افهام چون مبادی کاری برنهج راستی معاینه بیند بوصول نهایات جزم کند . بنائی که براصول نیکوکاری استحکام یابد شرفات ایوانش عنقریب بمناکب (۱) عیوق محکات کند و قاعده ای که براصول عدالت مبنی شود دعایم (۲) سقف مرفوعش از تزلزل ارکان مصون ماند و چون جهانداری بدعوی سروری پیش آید و شهریاری بتلبس مدارع مهتری اقدام نماید اگر صحایف مناقبش بسطور مکارم اخلاق مسطور و عنوان معالیش بنشر محاسن صفات معنون بود تعظیم امور الهی شعار و انزجار از دواعی مناهی دثار (۳) او باشد ، اقامت صلوات ومواظبت برادای زکوات و تقدیم ادای معروف و ادامت نهی از منکرات برذمت همت خود لازم شمرد ، بحر کف گهربارش در افاضهٔ ایادی اقتدا بسحایب غواری نماید و کرم فیاضش در تعمیم احسان تأسی (۴) بآفتاب جهانتاب کند ، طبیعت عدل گسترش تشبث (۵) بدامن تشبه باخلاق ایزدی زند و خلق داد پرورش دراسباغ (۶) ظلال انصاف ازصفات الهی استمداد کند ، آن زمان عقول سلیمه را شبهه نماند که روز بروز کوکب آن دولت بذروهٔ اوج کمال مترقی خواهد شد و یوماً فیوماً اقبالش روی بارتفاع نهاده ، آفتاب سلطنتش ازکسوف و زوال مصون (ص ۲۲) و ماه منقبت از وصمت محاق محروس خواهد ماند . هذی مخائل (۷) برق خلفه مطر جود(۸) ووری زناد(۹) خلفه لهب(۱۰)

۱- ح : منکب بالفتح وکسرکاف دوش آدمی و جهة وبن بازو و کتف ۲- ح: دعم ستون نهادن عمارت را ، دعائم جمع ۳- ح : دثار بالکسر جامه که بر بالای جامهٔ دیگر پوشند ٤ -ح: تأسی پیروی کردن ۵ - زیر سطر : چنگ زدن و ظاهراً کلمه ای مانند « دست » پیش ازین از قلم افتاده است ٦- زیر سطر : پهن کردن ۷- ح: آثار وعلامات ۸- ح : جود باران بسیار و نیك باریدن ۹- ح : وری بیرون آمدن آتش از آتش زنه ، زناد آهن آتش زن سنگ زیرین چقماق ۱۰ ح- : لهب تشنه شدن وزبانهٔ آتش

وازرق (۱) المجریبدوقبل ازرقه (۲) و اول الغیث قطر ثم ینسکب

از مفتتح تبسم اقبال چون چمن ملك را باب عدالت شاداب دارند غنچهٔ کامرانی ابداً شکفته ماند و از مبدأ استنشاق (۳) نفحات دولت چون خار تعرض ظلم از گلبن ایالت دور گردانند بلبل دوام برشاخسار کامرانی سرائیدن گیرد . آن کس که کف رادش ضمانی امانی (٤) کند بحکم « ضمان (٥) علی الاقبـال ما انت » طالب منشور آمال او بطغرای نجاح (٦) اقتران یابد و آنکـه دست تغلب (۷) ظالمان از دامن حال مظلومان کوتاه گرداند برمقتضی « وحتم لی علی الایام انك غالب » طلیعهٔ مراد سپاه امید اورا تلقی نماید ؛ بروج مشید معالی را درجات نامتناهیست ، هر کـه در سلوك آن منهج (۸) تقصیری نماید راه وصول بان بسته ماند وقصور رفیع کامگاری را مرآتی بیشمارست، هر کس که در آن طریق پشتی (۹) گراید باول درجه فرو افتد ؛ معمورهٔ اقبال آن پادشاه از خرابی نکبات (۱۰) محفوظ ماند که بمعماری معالم دین محمدی قیام نماید و عرصهٔ جاه آن صاحب قران از ترکتاز نوائب محروس گردد که او صیانت (۱۱) ماثر (۱۲) مصطفوی را پیشنهاد ضمیر سازد . هر کرا بخت مساعد بپیشگـاه سرافرازی فرود خواهد آورد در مبادی حال بدقایق حسن تعیش مهتدی گردد و آنکه بمعاضدت فرهمایون برصهوات (۱۳) معالی ممتطی (۱۴) خواهد گشت

---

۱ ـ ح: ازرق کبود چشم و چیزی صاف ۲ـ دربالای سطر : ابیضه ۳ـ زیر سطر : بوئیدن ۴ـ زیرسطر : ایمن بودن و ایمنی وزینهار ۵ـ ح : ضمـان پذیرفتن و کفیل شدن ٦ـ ح : نجاح بالفتح فیروزی و برآمدن حاجت ۷ـ زیر سطر : چیره شدن ۸ـ ح : راه راست ۹ـ ظ : بپستی ۱۰ـ ح : نکبت کجی در هرچیزی ۱۱ـ زیرسطر : نگاهداشتن ۱۲ـح: ماثر آثار و نشانهای نیك وکار های پسندیده ۱۳ـ ح : صهوه سر کوه و خانه که بربالای پشتهٔ زمینی بنا کنند ۱۴ـ ح : امتطا بار کردن و بارکش ساختن چاروارا .

بمحاسن (ص ۲۳) افعال جمیل اطلاع یابد .

نظم

چو فرخ بود روزی از بامداد　　همه مرد را نیکی آرد بیاد
بخوبی نهد رسم و بنیاد ها　　ز دولت بنیکی کند یاد ها

و چون تقالیب روزگار هیچ حال را برقرار نمیگذارد و از تصاریف لیل و نهار هیچکار استوار نمی‌ماند صحیفهٔ دول [۱] برقوم « تلك أمة قد خلت » [۲] ارتسام [۳] می‌یابد و دیباجهٔ مناقب سطور « تلك الایام نداولها بین الناس » [٤] مرقوم می‌شود ؛ هرشب بهزار گونه حادثهٔ غریب آبستنست وهرروز بانواع صروف بی‌بنیادمشحون[۵]. کشتی امید یکی را باد دولت ساحل [٦] می‌رساند و سفینهٔ آمال دیگری‌را نکباء [۷] نکبت درغرقاب بلاءی‌اندازد . بحکم تجارب [۸] ادوار و تعاقب [۹] اعصار [۱۰] و مشاهدهٔ آثار سلف و مطالعهٔ اخبار خلف چنان مقرر شده که هردولت که بسبیل تدریج بمحل رفیع مستعلی [۱۱]شود معاطف [۱۲] او بطراز[۱۳] دوام مطرز[۱٤] گردد و مظاهر رفعتی که شیئاً فشیئاً بمعارج [۱۵] جاه عریض ترقی نماید آستین اقبالش باعلام [۱٦] کمال تزیین نیابد .

نظم

چو گردون کند گردنی را بلند　　بگردن فرازان در آرد کمند
کجا گردد از سیل جوئی خراب　　بجوی دگر کس در افزاید آب

۱- ح : دول بالفتح گردیدن زمان از جائی بجائی ۲- سورة البقره ، آیهٔ ۱۳۵ ۳- ح : ارتسام فرمان بردن و نقش گرفتن چیزی ازچیزی ودعا کردن ٤ - سورة آل عمران ، آیهٔ ۱۳٤ ۵ - ح: متضمن ٦- دراصل پس ازین کلمه « او » نوشته و روی اورا خط کشیده‌اند . ۷ ح : نکباء بادی که از دو سه طرف آید ۸- زیر سطر : جمع تجربه ۹ - ح : از پس همدیگر بر آمدن ۱۰ - زیر سطر : جمع‌عصر ۱۱- زیرسطر : بالا رفتن ۱۲ . ح : عطف بالفتح میل کردن و سخن‌را بسخن بازگردانیدن و باز گشتن برچیزی ۱۳- زیر سطر : جامهٔ نیکو ۱٤ - زیر سطر: زینت داده شده و طراز کرده ۱۵- ح : معراج بالکسر نردبان معارج جمع ۱٦- زیرسطر: کوهها وبیرقها

و نشانهٔ بقای خاندان آنکه از مطلع ظهور بزرگی بذریعهٔ (۱) اخلاق برتری جویند و از مبدأ شروق (۲) اقبال بوسیلهٔ (۳) محاسن صفات ترفع (۴) طلبند مرغ هردلی را بدانهٔ احسان بدام محبت کشند و پای مودت هر طایفه ای را باسباب نیکو کاری مقید گردانند ، خواطر انام (۵) را بلطایف (ص ۲۴) اکرام در ربقهٔ (٦) تسخیر آرند وشوارد (۷) همات (۸) را بروابط تعطف در حوزهٔ تذلیل (۹) نگاه دارند ، مشارع (۱۰) نیات را مصدر ثنای خویش سازند و موارد نهمات (۱۱) را مقصددعای خود گردانند ، مجامع قلوب را خلوتگاه هوا (۱۲) و ولای (۱۳) خود تعیین کنند و خواطر شریف را مزدحم وفود (۱٤) مدحت و ثنای خویش سازند ،

چه‌فرخ بود فال‌فرخ زدن | نه بررخ‌زدن بلکه شهرخ زدن
بلندی نمودن درافگندگی | فراهم شدن در پراکندگی

و جهانیان را مقرر و معینست و عالمیان را مبرهن و مبین که در هیچ وقتی و زمانی همای سعادت فرخنده بال سایه بر سر دودمان (۱۵) چون سدهٔ (۱٦) عظمت پناه مظفری و آستان

---

۱ - زیر سطر : وسیله و دست آویز ۲ - زیر سطر : برآمدن آفتاب ۳ - زیر سطر : نزدیکی و دست آویز ۴ - زیر سطر : بلندی ۵ - زیر سطر : آفریدگان ٦ - ح : حلقه ازرسن که در گردن ستور بندند و آن رسن را ربق بالکسر گویند ۷- ح : شوارد رمندگان ۸ - ح : قصد و آهنك و زن و بسر ۹ - زیر سطر : نرم گردانیدن ۱۰ - زیر سطر : راههای راست ۱۱ - زیر سطر : همت ۱۲ - ح : آرزو کردن و دوست‌داشتن ۱۳ - زیر سطر : دوستی ۱۴ - ح : وافدبرسولی پیش کسی‌رونده ۱۵ - ظ : دودمانی ۱٦- زیر سطر: آستانه

ابهت (۱) شعار سلطانی مبارزی نینداخته و دیدهٔ روز گار نظیر و مانند اسلاف (۲) و اخلاف این گروه بخواب خیال ندیده . رفعت آسمان ایالت رایقـاد (۳) میزان (۴) بسالت (۵) جمع کرده و اختیار (٦) دقایق فرزانگی راحتیاز (۷) حقایق مردانگی منتظم گـردانیده ، اشاعت (۸) اسباب عـدالت در سلك (۹) اواضت (۱۰) رامداد سخاوت کشیده و ادرار (۱۱) فیض عام با غزار (۱۲) صیب (۱۳) حسام (١٤) اقتران داده ، نیش ترهیب (۱۵) را هم‌نشین نوش ترغیب گردانیده وحلاوت دراست (١٦) را با مرارت سیاست الیف ساخته ، تعظیم اوامر الهـی را مقدمهٔ اوطار (۱۷) پادشاهی دانسته وتقویت شریعت غرای مصطفوی را وسیله استنجاح (۱۸) آمـال خسروی گردانیده ، آتش عنف را بآب لطف آمرزش داده و زهر انتقام را تریاك عفو درپهلونهاده .

نظم

میامین (۱۹) بساوون (۲۰) فی‌السلم(۲۱) والوغی
وجوههم‌شهب (۲۲) (ص۲۵) وایدیهم‌سحب (۲۳)

۱ـ زیرسطر: زز کی۲ زیرسطر: پیشینیان ۳ـح: ایقاد آتش‌افروختن ٤ ـ زیر سطر : آتشها ۵ ـ ح : بسالت دلیری نمودن ٦ ـ ح : برگزیدن و بخواهش خود دل بکاری بستن ۷ ـ زیر سطر : جمع شدن ۸ ـ زیر سطر : آشکار کردن ۹ ـ زیرسطر : رشته ۱۰ ـ زیر سطر : ریزش بسیار ۱۱ ـ ح : ریختن باران تند .... (باز ماندهٔ عبارت را سیاه کرده اند) . ۱۲ ـ ح : غزر شتر بسیار شیر و در اینجا بمعنی وفور شیر یا اینکه وفور مجرد از معنی اصلی است ۱۳ ـ ح : صیب باران و ابر بسیار ریزنده ۱۴ ـ زیرسطر شمشیرتیز ۱۵ ـ زیر سطر : ترسانیدن ۱۹ ـ بالای سطر : ریاست ۱۷ ـ ح : اوطار حاجت ها ۱۸ ـ زیر سطر : راندن حاجت ۱۹ ـ زیر سطر : جمع میمون ۲۰ ـ ح : بسیار خنده کننده ۲۱ ـ ح : آشتی کـننده ۲۲ ـ ح : سپیدی بر سیاهی غالب شدن ۲۳ ـ ح : جمع سحاب که ابر باشد

یسیرون فی ظل العوالی کا نهم
اسود [۱] فراس [۲] تحت آجامها [۳] غلب [۴]

و غرهٔ همایون این آفتاب جهانتاب و مطلع میمون این کوکب بلند جناب آنکه جد اعلی حضرت خلافت پناه امیراعظم **غیاث‌الدین حاجی خراسانی** از حواف خراسان بود ، شهریاری بمکارم اخلاق متحلّی [۵] و بمحاسن صفات ممتاز ، عقلی کامل وجودی شامل و گمان آنکه : در زمانی که لشکر اسلام بتسخیر ولایت خراسان آمده بودند آبای عظام و اجداد کرامش از مطوعهٔ [٦] جنود نصرت شعار اسلامی از دیار عرب بدآن جانب عزیمت نمودند و باعلای کلمة الله دامن اجتهاد در زده و العلم عند الله . زمان هجوم لشکر تاتار که سیل راغب [۷] فساد نواحی بلاد را فرو گرفت و عواصف [۸] ریاح فتنه در اغوار [۹] و انجاد [۱۰] ربع مسکون وزید انیاب [۱۱] افاعی [۱۲] هرج و مرج انتشار [۱۳] یافته و اسباب ظلم وتعدی است ایتلاف [۱۴] بهم داد ،

صبح از نهیب فتنه یك دم نمی زدالا
کز تیغ مهر بودی اندر برش حمایل

خلایق در اودیهٔ هموم سر گردان شدند و مردم در دست و پای حوادث لگد کوب محنت ماندند ، عموم مصائب بهر دیار رسید

---

۱ - ح : اسود جمع اسد است ۲ - ح : شیر درنده ۳ - ح : درخت های بسیار ۴ - ح : باغهای بسیار درخت ۵ - زیر سطر : زینت داده شده ، ٦ - ح : مطاوعه فرمان برداری کردن ۷ - ح رغب خواهش نمودن ۸ - زیر سطر : باد سخت ۹ - زیر سطر : زمین پست ۱۰ - زیر سطر : زمین بلند ۱۱ - زیرسطر جمع ناب دندان ۱۲ - زیر سطر : جمع افعی ۱۳ - ح : دانه کردن و بسیار خوردن ۱۴ — ح : ایتلاف خو گرفته شدن وساز وار آمدن با هم

و شمول [۱] نوائب [۲] بهر گوشه اشاعت [۳] یافت ، تیر حادثه که برجان ظالمان بایستی غرض [۴] سینه‌از مظلومان اختیار کرد ، تیغ نکبات که بر سر تاتار (۵) مناسب بود دست بر گردن ابرار (٦) آورد ، از آفتاب حوادث جهان چنان بسوخت که کوه را بمثل دشتگاه سایه نماند و بلاد بهشت آئین از خرابی « وضاقت علیهم الارض بما رحبت » (۷) بر ساکنان می خواند ، (۸) « ولولا ان کتب الله علیهم الجلاء (ص ۲٦) لعذ بهم » (۹) بولایت یزد نقل کرد . بحکم « لکل بقاع دول » آن خطهٔ فردوس مثال را مرکزرایات دولت ومنزل آیات نصرت ساخت . نسیم بیمارش بروح افزائی جان پرور شد و آب خوشگوارش نمونهٔ صفات کوثر یافت ،

یاروض (۱۰) ذا الماثل من شرقی کاظمة (۱۱)
قد عاد و القلب من ذکراك اخزانا
اشم (۱۲) منك نسیما لست اعرفه
اظن لمیاء جرت فیك اردانا (۱۳)

---

۱ — ح : شمول فرا گرفتن چیزی را وبسوی چپ برگشتن باد ووزیدن آن برکسی ۲ ـ زیر سطر : مصیبت ۳ ـ ح : اشاعت آشکارا کردن و پراکنده کردن ۴ ـ ح : غرض نشانهٔ تیر ومقصود ۵ ـ ح : تتر بفتحتین گروهیست که بلاد ایشان ببلاد ترك نزدیك است و آن را تتار و تاتار نیز گویند ٦ ـ زیر سطر : نیکوکاران ۷ ـ سورة التوبه ، آیهٔ ۲۵ ۸ ـ در زیر سطر افزوده شده : بفحوای ۹ ـ سورة الحشر ، آیهٔ ۳ ۱۰ـ ح : روض نرم‌ورام و مرغزار ها ۱۱ـ ح : کاظمه موضعیست در بادیه بدو فرسخی بصره ۱۲ ـ زیرسطر : بوئیدن ۱۳ ـ ح : آستینها ، بخط دیگر : ذاالماثل ذا اسم اشاره و ماثل جمع ماثل بمعنی نیکو ، اخزانا از مادهٔ خزی مبتلا شدن ، لمیاء صفت معشوقه ، اردان جمع‌ردن ومراد آستین است

و او را سه پسر بود : یکی **منصور** ، دوم **محمود** ، سوم **ابوبکر** ، که او را عقب نبود ، اما از کمال شجاعت گوی سبقت از برادران ، بل از شجعان روزگار ربود وازفرط تهور قصب‌السبق (۱) از اخوان ، بل از کماة زمان فائز گشته ، بگاه حمله بیستون را پای از جای بردی و بهنگام زحام (۲) حلقه در گوش بهرام کشیدی .

نظم

یکر (۳) علی الا عداء فی حومة الوغی (٤)

و لیس علی غیر الرؤس مجال (۵)

اتابك سعید علاء الدوله از ملوك خطهٔ یزد ، که قدم (٦) پیش ملوك آفاق نهاده بود و کلاه کامگاری از مفارق ولاة (۷) اطراف ربوده ، او را با سیصد سوار پیش هلاکو ، که مقدم لشکر تاتار و قهرمان جنود اشرار بود ، روانه گردانید ، در زمانـی که لشکر تولاج عزم تسخیر مدینة السلم بغداد می کرد « و یالها من فتنة اخفت‌الحق المبین (۸) واشاع (۹) الفساد فی‌نواحی‌الدین » و بعد ازآنکه مقصود شام (۱۰) تاتارحاصل‌شده بودهلاکوخان بعضی از لشکر تولاج را بمحاصرهٔ سرحد مصر باز داشت ، ابوبکر حاجی در مصاف با اعراب خفاجه بقتل آمد . هرچند مدد لشکر تاتار نه از شان این خانوادهٔ دین پناهست و معاونت در تسخیر دار الخلافه نه از مقولهٔاخلاق [ص ۲۷] این خاندان تقوی شعار ، اما بحکم«المامور

---

۱ ـ زیر سطر : پیش شدن ۲ ـ ح : زحام انبوهی کردن و تشویش دادن و زیر سطر انبوهی کردن ۳ ـ زیر سطر : حمله کردن ٤ ـ زیر سطر : در کار زار بزرك جنك ۵ ـ ح : محل جولان ٦ ـ در اصل : قدم بقدم و روی کلمهٔ دوم خط کشیده‌اند ۷ ـ زیر سطر : جمع و الی ۸ ـ زیر سطر : خفیف کرد فتنه حق مبین را ۹ ـ زیر سطر : ظاهر کردن ۱۰ـ ظ : شوم

معذور ، چون بدان مامور بود امید آنکه صحیفهٔ این جریمه باب عفو الهی شسته گردد و عقد این سیئهٔ باقالهٔ (۱) مرحمت ایزدی منفسخ شود .

نظم

بمینوروانش پر از نورباد ز جانش همیشه ستم دور باد

و امیر اعظم **جلال الدین منصور** خطهٔ فیروز آباد میبد را مضرب (۲) خیام توطن و معهد رحال (۳) اقامت ساخته وبدر بزرگوارش **غیاث الدین حاجی** در آن خطه ودیعهٔ (٤) حیات را بدست متقاضی اجل سپرد و گوهر زندگانی را بقبض قابض ارواح نهاد (٥) .

ذکر شمه ای از احوال مخدوم اعظم سعید شرف الدین مظفر

و امیر منصور بعد از آنکه از امداد مرحمت الهی دو پسر چون **امیر مبارز الدین محمد** و **زین الدین علی** داشت بشارت موهبت (٦) مخدوم اعظم سعید شهریار کامگار شهید **شرف الدین شاه مظفر** [۷] باو رسانیدند و دیدهٔ امید وار او را بمکان چنان قرة العین روشنائی بخشید . صورتی که دیدهٔ سپهر نظیرش جز در مرآت [۸] ضمیر مشاهده نکرده ، هیاتی که نقش بند خیال مانند تمثال همایونش بخواب ندید . هرچند بسن از برادران کوچکتر بود رتبهٔ تقدم داشت و اگر چه بسال ازیشان فروتر درجهٔ علو مکانت بجناب عالیش مخصوص فرمود ، از مردانگی آیتی و در میان لشکر

---

۱ ـ ح : اقاله فسخ بیع کردن ۲ ـ زیر سطر : محل زدن
۳ ـ زیر سطر : جمع رحل ٤ ـ زیر سطر : امانت ٥ — در حاشیه افزوده شده : کل نفس ذائقة الموت ، ص ٦ — زیرسطر : بخشش ۷ — در حاشیه افزوده شده : تغمده الله بغفرانه ، ص
۸ ـ زیر سطر : آئینه

منصور رابتی بود . منظری زیبا و مخبری با روا [۱] قامت سرو مثالش نهال نصرة را بالا می داد و چنك فرخ نژادش با شیر عرین پنجهٔ مبارات می انداخت ، برچم رماح (۲) شجاعتش شانه زدهٔ دست دولت بود و طرهٔ مشکین را یاتش پیراستهٔ مشاطهٔ ظفر ، حسام قاطع [ص ۲۸] احکامش بصیقل تایید زدوده و تیغ نافذ فرمانش چون احکام تقدیر ستوده ، قبای ملك را خیاط اقبال بر قامت حال‌او چا لاك بریده و ردای ایالت را دست مکارم اخلاق بمناکب [۳] ملکات او راست کرده .

نظم

اسد اذا زفرت جواحم عاده | کانت برا شه ذوی الا عداء
یاذا النوال عفی ابنا السطی | قد العقاب مقابل النعماء
تلق الحنی طلاع نیران القری | ارق السنان مظفر الا دآء

هر چند برادران که هر یك سر آمد میدان روزگار بودند پیش اتابك سعید قطب الدین یوسف شاه بن علاء الدوله شرف‌مکانت علیا یافته بودند و بعلو مرتبت و قربت فائز شده ، امـا همت عا لی شهرباری عروس امالی را بتوسط تیغ یمانی در کنار گرفتی و استنشاق نسیم مراد بوسیلهٔ خنجر ظفر پیکر نمودی .

نظم

مبین سرسری سوی آن شهریار | که هم تیغ زن بود وهم کامگار

زمانی که جمع [۴] از حرامیان از حوالی فارس بولایت یزد آمده بودند و دست نهب [۵] و تاراج دراز کرده ، عقد [٦]

---

۱ ـ ح : روا بالضم دیدار و خوبی منظر، مخبر بالفتح آزمایش و باطن و درون چیزی خلاف منظر ، منتخب اللغه ۲ ـ ح : رماح نیزه ۳ — ح : منکب بالفتح و کسر کاف دوش آدمی و مهتر و مناکب جمع ٤ ـ ظ جمعی ٥ ـ ز س : غارت ٦ ـ ح : عقد بالفتح بستن و گره دادن بر غلیظ وبالکسر بند و رشتهٔ‌مروارید منتخب اللغه

امان از خزانهٔ مقتنیات [۱] مسلمانان یاز [۲] کرده و رخنهٔ فساد در حریم اموال رعایا فگنده ودر کوه یونان ، که در صحرای قهستان یزد واقعست ، متحصن شدند و آن کـوه از دیر باز معقل [۳] منیع [٤] اکاسرهٔ [۵] ایران وملجأ رفیع ملوك جهان بوده ، دستگاه طول و عرضش چنان فسیح [٦] که از [۷] ارتفاع مزارع آن مؤنت ساکنان حاصل شود و اغوار [۸] و انجاد [۹] عرصهٔ منیعش بمرتبه ای پهناور که از صید نخجیر گاهش مقصود متوطنان برآید ، مدارج [۱۰] هضباتش [۱۱] بحیثیتی رفیع که دخل کشت زارش بداس سیمین هلال درودندی و در خرمن ماه نهاده ، بگـاو گردون [ص ۲۹] خرد کردندی و بغربال فلکه [۱۲] می بیخت ، غله را بانبار خانهٔ سنبله می سپرد وکاه را بفضای مجره می ریخت .

نظم

از بلندیش فرق نتوان کرد آتش دیده بان ز نور زحل

جهة قلع [۱۳] وقمع [۱۴] آن ملاعین عنان عزیمت شهریاری معطوف (۱۵) گشت ودر دامن کوه آتش محاربه برافروخت وآسیای جدال در حرکت آورده ، بحکم :

---

۱ ـ ح : سرمایه ۲ ـ ح : یاز دست بچیزی دراز کردن ۳ ـ ح : معقل بفتح میم و کسر قاف حصن و ملجاء ۴ ـ ح : منیع جای استوار ۵ ـ ح : اکاسره بالفتح جمع کسری بالکسر و فتح راء معرب خسرو ٦ ـ ح : فسیح گشاده وفراخ ۷ ـ در اصل : ار ۸ ـ ح : اغوار جمع غور زمین پست ۹ـ ح : انجاد جمع نجد زمین بلند خلاف غور ۱۰ ـ ز س : راهها ۱۱ ـ ز س : پشتها ۱۲ ـ ح : فلکه ستارگان گرد آمده ودایره شد ۱۳ ـ ح : قلع بالفتح بر کندن و از منصب کسی راانداختن ۱۴ ـ ح : قمع بالفتح بعمود زدن و شکستن و قهر کردن وخوار گردانیدن ۱۵ـ ح : عطف میل دادن

یستوقد النبل [۱] بالحضیض [۲]

و نضطاد نفوسا بنت علی الکرم

شهاب پیکان خاره گزار [۳] را بدان شیاطین غدار متعاقب گردانید و برق خنجر دشمن شکار ابصار آن گروه احتطاف [٤] نمود ، در صدمت نخست پشت بهزیمت داده ، پای در دامن کوه نهادند و دست در دامن فرار مستحکم گردانیده ، روی بدان قلعهٔ شاهق [۵] گذاردند [٦] . شهریار شیرشکار ازباد پای جهان‌نورد پیاده شد ، از پی‌آن طایفه بمعارج [۷] هضبات [۸] ترقی نموده و بمصاعد [۹] آن ذروه [۱۰] مستعلی شده ، چند کس را بوسیلهٔ تیغ آبدار باتش دوزخ فرستاد و بشعلهٔ سنان ظفر پیکرخرمن حیات ایشان بباد داده ، سر ها از کوه فرو انداخت و باقی امان از هزیمت طلبیدند و استنشاق [۱۱] حیات از فرار جستند ،

حتی اذا فنت‌القنا ارواحهم — قهراو فرقت‌الصفاح صفاحا

رفعوا اصابعهم‌الیه ونکسوا — ارماحهم فتهاب منه جماحا

یتلو هز یمهم السنان کانه — حران یطاب فی‌فراة قراحا

فمعر جسرالحیوة وهارب — جسر الوفات القبروالصفاحا

و بدین سبب صیت [۱۲] جهانگیری آن جناب جنبات [۱۳] مشرقین فرو گرفت و نسیم ذکر جمیلش باطراف خافقین آمـد شد

---

۱ ـ ح : نبل بالفتح تیر ۲ ـ ح : حضیض پستی زمین و دامن کوه ۳ ـ در اصل : کذار ٤ ـ ح : احتطاف چشم‌خیره کردن و ربودن ۵ — ح : شاهق کوه بلند ٦ ـ این کلمه بخط دیگر افزوده شده ۷ ـ ح : معراج بالکسر نردبان معارج جمع ۸ ـ ز س : پشته‌ها ۹ ـ ح : صعد بلند شونده ۱۰ـ ح : ذروه بالضم و الکسر بالای هر چیز ۱۱ — ز س : بوی ۱۲ ـ ز س : آوازه ۱۳ ـ در اصل حبنات

یافت و اتابك (ص ۳۰) قطب الدین یوسفشاه سرحد میبد و ندوش و تمام راهها بدو تفویض کرد و این قضیه مبدأ تباشیر صبح اقبال و مظهر لمعان هلال جلال آن جناب بود و بی شبهه بر سطح بروج رفیع بتدرج مراقی (۱) توان رفت و بربام قصور شامخ (۲) بذریعهٔ مدارج (۳) توان رسید ، تا پای بر نردبان او لی ننهند بنهایت مقصد چگونه واصل گردند و تا از درجهٔ نخستین در نگذرند با قاصی امد (۴) فائز نتوان شد .

نظم

واول مایکون اللیث شبل (۵) و مبدأ طلعة البدر الهلال

بوی تو نکرد دست صبا فاش هنوز تا باد صبا بر تو وزد باش هنوز

و چون اتابك بواسطهٔ بادره ای (۶) که درقتل بسودار و برادر او ، که ایلچیان ارغون بودند ، ازو صادر شده بود مجال توقف در یزد نداشت عزیمت سیستان مصمم گردانید شهریار سعید برحسب مراعات جانب حقوق ومحامات (۷) ساحت عهود جلاء وطن کرده ، چون با او در زمان ارخای (۸) عنان ایام دم موافقت زده ، هنگام شدت حال جدائی مصلحت نمی دید و با آنکه جام صافی مراد نوش کرده بود درد ناکامی چشیدن بفتوی وفا داری واجب دانست ، عندالشدائد یعرف الاخوان . چون بسیستان رسید جمعی از فرزندان اتابك یوسف شاه و نواب او بحکم « ان المرانین تلقاها محسدة » مقدمهٔ معادات با آن جناب آغاز نهادند و صحایف منادات (۹) در دست گرفتند ، چنانچه (۱۰) مشام عقل از آن بوی خون می شنید و دیدهٔ حزم

---

۱ - ح : مراقی نردبانها جمع مرقات ۲ - در اصل : شامح ، زس : بلند ۳ - ح : مدارج راهها ، ذریعه وسیله ودست آویز ۴ - ح امد بفتحتین غایت و مدت ونهایت عمر و دورترین جای و غصب ۵ - ح : شبل بالکسر بچهٔ شیر که شکار تواند کرد ، اشبل وشبال جمع ۶ - زس : تندی و تیزی ۷ - ح محامات فرو گذاردن و با کسی معارضه کردن در بخشش ۸ - ارخاء فرو گذاشتن وسخت دویدن ۹ - دراصل : مناوات ، ح : منادات یك دیگر را نداکردن ۱۰ ظ - چنانکه

مشاهدهٔ آثار هلاك می‌کرد . اشارت [ص ۳۱] ملهم صواب چنان آمد که از آن طایفهٔ غدار مهاجرت گزینند و از آن فرقهٔ ناحق‌شناس مفارقت کنند ، مضمون :

فابت الی فهم ولم آل آبیا　　وکم مثلها فارقتها وهی تصفر

خوانده ، بجانب کرمان توجه نمود . اتابك جمعی ازسواران جلد ، که بهنگام گیرو دار با آفتاب نیزه گزار مبارات (۱) می نمودند و گاه حمله و آهنك از آتش گرم رو سبق می بردند ، بر دلان جگر خوار پیکان جگر سوز در دست و جگر داران جان‌شکار خدنگ دلسوز در شست (۲) ، ازعقب او روانه گردانید . در اثنای راه بموکب میمون رسیدند . جناب شهریاری برعزم دفع صائل (۳) عطفهٔ عنان ارزانی داشت و برای دفع موذیات نهضت رکابی مصلحت دانست . چون ایشان دانستند که پشه با پیل پهلو نیارد زدو ذره با باد مقاومت نتواند کرد خائبا (۴) خاسرا باز گشتند ، شهریار چون بکرمان رسید سریر سلطنت آنجا بوجود سلطان اعظم شهید جلال الدین سیور غتمش که جد اعلی حضرت سلطنت‌پناهست مزین بود و تخت پادشاهی بمکان آن صاحب قران مکانت یافته و چون عنقریب شمه ای از ذکر مفاخر آن سلطنت شعار مشروح خواهد گشت باطناب احتیاج نمیداند . سلطان مقدم شریف شهریاری رابا اعزاز و اکرام تلقی نمود و مراسم مهمان (۵) داری ، چنانکه رسم پادشاهان دریا نوال بود ، اقامت فرمود . بحکم : « الا رواح جنو د (۶) مجندة (۷) فما تعارف منها ایتلف» (۸) چون اتصال مقدر میان فرزندان ایشان بود چون شیر و انگبین بهم امتزاج یافتند و چون آب و شراب بهم

---

۱ - ح : مبارات باکسی معارضه کردن　۲ - در اصل : شصت
۳ - ح : صایل حمله کننده　۴ - ح : نومید　۵ - دراصل: بمهمان　۶ - ز س : لشکر　۷ - ز س : پراکنده　۸ - ح: ائتلاف خو گرفته شدن و بناز و راز آمدن باهم

آمیختند [ص ۳۲] و از آنجـا عزیمت یزد تصمیم یافت . چون بدانجا رسید ومزاج حاکم آنجا بروفق استقامت نیافت وطباع گماشتگان بر جادهٔ موافقت ندید عازم اردوبه شد . اتفاقا در راه بامیر محمد خوشی ، که از امرای عظام برتبهٔ تقـدم امتیاز داشت و از عظمای کرام بفرط جلالت اختصاص یافته بود ، ملاقات افتاد و او چون بشکل و شمایل و هیأت و خصائل شهریاری نظر کرد و شمه ای از جلادت و مردانگی و اندکی از شجاعت و فرزانگی ازو مشاهده کرد دانست که پادشاه وقت را هیچ تحفه از آن گرامی تر ممکن نباشد و در پایهٔ تخت سلطنت مانند آن هدیه بدست نیاید . بیان حال او را وسیلهٔ تقرب بپادشاه ارغون ساخته ، علـو مکانت و فرزانیتش بعرض رسانید . ارغون را چون نظر بدان قد و قامت مردانگی وشهامت (۱) افتاد بالای سرو مثلش را راست بقدر آرزو یافت و بازوی کامگارش موافق معاضـدت خویش دید . او را سیور غامش فراوان و تربیت فراوان کرد و شمشیر و تشریف خاص ارزانی داشت ، راه الدوجی ، که از معظمات مناصب و نازك ترین امور پادشاهیست ، بدو تفویض کرد . مهر سپهر دولت هر روز بدرجهٔ بالا تر می شد و ماه منجوق سعادت هر لحظه مرتبهٔ مجدد می یافت . چون ارغون وفات کرد و نوبت پادشاهی بسلطان سعید غازان رسید بغایت اعتبار تقرب و نهایت تمکن و عظمت رسید ، حکم بلیغ (۲) صادر شد که امارت یك هزاره و طبل و علم و گورکه وپایزه (۳) و تشریف و شمشیرو جماق ، چنانچه (٤) رسم سلاطین مغول بود ، ارزانی داشت ، روزگار هرچند [ص ۳۳] ظاهرا دولتی بر مـدارج رفعت مترقی می یافت و چمن اقبال بسعی غواری توفیق سر سبز و شاداب میدید

---

۱ ـ ح : شهامت بزرك شدن ۲ ـ ب س : یرلیغ ۳ ـ ح : پایزه بر وزن جایزه حکمی باشد که ملوك بکسی دهند تا مردم اطاعت کـنند ۴ ـ ظ چنانکه

بهزار زبان بعرض می رسانید :

نظم

باش تاصبح دولتت بدمد کین هنوزازنتایج سحرست

ذکر مولد همایون حضرت خلافت پناه

هر روز دولتی مجدد روی می نمود و حشمتی تازه‌استحداث می یافت ، تا در اواسط جمادی الا خر (۱) سنهٔ سبعمائه (۲) کوکب دولت پایدار تجلی نمود و سعد اکبر سعادت لامع گشت ، آفتاب وجود مبارك حضرت خلافت پناه از افق ولادت طالع شد و ماه طلعت همایون از مشرق اقبال بر آمد . انوار جهانداری ازاسرهٔ میمون لایح و آثار کامگاری از جبین منیرش واضح و دلایل سعادت برفعت شان ارجمندش ناطق و مخایل (۳) دولت چون آفتاب از پیشانی مبارکش شارق گشت ،

نظم

در احکام هفت اختر (۴) آمد پدید

که دنیا بدو داد خواهد کلید

ملاء قدسی میامن برکات را برسم نثار برسر مبارکش ریختند و طایفهٔ علوی حاصل طاعات را باسم هدیه تحفهٔ طلعت ماه پیکرش ساختند ، سپهر پیر از بخت جوانش نشاط جوانی از سر گرفت ، روزگار پریشان بسعود اختر فرخنده فالش بانتظام حال جازم گشت ، مسبحان طارم بالا اوراد دعای دولت روز افزون پیشنهاد کردند و ساکنان صومعهٔ افلاك وظیفهٔ استدامت ایام کامرانی حرز جان ساخته گفتند :

---

۱ - در اصل : الا واخر ۲ - سال ۷۰۰ ۳ - ز. س : آثار
٤ - در اصل کوکب و کلمهٔ « اختر » بخط دیگر در زیر سطر افزوده شده

نظم

سر سبزت از سرزنش دورباد　　دل روشنت چشمهٔ نورباد
جوان بخت بادی وپیروز رای　　تواناودانای کشور گشای

و در سنهٔ [ص ۳٤] ثلث و سبعمائه (۱) ، که پادشاه سعید غازان لباس حیات مستعار را باز سپرد ، برحسب اجابت اجل موعود توجه دار القرار اختیار کرد ، الجایتو سلطان بقایم مقامی او تخت پادشاهی را تزیین داد و بجای او گوهر تاج سلطنت را بر افروخت . برهنمونی بخت بیدار امداد تربیت و اشفاق در بارهٔ شهریار شیر شکار مضاعف گردانید ومراسم تعظیم و اجلال یکی‌در هزار ارزانی داشت . حکومت راهها از حدود اردستان تا کرمانشاهان و راههای ابرقوه و هرات و مروست علاوهٔ مناصب سابق گردانید و ضمیمهٔ اشغال سالف ساخت . چون الجایتو سلطان بجانب جیلان‌نهضت فرمود ، برای قلع (۲) و قمع (۳) ساکنان آن دیار لشکری بی اندازه بیرون برد ، در آن سفر اصلا رخصت نمی داد که جناب شهریاری لحظه ای از پایهٔ سریر مفارقت کند و بواسطهٔ آنکه جیلان بیشهاست که از تشابك اشجار و هم چون ماهی در شست (٤) می ماند و از ازدحام افنان (۵) خیال راه جواز نمی یافت ، زمینش چون دیدهٔ اعمی از نور آفتاب نصیبی نداشت و ساحت عرصهٔ آن چون قصب با شعاع ماه مقارن نمی شد .

نظم

بپیرامنش بیشهای خدنك　　بهم‌برشده شاخ برشاخ تنك

و کوههای بلند و مضایق ارجمند در راه بود . یك زمان بی حضور شریفش امن و طمانیت نمی یافت و خاطرش یك لمحه بی

---

۱ ـ سال ۷۰۳　۲ ـ ح : قلع بالفتح بر کندن　۳ ـ قمع بالفتح بعمود زدن　٤ ـ در اصل : شصت .　۵ ـ ح : فنن بفتحتین شاخ افنان جمع

استظهار معاونت او قرار نمی گرفت ، چنانچه (۱) چندنوبت حمیت بسالت (۲) جناب (۳) شهریاری را بر آن داشت که استجازهٔ تقدم و محاربت نمود و رخصت پیش [ص ۳۵] روی و رزم آوری طلبید ، هیچ نوبت باجابت مقرون نیامد و باسعاف [۴] ملحق نشد.

کسی کو بیاری او ره برد چراغم ز گردون گردان خورد

و درین مدت چهار سال خواجه رشید الدین را ، که وزیر نافذ فرمان و والی حاکم نشان بود ، باشهریار سعید منازعتی قایم بود و مخاصمتی در میان آمد . سید جلال الدین کاشی ، که نایب وزیر بود ، با آن جناب دم مضافات (۵) می زد و دعوی مخالصت و مواخات باظهار می رسانید . باصلاح ذات البین انتصاب (٦) نمود و بتحلیل مادهٔ نزاع مساعی مشکور تقدیم کرد وبعد از آن چون امانی بمعاب نجاح رسید و کار ها بر وفق مراد آخر شد انواع تربیت و نوازش یافت . در سنهٔ سبع و سبعمائه (۷) توجه یزد فرمود ، مطالب علیه مقارن موکب همایون و مارب سنیه ملاقی (۸) رایات میمون و چون بیزد رسید بواسطهٔ تغابن و تحاسدی که میان اصحاب جاه می باشد و اختلافی که بواسطهٔ اجتماع حکام واقع می گردد ، غوغا بود دو پادشه اندر ولایتی ، از اوضاع آنجا ملالتی می بود واز توقف در آن جانب سامتی داشت ، عزیمت دار الملك شیراز تصمیم فرمود . درین سفر بندگی حضرت خلافت پناه مصاحب پدر نامدار بود و بی شبهه آفتاب نوربخش را ازسفر چاره نباشد و ماه سعادت گستر از قطع منازل گزیر نیابد ، هلال که در مبادی حال چون خیال

---

۱ ـ ظ چنانکه ۲ ـ ح : بسالت دلیری نمودن ۳ ـ این کلمه با خط دیگر بالای سطر افزوده شده ۴ ـ ح : اسعاف حاجت روا کردن ۵ ـ ح : مضافات با کسی دوستی و اخلاص داشتن ٦ـ ح : انتصاب بر پای خواستن ۷ ـ سال ۷۰۷ ۸ ـ این کلمه بالای سطر با خط دیگر افزوده شده

نماید از اختیار سفر بدری کامل گردد ولؤلؤی شهوار که چون قطرهٔ آب بی مقدار باشد از مجاورت اصداق (ص ۳٦) پای برگوشهٔ تاج سلاطین کامگار نهد .

نظم

بجرم خاك و فلك در نگاه باید کرد
که این کجاست ز آرام و آن کجا ز سفر

در سنهٔ احدی عشر وسبعمائه (۱) چون پادشاه الجایتوخان عزیمت بغداد کرد جناب شهریاری از راه کوه حلو یه (۲) توجه نموده ، بهار گـاه که صبا سر شیرین نبات ، که با فرهاد کوهکن آب در میان داشت ، فاش کرد و عشقبازی که لیلی گل بامجنون بلبل می‌کرد در میان عالم شایع گردانید ،

نظم

بعزلت کمر بسته باد خزان — نسیم بهاری زهرسو وزان
همه کوه گلشن همه‌دشت باغ — جهان چشم روشن بزرین چراغ
زمانـه بکردار باغ بهشت — زمین از گل وسبزه مینوسرشت

در یورت خانقین ، که از نواحی بغدادست ، بندگی حضرت خلافت را با پادشاه الجایتو ملاقات افتاد و از اجتمـاع سعدین جهان بنیل مرادات متیقن شد و از قران علویین زمانه بادراك سعادات جزم کرد ، الجایتو چون نور خسروی از پیشانی مبارکش لامع دید در اصطناع (۳) و تربیت بذل مجهود بتقدیم رسانید و بسبب آنکه شکوه پادشاهی در ناصیهٔ پیروز بختش ظاهر بود در ترحیب (۴) و تقریب جهد مستطاع اقامت کرد ، یعنی :

---

۱ ـ سال ۷۱۱ ۲ ـ در اصل نقطه ندارد ۳ ـ ح : اصطناع نیکوئی کردن و برگزیدن ۴ ـ ح : ترحیب مرحبا گفتن ،

بیت

اری خلل الرماد و میض جمر ویوشك ان یکون لها خرام(۱)

در اصل خریف که لرزه در اعضای اشجار ظاهر شد و برقان بر چهرهٔ درختان استیلا یافت زعفران هر چند خنده آرد چهرهٔ زعفرانی درختان ابر را بگریه آورد ، باد درختان را اگر چه بار دهد جگر گوشگان درخت را از پا در افگند ،

ملحم (۲) دینار گون پوشید باغ مشکبو
زان سپس کش (ص ۳۷) بود فرش وحله هردو برنیان
برگ چون دینارزراندود شدبرباغ عنب (۳)
آب چون سوهان سیم اندود شد در ناودان

چون ارد وی ـه عزیمت قشلاق بغداد داشت استجازهٔ مراجعت فرمود ، اوطار (۴) خسروی در یمین و اوتار (۵) سروری در شمال ، امانی طلیعهٔ سپاه و آمال و مقاصد همراه بیزد آمد و از آنجا دگر بار عزیمت شیراز تصمیم یافت . در اثنای آن حکم یرلیغ رسید که جمعی از اعراب در گرمسیر شبانکاره و کرمان پای از دایرهٔ مطاوعت بیرون نهاده اند و باعلان کلمهٔ عصیان جرات نموده ، شهریار کامگار بدان صوب توجه نماید . اگر آن گروه طریق مستقیم طاعت را بیشنهاد همت نکنند ومرآت جان راز زنگ نافرمانی نزدایند باتش حملهٔ سبك سیر خرمن عمر آن ملاعین را بسوزد و بنوك پیکان خاره گزار (٦) دیدهٔ حیات ایشان بدوزد . چون بشبانکاره رسید مرضی طاری شده ، شیر بیشهٔ شجاعت بزحمت

---

۱ ـ ح : خلل تباهی ، رماد خاکستر ، میض چیزی که بدان غله برباد دهند تا پاك شود ، جمر آتش ، خرام بالکسر هیزم ریزه که بدان آتش افروزند . ۲ ـ ح : ملحم بالضم نوعی از جامه ۳ ـ در اصل : عنیب ۴ ـ ح : و طر بفتحتین حاجت ۵ ـ ح : اوتار زههای کمان و تار های ساز ٦ ـ در اصل : کذآر

ت گرفتار آمد و آفتاب اوج بسالت (۱) در تاب حرارت افتاد .

شعر

و کیف تملك الدنیا بشیئی و انت لعلة الدنیا طبیب
و کیف ینوبك (۲) البلوی (۳) بداء
و انت المستعان لما ینوب

مدت سه ماه مرض متمادی شد . در اثنای این حال بواسطهٔ تعلق خاطری که (٤) با حضرت اعلی خلافت پناه داشت پند نامها مشتمل بر لطایف نصایح و مشحون بغرایب مواعظ اصدار فرموده ، و صایای مشفقانه منبعث از داعیهٔ اعتبا بتقدیم رسانید و طریق چنین معاش ، چنانچه (۵) از اشفاق چنان پدری سزد ، روان (٦) گردانید ،

وز آن پس خبر بد که پروردگار چگونه ورا پرورد در کنار
زگنجینها (ص۳۸)زیر بارش کنند چه اقبالها در کنارش کنند

بعد از مدتی صحت یافت و عارضهٔ مرض بعافیت مزاج مبدل شد ، اما هنوز از مقام نقاهت بمحل استقامت کلی نیامده و از مرتبهٔ ضعف بمقام قوت کامل نرسیده ، جمعی از اضداد سقمونیا رادرنخود آب تعبیه کردند و بسبب نکس (۷) فاحش مبانی وجود همایونش متزلزل شد و قواعد ذات بی همال انهدام یافت . سابقهٔ عزایزدی خواست تا عز شهادت علاوهٔ سعادت گردد و سرای آخرت بوسیلهٔ این زحمت شهریار شبر شکار را کرامت شود ، در ثلث عشر ذی قعدهٔ سنهٔ ثلث عشر وسبعمائه (۸) ،

---

۱ ـ ح : بسالت دلیری نمودن ۲ — ح : نوب بالفتح نزدیکی
۳ ـ ح : بلوی محنت ۴ — این کلمه بالای سطر افزوده شده
۵ ـ ظ چنانکه ٦ ـ این کلمه دراصل بواسطهٔ پارگی کاغذخوانده نمی شود و بمظان اصلاح کردم . ۷ ـ ح : نکس بالضم باز گردیدن بیماری ۸ ـ ۱۳ ذی قعدهٔ سال ۷۱۳

چنان پهلوان از جهان رخت برد جهان داشتن نوجوان را سپرد

چنینست عادت روزگار که هر که در شهرستان وجود در آید لامحاله از دروازهٔ عدم بیرون باید شد و هر که لباس مستعار حیات در پوشد روزی انتزاع آن ضروری باشد . رقم خلود برصحیفهٔحال هیچ مخلوقی ننهاده اند وطغرای بقا برنامهٔ عمر هیچ معمر نکشیده . مرقد منورش که ملتقی (۱) و وفود (۲) رحمت و مهبط امداد مغفرت باد بمدینهٔ میبد نقل کرده ، در مدرسه ای که از مستحدثات جناب شهریاریـت بمدفن رسانیدند .

معروفك الساری انیسك كلما و رد الظلام بوحشة الغبراء

وضیاء مدقد مته من مصالح لك فی الدجی بدل من الاضواء

چون ذات ملك صفات شهر یاری از میان رعیت بیرون شد و خلایق از مساعی جمیلهٔ آن جناب محروم ماندند عامهٔ رعایا بر فقد آن یگانه انگشتهای ندامت می خائیدند و چاره نبود و کافهٔ برایا (ص ۳۹) برفوات آن ذات تجرع کئوس تاسف می کردند اما مفیدنمی آمد.

و یقول من لم یدر کنهك انهم نقصوا به عددامن الاعداد

هیهات ادرج بین بردیك الردی رجل الرجال و اوحدالاحاد

ذکر قایم مقامی حضرت خلافت پناه

باقتضای ارادت نهاد حکم خدا اساس مصلحت روزگاربی سروپا

قیاس آن ز شب و روز و ماه وخور میکن

که چون یکی برود دیگری بگیرد جا

« ماننسخ من آیـة او ننسهاناْت بخیر منها » (۳) مقتضی حکمت الهی که نظام عقد مخلوقات و قوام عنصر موجوداتست آنکه چون صبح اقبال صاحب دولتی نابدید شود آفتـاب سعادت یکی از فرزندان او شارق شود و چون کوکب رفعت صاحب ناموسی بسرحد

---

۱ ـ ح : ملتقی جای رسیدن دو چیز ۲ ـ ح : وفود نزول نزد پادشاه ۳ ـ سورة البقره آیهٔ ۱۰۰

غروب نزدیك شود ماه منقبت اعقاب لامع گردد . ازمخایل بقای دولت آنکه چون چهار بالش ملك از وجـود اسلاف محروم مانـد اخلاف شایسته (۱) بدان تکیه زنند و چون دست ایالت از مکانت پدران کامگار خالی گردد اولاد رشید بدان تمکن نمایند .

یکی گم شود دیگر آید بجای | جهان را نمانند بی کدخدای
درخت برومند چون شد بلند | گر آید ز گردون بر و برگزند
چو از جایگه بگسلد پای خویش | بشاخ نو آئین دهد جای خویش
مراورا سپارد گل و برگ و باغ | بهاری بکردار روشن چراغ

بیت

بروج راز بی یك دگر طلوع بود | ستارگان بتعاقب شوند چهره گشا

دلیل اقبال آن بود که ازگل گلاب ماند وابر مطیر درخوشاب ذخیره گذارد و تافرزندی که رای مشکل گشایش مفتاح رتاج (۲) آمال (ص ۴۰) تواند بود بظهور نپیوندد (۳) ابواب حیات بر روی پدر نبندند و تا قرة العینی که باصرهٔ ملك ازو روشنائی یابـد چهره نگشاید (٤) دیدهٔ زندگانی او بسته نماند . هرچند گلستان را آفت بادی رسد چون گل شکفت غم نیست و اگر چه بوستان در معرض حوادث افتاد چون سرو تازه ماند چندان المی نه ، بهر مدتی گردش روزگار ،

سری را کند در زمین پای بند | سری را رساند بچرخ بلند

و دلیل برین منوال آنکه چون شهریار سعید پیشگاه ایالت را از وجود شریف خالی گذاشت و ایوان سروری را از زینت ذات بی همال محروم گردانید نهال دولت ابد پیوند بندگی حضرت خلافت پناه در جویبار سعادت بالا کشیده بود و گلبن اقبال پایدارش غنچهٔ امید

---

۱ — دراصل : شائسه ۲ — ح : ر تاج در بزرگ بسته که درو در کوچك باشد ۳ ـ در اصل : پیوندد ٤ — در اصل : بگشاید

کرده ، دوحهٔ برومند حکومت چون بربخت میوهٔ مراد ظاهر شد و درخت ایالت چون از باد حادثه از پای در آمد شاخ تازه‌سربرزده ، از کوه حاملش لعل سلطنت چون آفتاب ازورای حجاب میدرخشید و از دربای عطایش گوهر خسروی چون روز روشن می تابید . خورشید اوج معالی بود که از اول حال روشنائی می نمود ، صبح امید اعالی بود که از عنفوان کارصدق شهود دعوی خوش‌ظاهر داشت، تیغ جهان‌گشای اقبال بود که تالب از شیر فرو شست برندگی پیشه داشت ، سنان کشورستان دولت بود که تا آب باز خورد از هیچ‌باز نخورد ، از چهار رکن اقبال آن یگانه استماع می رفت که پنج‌نوبت ملك بردر ایوان او خوا هند زد و از شش جهة (ص ۴۱) عالم آوازی آمد که هفت‌کشور بفرمان اوخواهد شد . سایهٔ همای‌سعادت برسر او دلیل بود که چتر سلطنت در سایهٔ آفتاب اهتمام او آید و شعاع خورشید پیروزی دلیل روشن که جهان درظلال عاطفتش قرار گیرد . اما برحسب فرمان « ان‌مع‌العسریسرا » (۱) چون سعادت در ضمن بلا و اقبال در خلال بلو یست ، چون در صدف شهریاری یتیم شد از هر جانب دشمنان صاحب غرض انتهاض (۲) نمودند و چون آفتاب اوج خسروی تنها ماند ظلمات لیالی خطوب روی‌نمود. حساد درکمین گاه قصد و ایذاء نشسته و اضداد در مکان (۳)خبث و اضرار تمکین یافته ، اعادی حدود انتقام را تشحید (۴) کردند و دشمنان‌دست‌درذروهٔ‌معادات‌زدند ، تا بحدی که اقارب چون عقارب‌نیش می زدند و خویشان بپریشانی حال راضی شدند . هرچند ظاهرآکارو بار شوریده می نمود و کوته نظران خبطی که مبادا تصورمیکردند ملهم اقبال بگوش اولیای دولت می گفت :

---

۱ ـ سورهٔ الم نشرح آیهٔ ۵ و ٦   ۲ ـ ح : نهض برداشتن

۳ ـ در بالای سطر اصلاح کرده اند : مکامن   ۴ ـ ح : تشحیذ تیز کردن شمشیر

نظم

بهنگام سختی مشو نا امید　　کز ابر سیه بارد آب سفید
در چاره‌سازی بخود درمند　　که بسیار تلخی بود سود مند

و چون جمعی حساد دانستند که خواجه رشید الدین ، که وزیر نافذ فرمان بود ، با شهریار سعید کمان مخالفتی در زه داشت و پیکان نزاع از قدیم باز آب داده ، بجانب او توسل نمودند و اسباب قصد و ایذاء را معدومهیا گردانید ، چنانچه (۱) رقم انتزاع باملاك موروث کشیدند و سهام اغراض بجانب اموال انداخته ، ضیاع (۲) را دست زدهٔ ضیاع (۳) گردانیدند (ص ۴۲) وعقار (۴) را در حوزهٔ بوار آورد . سیل فنادر خزاین ذخایرانداختند و بعواصف (۵) اختطاف (٦) امداد مقتنیات (۷) ببادادادند ، چنانچه (۸) محوای :

و مالی مال غیر درع حصینة (۹)
و ابیض ماء الحدیدصقیل (۱۰)
و اشمس خطی القناة (۱۱) مثقف (۱۲)
و اجرد (۱۳) عریان السراة طویل

مصدوقهٔ حال بندگان حضرت گشت . بنا برین عزیمت همایون بدان جازم گشت که روی توجه سوی اردویه آرد و از پایهٔ سریر

---

۱ ـ ظ چنانکه　۲ ـ ح : زیور　۳ ـ ح : جمع ضایع　۴ ـ ح : بالفتح آب و زمین و درخت خرما　۵ ـ ح : عواصف باد های سخت　٦ ـ ز س : ربودن　۷ ـ ح : اقتناء نگاه داشتن و ذخیره کردن چیز　۸ ـ ظ چنانکه　۹ ـ زس : استوار ۱۰ ـ ز س : زدوده شده　۱۱ ـ ز س : نیزه و ح : خط موضعیست در بحرین که از آنجا نیزهٔ خوب آورند و خطی القناة ای قناة الخطی ۱۲ ـ زس : تندوتیز ۱۳ ـ ح : اجروزمین بی گیاه و مردبی مو

سلطنت بادراك ثار (۱) و نیل اوطار (۲) فائز شود . بر موجب : «سافروا تصحوا تغنموا» رنج سفر را بر راحت وطن اختیار کرد . بر مقتضای : «طوبی للغرباء» رفاهیت خانه را بمشقت شهر بیگانه بر گزید . ترصیص (۳) معاهد مآثر (۴) از عزائم (۵) سبك سیر طلبید و تاسیس (٦) قواعد مفاخر از همت بلند جناب جست . بنابر ندای : « اهبطوا مصرا فان لکم ما سألتم » (۷) که از هاتف دولت می شنید قطع بوادی اختیار کرد و برامید : « و من یهاجر فی سبیل الله یجد فی الأرض مراغما کثیرا وسعة » (۸) ،

بپولادین دل اندر آتشین عزم نهاده داغ بر جان قبایل

محمل عزم بر غارب (۹) اغتراب (۱۰) بست و هودج نهضت بر بختیان عزیمت نهاد ، تجرع مشاق غربت بر امانی محصل اوطان ایثار (۱۱) فرمود ، تناول غصهای کربت بر مقاصد معجل مسقط الراس ترجیح نهاد .

شعر

لیبلغ عذرا (۱۲) او یصیب رغیبة (۱۳)

و مبلغ نفس عذرها مثل منجح (١٤)

بحمد الله تعالی چون مواکب همایون باردویه رسید و بمقدم میمون مستقر سریر سلطنت مزین (۱۵) باشد بادشاه الجایتو از

---

۱ ـ ح : ثار خون وطلب خون کردن ۲ ـ زس : حاجات ۳ـ زس: استوار کردن ۴ ـ ح : مآثر کار های پسندیده . ۵ ـ ز س. ادعیه ٦ ـ ح : و تاسیس بنیان نهادن ۷ ـ سورة البقرة آیة ۵۸ ۸ ـ سورة النساء آیة ۱۰۱ ۹ ـ ح : غارب میان کوهان و گردن شتر ۱۰ ـ ح : اغتراب بغربت شدن ۱۱ ـ ح : ایثار بر گزیدن ۱۲ ـ ح : عذر بهانه و معذور داشتن ۱۳ ـ ز س امر مرغوب ۱۴ ـ ح : منجح فیروزی و بر آمدن حاجات ۱۵ ـ در اصل نقطه ندارد

مراسم تربیت و اشفاق (ص ٤٣) شمه ای مهمل نگذاشت و از دقایق عنایت و ترحیب (۱) نکـته ای در حوزهٔ اهمال نیاورد . سر پنجهٔ خصوم بقوت بازو ی حمایتش پیچیده شد و تیغ انتقام اعداز مقارعهٔ (۲) سپر اهتمامش رخنه یافت . تمام دشمنان کشف وار سر درکشیدند و سایر اعادی بوم مثال در پس دیوار تواری (۳) رفت. آفتاب دولت از عقدهٔ کسوف خلاص یافت و شام محنت بصبح سعادت مبدل شد . گلبن اقبال از خار تعرض اضداد پیراسته شد و سرو جویبار رفعت سر سوی گردون کشیده ، اگر از امـداد مآثر نبذی [۴] تلف شده بود تلافی کرد و از آثار مفاخر اگرچیزی مندرس گشته بود استحداث فرمود . اعلام مناقب ظاهر کرد و برهان معالی را باهر گردانید . حسود که چون صراحی دلی پرخون داشت چون جام باده صفا کرد و عدو که از کینه چون لاله جگر سوخته بود چون غنچه بهزار دهن خنده زد .

تبلجت [۵] الایام عن غرة الدهر

و حل [٦] باهل البغی قاصمة الظهر

هر شادئی [۷] که چرخ ز ما فوت کرده بود

آن را بیك لطیفه قضا کرد روزگـار

راه قایم مقامی طاب ثراه بحضرت خلافت پناه تفویض رفت و منصب نایب منابی بجانب شریف اختصاص یافت . مدت چهار سال بوظایف ملازمت قیام نمود و رسوم نیك محضری و افعال جمیل بتقدیم رسانید . هر روز ماه منجوق معالی بلند تر می شد و کوکب مجد رفیع بدرجهٔ اسعد می رسید . عقل که ناصب رایات تجاربست ازین نفحه بنسایم گلستان اقبال استدلال می جست و خرد که کاسب رایات

---

۱ ـ ح : مرحبا گفتن ۲ ـ ز س : کوبیدن ۳ ـ ز س : پنهان شدن ۴ ـ ح : چیزکم ۵ ـ ح : تبلج روشن شدن ٦ ـ ز س : فرود آمدن ۷ ـ در اصل : هر شادی

مناقبست ازین [ص ۴۴] مقدمه بنتایج کمال ترقی می نمود • رای روشن در آئینهٔ ضمیر آستان عظمت را محاذی کیوان می یافت و همت رفیع در جام جهان نمای نصرت عقاب رایت راهم پروازنسرین چرخ می دید . در سنهٔ سبع عشر وسبعمائه [۱] که سریرسلطنت از انوار دولت پادشاه الجایتو محروم ماند و کشت زار وجود او را از آب روان فرو گذاشت بر مقتضای : « ان الذی فرض علیك القرآن لرادك الی المعاد » (۲) دواعی عزیمت یزد نعل استعجال حضرت خلافت پناه در آتش نهاد و نوازع (۳) حب الوطن عنان نهمت مبارك بدان صوب گردانید . جهة آنکه غنایم سفر را مشاق « قطعة من السقر » در مقابل بود و چون اهوال پرخطر سفربااصول حضر موافقت می افتاد هیچ جانب ترجیح نمی یافت ، بلکه رجحان باختیار اوطان بود . چه باز بلند پرواز اگرچه زبردست ملوك نشیمند هوای آشیان او را مناسب تر افتد و شیر اگرچه روزی رزمهٔ جنیبت سلاطین باشد آب و هوای بیشه او را سازگار تر باشد .

نظم

اگرچه نرگس (۴) دانا نسیم و زر سازند
برای نرگس هم خاك نرگستان به

چون ظلمات شام غربت بانوار صبح ایاب مبدل شد و تراکم خطوب اسفار بترادف ادراك اوطار مفوض گشت و ماه طلعت همایون از افق خطهٔ یزد برآمد میامن آیـة : « بلدة طیبة و رب غفور » (۵) شامل حال آن زمین مطهر شد و فحوای : « وجدت بهاطیبا و ان لم تطیب » مصدوقهٔ حال آن شهر بهشت آئین گشت . ساکنان آن خطه از خصال ذات خسروانه رقم نجاح برصحایف امانی کشیده

---

۱ ـ سال ۷۱۷ ۲ ـ سورة العنکبوت آیهٔ ۸۵ ۳ ـ ح : نازع شتری که آرزومند چراگاه و جای خود باشد ۴ ـ این کلمه بالای سطر افزوده شده ۵ ـ سورة سباء آیهٔ ۱۴

(ص ۴۵) دیدند و از کمال آداب و مکارم اخلاق کریمش وفود (۱) محبات بجانب عزیزش انتهاض (۲) بپذیرفت وبکمندملاطفت و موافقت قلوب اهل دل را صید کرد و بدانهٔ احسان و اکرام مرغ جان آن طایفه را بدام مودت کشید . استنجاح آمال از میامن انفاس گوشه نشینان مخصوص دانست و استفتاح ابواب مطالب از همم ارباب قلوب منحصر یافت .

نظم

کجا زاهدی خلوتی یافتی بخلوتگهش زود بشتافتی
بهرجا که رزمی برآراستی ازیشان بهمت مدد خواستی

خصوصا از ملازمت مجلس شریف سلطان علماء و مشایخ تقوی شعار و مقتدای ائمهٔ دیندار ، قبلهٔ ارباب علم و عمل ، کعبهٔ صنادید (۳) ارباب حل ، مصباح طریق هدایت ، شمع شبستان ولایت ، شهاب الملة والدین علی عمران ، که از ماثر اصطفای آل عمران بنصیبی اوفی (۴) محظوظ و از کرامت تفضیل بر عالمیان بنسیمی معطر مخصوص بود ، صحایف عمل مبرورش (۵) مرقوم برقم موفور و دیباچهٔ تقوی و پرهیزگاری بعنوان اخلاص مزین ، نقد سلوکش بسکهٔ وصول یافته و مبادی طلبش بمنتهی حصول رسیده ، از میامن مساعی جمیلش ریاض ایمان شاداب گردانیده و ازماثر اجتهاد مصیبش رباع اسلام معمور داشته .

نظم

گلزار امید راسحابی چوتو نیست درچشمهٔ شرع ودین زهابی چوتو نیست
باچرخ زمین شایداگر فخر کند زآن روی که چرخ راشهابی چوتو نیست

و شیخ الاسلام سعید شرف الملة (٦) و الدین خضر را که

---

۱ ـ ز س : نزول ۲ ـ ز س : حرکت ۳ ـ ز س : بزرگان
۴ — ز س : برتر ۵ — ح : من البرای نیکو ٦ ـ این کلمه بالای سطر افزوده شده

باقدام سلوك بر ذروهٔ مطالب علیه رسیده بود ودست وصول بدامن مارب (۱) سنیه (۲) زده ، در راه دین مقتدی ساخت و دست ارادت (ص ٤٦) بجناب مولاناشیخ الاسلام سالك سراج (۳) الملةوالدین داد و این بزرك را اسم موافق مسمی بود ، خلوت سرای توحید از مشکوة (۴) ضمیر منیرش روشن و بادیهٔ طلب از معـاطر انفاس متبرکش گلشن بود . علمی کامل و معرفتی شامل ، اورادی تمام و سلوکی بر وفق نظام ، ظاهری که روی عبادت از آن لایح بود و باطنی که آثار عرفان از آن واضح می نمود ٔ جزاهم الله عناخیر الجزاء و چون شهریار شیر شکار بروطن اصلی قرار گرفت وارجاء (۵) و انحاء مملکت موروث را بانوار ذات مبارك منور گردانید مرتضی سعید سید عضد الدین الیزدی ، که روی رزمهٔ سادات زمان بلکه سرآمد صنادید جهان بود ، از شحنگی و حکومت فارس مراجعت نموده ، چون در امور بادشاهی فترتی می دید و از ظاهر حال هرج و مرج (٦) مشاهده میکرد خواست تاکار و بار مشوش را بنظام آباد یزد منتظم گرداند وتاقراری در جهان آید در آن گوشه قرار گیرد و چـون منشور این اقتراح بطغرای حکم بادشاه وقت مرقوم نگشته بود و صحیفهٔ این طلب بفرمان حاکم وقت مسطور نشده حاجبان سیاست خسروی دست ردبپیش داشتند و سپاه شوکت آن حضرت سپر منع بپش نهادند . یعنی :

تو باآن که داری چنان بیشه ای ||| رها کن مراچنین گوشه ای (۷)
بر آنم میاور که عزم آورم ||| بهم پنجه ای با تو رزم آورم

سید از انفاذ عزیمت خویش امتناع می نمود و از امضای مراد

---

۱ ـ ز س : حاجت ها ۲ ـ ز س : بلند و روشن ۳ ـ ح : چراغ و آفتاب ۴ ـ در اصل مسکوة ، ح : مشکوة چراغدان ۵ـ ح: ارجاء بالفتح کنارها ٦ـ دراصل هرح و مرح ۷ـ دراصل چنینست و در وزن و قیافه درست نیست و شاید چنین بوده باشد : رها کن مرا در چنین بیشه‌ای

خویش بهیچ وجه باز نمی نشست و بپشتی عضدت واهبت (۱) و معاضدت لشکر وشوکت مظاهر یزد نزول کرد ، غبارفتنه از بادتسویل (۲) انگیخته ، بناموس رنگی برآمیخته ،(ص ۴۷) همت خسروانه بفتوای : « الصائل (۳) یدفع » جوشن مقاومت پوشید و غرائم پادشاهانه تیغ انتقام برکشیده ، عساکر منصوره را بصحرای یزدعرض داد . گروهی ملکه کوهی آهنین که چون مغناطیس (۴) جان از دل آهنین دشمنان می ربودند و طایفه ای روئین (۵) تن که اگر بارستم در میدان می‌آمد سرخاب خون از سر او بازمی کردند، شعلهٔ سنانش آتش فنا در خرمن اعادی زدی وخنجر گیتی ستان بسان داس هلال درکشت زار حیات دشمنان نهادی .

لا یسألون اخاهم حین یندبهم   فی النایبات علی ماقال برهانا
برآراست لشکر چو کوه بلند   بشمشیر و گرز و کمان و کمند
سرآهنگ باسدفاز تیر وتیغ   برآورده کوهی زدریای میغ

چون سپاه طرفین صف برکشیدند و لشکر از جانبین درمقام مقابله آمدند سید دانست که بنجه باشیر انداختن در حیز اقتدار او (۶) نیست و باکوه پهلوی مبارات (۷) زدن در عرصهٔ امکان او نه ، با درفش اگر مشت زند جز دست مجروح در دست نیاید و باسر شمشیر اگر مناوات نماید جز روی واطراف مجروح(۸) نبیند ، هزیمت را غنیمت دانست و فرار را قرار گـاه حیات ساخت و در معقل (۹) تولا (۱۰) تحصن حسبة ، عنان نهمت بصوب اردوبه معطوف گردانید و بادلی وصد شکایت همه بی جایگاه روی بدرگاه پادشاه وقت آورد

---

۱ ـ ح : اهبت ساز و یراق   ۲ ـ ح : از اساس کاری
۳ ـ ح : حمله کننده   ۴ ـ در اصل : مقناطیس   ۵ ـ در اصل : رویین   ۶ ـ این کلمه بالای سطر افزوده شده   ۷ ـ ح : باکسی معارضه کردن   ۸ ـ در اصل : محروح   ۹ ـ ح : معقل حصن و ملجاء   ۱۰ ـ ز س : برگشتن

واین قضیه اول فتحی بود که از خزانهٔ « اعطی کل شیئی خلقه »(۱) خسرو جهانگیر را میسر شد و نخستین دری که بکلید « مایفتح الله للناس » (۲) بر روی دولت ابد پیوند باز کردند .

زضد جنسیت خوبی که (ص ۴۸) در طویلهٔ تست
کمینه لاغری اینست که در میان آمد

و در خلال احوال چون امیر کیخسرو بن محمود شاه اینجو بیزد آمد و با اتابك حاجی شاه بن اتابك سعد که از اخلاف (۳) اتابکان آنجا بفرط تهور و فتنه انگیزی ممتاز بود و بوفور تهور و خونریزی مستثنی و امیر کیخسرو نیز ازین نمد کلاهی داشت و ازین نمط راهی پیش گرفته ، بحکم: « الجنسیة علة الضم » با هم عقد مواخاتی بستند و با یك دیگر قاعدهٔ مصافاتی نهادند ، تادم از معنی و یك دمی توانند زد ، خون یك دیگر ازدوستی چشیدند وتا از سر « روحك روحی » ممزوج و متصل حکایت با یك دیگر چوآب و شیر در آمیخت ، بازار دوستی چنان گرم شد که نفاق را اتفاق نماند و مبانی محبت بحیثیتی استحکام پذیرفت که اساس بیگانگی منهدم شد . الفت و وداد بجائی رسید که در میانشان چون کمر خوبان موئی نمی گنجید و مودت اتحاد بدانجا انجامید که در آنجا چون دهن خوبان جای سخن نمانده بود،

من رای روحین عاشاقی البدن   روحه روحی و روحی روحه

در اثنای این ایام حضرت خلافت شعار برسم زیارت بمحروسهٔ میبد فرموده بود و آن خطهٔ میمون را بنور حضور مشرف گردانیده · امیر کیخسرو شنید که در طویلهٔ خاص آن حضرت اسبی آورده انـد که خنگ (۴) چرخ تاگرد کرهٔ خاك میگردد نظیر آن ندیده و تاتوسن سپهر بگیتی نوردی موسوم شبیه آن نیافته ، نسیم بهمراهی آن باد دربر می اندازد و وهم گرد تیزگامی اونمی شکافد ، چون عمر کامران

---

۱ ـ سورة طه آیهٔ ۵۲   ۲ ـ سورة الملائکة آیهٔ ۲   ۳ ـ در اصل : اجلاف   ۴ ـ در اصل : حنك

دونده و چون اجل ناگهان (ص ۴۹) رسنده ، تیر را دردوندگی
پی زده و برق را در جهندگی جگر سوخته ،

سبق برده ازآهوان درشتاب — بگرمی چوآتش بنرمی چوآب
بصحرا زمرغان سحر خیزتر — بدریابر (۱) ازماهیان تیز(۲)تر
چوو هم‌ازهمه مطلق خرام(۳) — چو اندیشه در تیز رفتن تمام
چودوران درآمد شدن تیزبال — شدی چون جنوب آمدی چون شمال

در مهاوی (۴) چون قطرات غمام فرودویدی و در مصاعد
(۵) چون دخان مستعلی برشدی ، باهن خائی وگرم روی باآتش
رضیع‌اللبان و از تیزگامی و خوش خرامی با باد شریك العنان ·

سبقت حوا فرها (٦) الفواطر فاستوی
سبقت الی غایاتها (۷) و شفون (۸)
اولاترامی (۹) العاتبین (۱۰) لاقسم
الراؤن ان حراکها تسکین
قد کادیشبهها البرق لو انها — لم یعتلقها اعین و ظنون
ان یفرح الطور (۱۱) الاشم (۱۲) فاجدل (۱۳)
اویرکب البحر الخضم (۱۴) فنون (۱۵)

خواست تا آن اسب را بدست آرد ، عزیمت مبید نموده ،
یقین دانست که جود فیاض حضرت که برسرکوی سخا بلگام گیری

---

۱ ـ در اصل : بر ۲ ـ این کلمه در بالای سطر افزوده شده
۳ ـ در اصل چنینست و پیداست که کلمه ای بوزن فعل از میان
افتاده ۴ ـ زس : پستیها ۵ ـ ح : بلندیها ٦ ـ ح : سم‌ستور
۷ ـ ح . غایات رایتها و علمها ۸ ـ ح : شفون بگوشهٔ چشم
نگریستن و بالفتح بگوشهٔ چشم تیز نگاه کردن ۹ ـ ح : ترامی
تیر بیك دیگر انداختن ۱۰ ـ ح : عاتبین ملامت کنندگان ۱۱ ـ
زس : کوه ۱۲ ـ زس : بینی کوه ۱۳ ـ زس : باز
۱۴ ـ زس : بزرگ ۱۵ ـ زس : ماهی

اضیاف نشسته است صد اسب چنان پیشکش مهمانی کند و کرم شامل که داعیان بخشش (۱) بهر طرف رسیده را بانواع تلطف تلقی نماید چون بشرف ملاقات حضرت استسعاد یافت مقصود را مقارن‌قبول دیده و امل را ملاقی نجاح مشاهده کرده ، اما در یزد حاجی شاه را با نایب امیر کیخسرو منازعتی افتاد ، بسبب آنکه پسری که از رشك عارض دلفریبش آفتاب دراضطراب بود و ازشرم طرهٔ پریشانش سنبل اندر پیچ و تاب ، پری پیکری از صورت جان نگاشته ، ماه چهره ای غمزه بر خون عاشقان گماشته ،

بدیدن همایون (ص ۵۰) ببالا بلند
بابرو کمان کش بگیسو کمند
چو سروی که پیدا کند بر چمن
ز گیسو بنفشه ز عارض سمن
جمالی چو در نیمروز آفتاب
کرشمه کنان نرگس نیم خواب

ملازم نایب کیخسرو بود . حاجی شاه خواست تا لحظه ای غمزهٔ خونخوارش غمزدائی او کند و طرهٔ مشکبارش سربدلربائی او برآورد ، نوکران را بطلب ماه پیکر فرستاد . عاشق بیچاره بممانعت قیام نمود و بمدافعت برخاست ولاغیر (۲) و آن را که تیغ‌غمزهٔ خوبان اسیر کرده باشد از تیغ و تیر چه غم خورد وآنکه از کمان گوشهٔ ابروی بتان مجروح بوداز پیکان آبدار چه اندیشد ؟ بدستی طرهٔ مشکین دلارام ، بدستی بلارك خون آشام گرفته می گفت : ندارم دست از آن زلف مشکین ، ولودارت (۳) رحی (۴) الحرب [۵] الزبون [٦] . عاقبت او را بتیغ بدر هلاك کردند و بخنجر نا کامی گذرانیده ، چنك در زلف دلبرش زدند . امیر

---

۱ ـ در اصل بخشش ۲ ـ در اصل : لاغر ۳ ـ ز س : دور افتادن ۴ ـ ز س : اسیا ۵ ـ ز س ، جنگ ٦ ـ ز س : سخت

کیخسرو چون این سخن بشنید چون فولاد در کوره تافته شد و چون نقره در گداز بجوش آمد . آنراکه در برادری خون‌خورده بود بخون تشنه شدو با آنکه دوستی داشت دشمنی آغاز نهاد . صورت قضیه مرفوع حضرت خلافت پناه گردانیده ، باستظهار معاونتش سلسلهٔ انتقام درحرکت آورد ، باعتمادیاریش پای دردایرهٔ خنجر گزاری نهاد.

کراچون برادربود دوست به چو دشمن بود بی پی وپوست به

تحمل چنین عذری درحوزهٔ طاقت هیچ متنفس نیاید و تجرع چنین غصه ای مقدور استطاعت هیچ کس نباشد .

حیف بردن زکاردانی نیست باگرانان به از گرانی نیست

[ص ٥١] سوابق حقوق تاکید شفیع ساخت و بوسایل قدیم و جدید توسل جسته ، بتضرع وابتهال درخواست تاعنان مبارک بصوب اطفای این نایره معطوف گردد و رکاب همایون بتحلیل این ماده رنجه دارد و بی شبهه بقوهٔ سرپنجهٔ بسالت [۱] خسروی عروس مراددر کنار آرد و باب تیغ جهانگشای صحیفهٔ حال از اوضار [۲] عارشسته گردد . خسرو جهانگیر بر وفق ملکات ملکی فرموده :

وانی اخوك دائم العهد لم احل [۳]

اتراك خصم او بنابك منزل

احارب من حاربت من ذی عداوة

و احبس مالی ان غرمت فاعقل

نیزنك این اقتراح بچهره گشائی اسعاف [۴] مقرونست و نقش این امید از صوب این انجاح بعید نه ، اما زمانی که پادشاهی صاحب شوکت در سریر جهانداری متمکن بود و حاکمی نافذ فرمان در چهار بالش ایالت قرار گرفته بی اشارت و استصواب اوآتش‌جدال نتوان افروخت و بی حکم مطاعش پای درسرحد قتال نتوان نهاد .

---

۱ ـ ز س : شجاعت ۲ ـ ز س : چرکها ۳ ـ ح : احل جمع و اسبی که در رفتار سست باشد ۴ ـ ح : اسعاف حاجت روا کردن

مخافة ان یجنی علی وانها   یهیج(۱) کبرات الامور صغیرها

کیخسرو چون از استغشاء رداء عنایت واستمداد جنود مظاهرت حضرت چاره نمی‌دید التماس را بالحاف (۲) رسانید و مبادی سؤال را بالحاح پیوسته ، مکتوبی قلمی کرد ، مشتمل بر آنکه حاجیشاه بواسطهٔ این فعل از دایرهٔ طاعت گزاری خارج شده و بسبب این حرکت بملابس عصیان پادشاه ارتداد (۳) نموده وقتال بااو بمذهب مطاوعت پادشاه واجبست و انتقام از وی بفتوی مطاوعت وقت لازم مینماید · خسرو (ص ۵۲) شیر دل که شیر رایتش با شیر چرخ مقارن باد بدین غرض بارهٔ عزیمت را تنگ بر کشید وحدود هزیمت را تشحید (۴) داده ، با عساکر منصوره ، که هنگام کینه وآزرم با زمانه رزم آوردندی ، زمان گیر ودار باسپهر غدارمبارات نمودندی ، نهنگانی چون ماهی زره پوش و شیر دلانی چون پلنگ بربری در خروش .

انباء (۵) موت یطرحون (۶) نفوسهم
تحت المنایا (۷) کل یوم لقاء

سپاهی که اندیشه را پی کند   چو خشم آورد کوه ازوخوی کند
دلیران شمشیر زن بی شمار   بمردم گرائی چو پیچنده مار
کمند افگنانی که چون تندشیر   در آرند سر های پیلان بزیر

بجانب یزد نهضت فرمود . اتابك نیز از ساق جد تشمر (۸) نموده بود و نزاع را آستین مردانگی در نوشته ، در میان بازار کارزار شد ، پیکان چون غنچه در خون یردلان غرق گشت وبسان اسرار راز داران در دلها جای کرد ، شمشیر با خون چون آب با شراب می‌آمیخت و چون عکس لاله در آبگیر پیکر خون از آن

---

۱ ـ ح : هیج بر انگیختن   ۲ ـ ح : الحاف مبالغه کردن   ۳ ـ ح : ارتداد بر گشتن از مسلمانی ودر اصل : ارتدا   ۴ ـ ح : تشحید تیز کردن کار   ۵ ـ ح : انباء جمع نبأوالنبأ الخبر   ۶ ـ ز س : طرح انداختن   ۷ ـ زس : مرگها   ۸ ـ ح : تشمردامن برزدن

می‌درخشید . عاقبت اتابك را پای توقف بر جای نماند و قدم صبر برقرار نتوانست داشت . راه صواب بکوچهٔ فرار متصل یافت وطریق خیر بجانب هزیمت متوجه دید . با اعوان واتباع وحشم واشیاع روانه گشته ، زمانهٔ غدارش

ز خان و مان بطریقی جدا فگند (۱) که عقل
زکار او متحیر بماند وگردون هم

خاندانی که از دیر باز مستقر سریر پادشاهی بود درسرِیك بی‌خردگی شد و دودمانی که مدتی مدید معهد کامگاری بود بدین جزوی خراب گشت . تبعهٔ این یك متابعت هوا بقبایل وعشایر سرایت کرد ولاحقهٔ (ص ۵۳) این خیال نفسانی بکار جمعی از اصاغر و اکابر عاید شد . زبان حال آن بزرگان از خان و مان برافتاده ، بدین بیت ترنم می‌کرد :

بینا نسوس(۲) الناس والامر امرنا اذا نحن منهم سوقة (۳) یتنصف
فان الدنیا لایدوم نعیمها تقلب تارات بنا و تصرف

ذکر استیصال نکودریان (۴)

چون بحکم سابقهٔ عنایت الهی وسالفهٔ عاطفهٔ ایزدی خطهٔ بهشت‌مثال یزد در ظل حمایت حضرت خلافت پناه آمد درویشان توانگر طبیعت ورعایای پادشاه خلیقت آن ملك درسایهٔ معدلت شاملش آرام گرفته ، امداد امن وسلامت شایع ومستفیض شد وعواید رفاهیت واستقامت عموم یافت ، چنانچه (۵) فتنه جز در چشم خوبان نمایش نداشت و پریشانی جز در زلف بتان ظاهر نمی‌شد . غیر از آنکه جمعی از سیستانی ، که ایشان را نکودری گفتندی ، از طاعت پادشاه بیرون آمده واز مطاوعت حاکم روی بپیچیده ، دست بفساد برآورده بودند

---

۱ ـ در اصل : جدا افگند ۲ ـ زس: سیاست کنندگان ۳ـ ح: سوقه مردمان فرو مایه ورعیت ۴ ـ درحاشیه بخط دیگر افزوده شده بسبب سعی مهل (؟) خلافت پناه ، ص . ۵ ـ ظ چنانکه

و شرور شر درهر دیار متظاهر گردانیده ، طریق مستقیم بر وارد و صادر فرو بسته وراه راست برمسافر و مجتاز گرفته ، گروهی‌شجعان ، که از فتنه انگیزی راه منطقه برخورشید جهان گرد زدندی وسمت مستوی ازنظر اجرام علوی بینداختندی ، ازفرط تهور طمع درکمر و شمشیر جوزا میکردند واز وفور جلادت تاج اکلیل از فرق‌بهرام می ربودند ، جوهر از تیغ برهنه بعیاری بربدندی وجامه از تن‌شاخ بر کشیدندی (۱) ،

یذردی و سالوسی و رهزنی　　　نمایند مردی و مرد افگنی

فی‌الجمله راهها چنان دربند آمدکه صبا راه آمد وشدنداشت و خوف وپریشانی چنان در راهها [ص ۵۴] مستولی شد که شیر عربن (۲) بیشه نشینی در صحرا اختیار کرد . چون رای مبارك‌ازین حال‌آگهی یافت وضمیر منیرش برین صورت مطلع‌شد تیغ صرامت(۳) را درین معضله (۴) از نیام برآورد و بارهٔ شهامت را جهة استکفای این مهم در زیر (۵) کشید .

چو باتیغ تو سر کشی یافتند　　　بجز سر چه در پایت انداختند
عقابی که نخجیر سازی کند　　　بفرو خگان دست یازی کند

اول مصافی که عساکر منصوره‌را (٦) بااین مخاذیل (۷)اتفاق افتاد آن بودکه از امرای آن طایفه نوروز نام ، که سر آمد میدان شجاعت و فتنه انگیزی و مشارالیه مضمار صرامت و خونریزی بود ، بافراوان لشکری که هر یکی را خیال رستمی در دماغ جای گرفته بود وداعیهٔ خانه‌کنی افراسیاب درضمیر جایگیر شده ،

بگه وقفه یك بیك صفدار　　　بـگه حمـله سر بسر صفدر
چرخ از زخم تیغشان بفزع　　　مرك از نوك رمحشان بحذر

---

[۱] این کلمه درحاشیه‌باعلامت ص افزوده شده [۲] در اصل : غربن
[۳] ح : قطع کننده [۴] ز س : امر دشوار [۵] ح : زین ، ص
[٦] این کلمه بالای سطر افزوده شده [۷] ز س : خوار

با هزبران ببیشه هم بالین　　　با پلنگان بکوه هم بستر (۱)

بسر راه یزد آمد . حضرت خلافت پناه ، با آنکه از ندب مردی و مردمی هفده خصل داشت ، سن مبارکش از هجده سالگی نگذشته بود و اگر چه از مدارج صبی زیاده ترقی نکرده ، مضمون « قاد الجیوش لخمس عشرة حجة » از دیر گاه باز خوانده بود . مخاذیل تصور کردند که بواسطهٔ صغر سن کوه وقارش گران سنك نیاید وبواسطهٔ عنفوان شباب پای ثباتش برجای نماند ، ازدقیقهٔ «صغار الشهب اسرعها انتقالا » غافل و از سر « الشبل [۲] فی المخبر [۳] مثل الاسد » بی خبر بودند . چون این آوازه بمسامع علیه ، که همواره مشارع عام بشارت باد ، جای گیر شد فوارهٔ غضب جوشیدن [ص ۵۵] گرفته ولهبات [۴] قهر زبانه کرد ، آری [۵] چین ابروی خشمش چون زبانهٔ چین زلف بتان پریشان حال شد و از سایهٔ غیظ جهان سوزش روزگار از کار باز ماند . باسپاهی پردل پل همدل و گروهی آهن پوش پل آهن گسل ، شیرانی که بیشه ای جز نیستان رماح ندانستندی ونهنگانی که دریائی [٦] غیرازموج خون نشناختندی ، بدفع شر آن ملاعین عزیمت فرمود . در راه مهریجرد ، بموضعی که آن را حوض عبدالملك گویند ، تلاقی فریقین اتفاق افتاد .

دو لشکر برابر شد آراسته　　　شد از رزمها پاك[۷] برخاسته
زبس نفس[۸] کامد برون از کمین　　　فرود اوفتاد آسمان از زمین
زگرز گران سنك چالش گران　　　شده ماهی و گاو راسر گران

درحال خاك معرکه غبار چهرهٔ ماه شد وخار [۹] زمین ناورد گاه خاشهٔ دیده خورشید گشت . خسرو پیروز جنك تنها در میان آن طایفهٔ بیشمار افتاد . نیلوفر حسام را از خون کشتگان رنك عناب داد

---

[۱] دراصل: همبستر [۲] ح: شبل بچهٔ شیر که شکارتواند کرد [۳] ح: مخبر آزمایش [۴] ح: زبانهٔ آتش [۵] دراصل: آر [٦] دراصل: دریای (۷) در اصل دونقطهٔ پ را تراشیده اند و ظ : خاك [۸] ح : نعره [۹] این کلمه درحاشیه افزوده شده

و سوسن تیغ را چهرهٔ طبر خون [۱] بخشید . در اثنای گیر ودار سمند خوش خرام خسرو خورشید غلام ،

تکاوری که ندارد خبر زمین ز سمش　　که بر سرش بیکی پای رفت یا بچهار [۲]

بزخم تیر کشته شد ، دیگر از جنیبت های خاص بادپائی نر، که چون مردم دیدهٔ عشاق در دریای خون شناو کردی وچون اشك مهجوران برتارهٔ موئی گرم فرو دویدی ،

گه شتاب چو صرصر گه قرارچو کوه　　گه نشیب کبوتر گه فراز عقاب

در زیر رکاب همایون آورده ، حمله کرد . مخاذیل باجمعهم تیر بارانی کردند که ابر را از حیا عرق از چهره روان شد وباران آذاری [ص ٥٦] از شرم آن [۳] آب گشت ، هرجا سپری دعوی سخت روئی میکرد چون گل ازباد صبا سپر بینداخت و هرجا زرهی چون چشم ترکان تنك بـازی می نمود چون زلف مشوش خوبـان پریشان حال گشت .

زبس تیرباران که آمد بجوش　　فگند ابر بارانی خود زدوش
گر آن تیر باران کنون آمدی　　بجای نم از ابر خون آمدی

چنانچه [۴] هفتاد تیر بجوشن خاص و برگستوان بارگی زده بودند و دو زخم عظیم مولم باندام شریف ،که زمانه برك گلی بدان نیارد دید، کار کرد . در آن حال چند حملهٔ متعاقب بریشان پیمودو از سعی خنجر آبدار ستاره در روز بدیشان نمود . اجل هم عنان موکب همایون برسر دشمنان تاختن آورد ومرغ حادثه باتیر بلندپرواز درمیان آن طایفه پرید . چون بادخزان دربرك ریزی بلارك ظفر پیکرش سر ریزی گرفته ومانند کف راد خسروی که در بزم زرفشانی کند [تیغش در رزم (٥)] سرفشانی پیشه کدر . اکثر سروران با نیزه سراسر شدند و زحمت حیات از سر گردن کشان باز کرد و آنچه

---

[۱] ح : طبر خون رنك سرخ وعناب [۲] دراصل : بجهار (۳)این کلمه بالای سطر افزوده شده (٤) ظ چنانکه (٥) این عبارت درحاشیه افزوده شده

از صنادید [۱] بازمانده بودند در قید اسار گرفتار شدند و در مضیقهٔ محنت و بلا بستهٔ عنا ماندند و نوروز که روی رزمهٔ آن گروه و واسطهٔ آن جمع باشکوه بود از بارهٔ کوه پیکر بخاک مذلت افتاد و از تاب حملهٔ جهانسوز چون ذره بباد رفت ،

ز سختی که زد برسرش گرزرا بر افتاد تب لرزه البرز را

مقارن این حال همای نصرت در سایهٔ رایات همایون استظلال جست و شهباز ظفر بردست دولت پایدار نشست . آنچه از بقیةالسیف درمخابی (۲) شعاب (۳) مانده بودند روی بهزیمت آوردند (ص۵۷) وگوهر حیات از خاك فرار طلبیدند . حضرت خلافت پناه با عساکر منصوره قریب ده فرسنك تاختن کرد ، تا موضعی که آنرا گلوگاه باوق گویند از عقب می رفت ، تاآن دم که مقدمهٔ سپاه شام برلشکر نیمروز تاختن آورد و از کمین گاه ظلام تیغ انتقام بر شاه باختر کشیدند ، بضرورت مراجعت فرموده ، شب بمنزل فهرج نزول فرمود.

وشمر(۴) قدمل(۵) من اولاجه(٦) لیل التمام و مل من اسرائه (۷)
فهناك یلقی الموت فوق فنائه (۸) متبرجا (۹) والنصر تحت لوائه

روز دیگر از انوار مقدم همایون ارجاء و انحاء خطهٔ یزد منور گشت و آثار قدوم شریف ساکنان این گوشه را بخت بلند از در باز آمد . سرهای مقتولان بفحوای « کانه رؤس الشیاطین » با اسیران مغلول وگرفتاران معلول بجانب اردوبه روانه گردانید وکیفیت حال تصویر رای پادشاه وقت فرمودواز آنجا تشریفات خسروانه وانعامات پادشاهانه ارزانی داشته ، امثله ومکتوبات مشتمل برتقریر ایالت وبتمهید قاعده جلال اصدار فرمود .

چو بردشمنان شاه شد کامگار شد ازفرخی کاراوچون نگار (۱۰)

چون بقیةالسیف بادلی مجروح وکدام دل یك قطرهٔ خونست

---

(۱) ز س : بزرگان (۲) ح : پنهان (۳) ح : شکاف کوه (٤) ح: تشمیر دامن برزدن (۵) ح : مل سیر شدن (٦) ح : اولاج شب رفتن (۷) ز س : درست بودن (۸) ح : فناء پیش خانه وگرداگرد آن (۹) ح : تبرج خود آراستن (۱۰) در اصل : بکار

و هزار اندیشه بجانب ها افتادند ونیم جانی محزون و چه جان ؟

منم امروز و دلی زانده گیتی بدو نیم   بیم آنست هنوزم که بجان باشد بیم

بمواطن خویش آمد خانها از تگرگ حوادث پر آب سیاه دیدند ودر ساحت هر سرائی از شعلهٔ آتش نوائب خاکستر ریخته ، هیچ منزلی نبود که بنایش از سیل این حادثه متزلزل نگشته بود و هیچ خانه ای یافت نمیشد که بامش از برف آن داهیه (۱) فرو نرفته ،

(ص۵۸)زز خم نعل ستوران رستم دستان   هنوز خانهٔ افراسیاب ویرانست

اعیان آن مملکت از شجعان و کماة (۲) وابطال و ولاة (۳) مجمعی ساختند و در میادین (۴) مشاورت بارهٔ تفکر تاختند . حاصل مناقشه بر استدراك این ثار (۵) مقصور و خلاصهٔ محاورت بر درك اوتار [٦] محصور بود . بعد از اجالهٔ [۷] قداح [۸] مشورت و ادارهٔ اقداح مبادلات [۹] آرای مختلف بر آن اتفاق کردند که از دلیران سپاه آنکه بفرط جلالت وشهامت [۱۰] و صرامت [۱۱] موسوم باشد بر گزینند و از مردان کار جمعی که بزیادتی تهور مخصوص باشند اختیار کنند و ایشان مجرد از علایق و عوایق مفاضة برلشکر منصور زنند و بغتة برموکب همایون دستبردی نمایند . هرچند ابلیس بر آن تلبیس می خندید و زمانه برآن تدبیر ناصواب صفیر می زد ، چهار صد سوار که هریکی اسفندیار را طفل راه خود دانستندی و گیو نیزه گزار را در محل اعتبار نیاوردندی بدان مهم موسوم گشته ، بایکدیگر گفتند :

برو تا نبرد دلیران کنیم   درین رزمگه رزم شیران کنیم

---

[۱] ز س : مصیبت [۲] ز س : دلیر [۳] ز س : والیها [۴] ح : جمع میدان [۵] ح : ثار خون وطلب خون کردن و کشته خون... (بازماندهٔ کلمه خوانده نمی شود) [٦] زس : زههای کمان [۷] ح: اجاله کردانیدن [۸] ح : قداح جمع قدح [۹] ح : مبادله چیزی بچیزی بدل کردن [۱۰] ح : شهامت توانا وچست شدن [۱۱] زس : عزیمت

خرد بهزار زبان بانتقاض [۱] این عهد اشارت میکرد و عقل از هرطریق راه اقالهٔ [۲] این صفقه [۳] می جست . هر که رافکری بود و کدام فکر ؟ « کانهم خشب [٤] مسندة [٥] » او را بر فسخ این عزیمت می خواند وآنکس که بصر بصیرتی داشت و خود چه بصیرت ؟ « صم بکم عمی فهم لایبصرون » [ ] او را باطال این نهمت [۷] دعوی کرده ، می گفت : بترس ار چه شیری ز شیر افگنان ،

گوزن جوان گرچه باشد دلیر عنان به که[۸] برتابد ازنره شیر
میاویز در مقبل ای نیك بخت که افگندن مقبلان هست سخت

اما ابواب اصغاء [۹] [ص ٥٦] بمسامیر [۱۰] خذلان مسدود و اطناب مخالف باوتاد [۱۱] عصیان مشدود بود ، تاعاقبت برین عزم تاخت کردند . رای مبارك برین صورت اطلاع نیافت ، تاحوالی میبد رسیدند . از خواص لشکر منصور جز معدودی چند ملازم بارگاه جهان پناه نبودند واز طایفهٔ نبرد آزمایان جزهفتاد تن معتکف آستان دولت آشیان نه . بر امید نصرت الهی که اولیای دین را وعده فرموده واستظهار تایید ایزدی که ولاة عدل گستر رامدخرست روی نهمت [۱۲] بلند جناب بصوب تفریق این جمع آورد و رایات نصرت آیات جهة کفایت این مهم معقود گردانیده ، عزیمت فرمود .

بتن بربکی آسمانگون زره چو مرغول زنگی گره برگره
یمانی بکی تیغ زهرآبجوش حمایل فرو هشته ازطرف دوش

---

(۱) ز س : شکستن (۲) اقاله فسخ بیعت کردن (۳) ح : صفقه یکبار دست زدن در بیع (٤) ز س : جمع خشب که چوب است (٥) ز س : بر افراشته شده ، سورة المنافقین آیة ۴ (٦) سورة البقره آیه ۱۷ و ۱٦٦ (۷) ز س : قصد (۸) این کلمه در بالای سطر افزوده شده (۹) ز س: گوش دادن (۱۰) ح : مسمار میخ (۱۱) ح : میخ (۱۲) ز س : قصد

عنان تکاور بدولت سپرد　　　نمود آن قوی‌دست رادستبرد

چون ابر آتش حمله صاعقه بر آن طایفه بارید وچون صرصر کوه کن دود از خرمن ایشان برآورد . سنان چون غمزهٔ خوبان فتنه انگیز وتیغ چون مژهٔ عاشقان خونریز شد . سرهای دشمنان از غنای (۱) مرهفات (۲) در رقاصی آمدند ودل خصمان خرقهٔ وجود را دریدن گرفت .

دریای مصاف گشت جوشان　　　گشتند مبـارزان خروشـان

شمشیر زخون چوجام‌دردست　　　می‌کرد بجرعه خلق‌را مست

آخرالامر چون از نسیم فتح وفیروزی قامت رایات ظفر پیکر تمایل بذیرفت و مشـاطهٔ نصرت زلف مشکین برخم برچم را شـانه زدن گرفت ،

از غنچهٔ پیکان و زباد دم شمشیر　　　بشکفت گل فتح ونسیم ظفر آمد

مخالفان دولت [ص ٦٠] را از نکباء (۳) نـکبت گرد ادبار برچهره ظاهر آمد و چنانچه خذلان (۴) خان ومان دشمنان را بباد فنا داده تمن که قافله سالار آن مجانین وپیشاهنك آن مخاذیل بود از آب خنجر گیتی ستان باتش دوزخ رفت و تند بـاد انتقام کوه گداز نهال وجود اورا بخاك فنا انداخت .

ز اقبال آن خسرو پیل تن　　　چو پیلی‌فگندش درآن انجمن

فحوای « سیهزم (۵) الجمع ویولون الدبر (٦) » مصدوقهٔ حال ایشان گشت ومضمون «جند (۷) ماهنالك مهزوم من‌الاحزاب (۸) » رقم نا امیدی بر صحیفهٔ کار آن روزگار برگشتـگان زد .

---

۱ ـ ز س : آواز　۲ ـ ح : مرهفات شمشیرهای تیز　۳ ـ ح : بـاد مخالف　۴ ـ ح : فرو گذاشتن وياری نکردن　۵ ـ ز س : شکست　٦ ـ ز س : پشت ، سورةالقمر آیهٔ ۴۵　۷ ـ ز س : لشکر　۸ ـ ز س : گروه ، سورة ص آیهٔ ۱۰

چون شمع صبحدم آنچه ارباب آتش جدال جسته بودند ریخته گشت. بیضه ای که طایر سودا برسر آن بدبختان نهاده بود از سرزنش گرز گران فرو شکست ودرعی که دست خیال بر تن ایشان راست کرده بپیکان جگر دوز رخنه شد.

بدخواه ترا زمانه بدخواه بسست اورا ز زمانه عمر کوتاه بسست

وچون ظاهر خاطر خطیر از دفع این مهم فارغ شد روی بمستقر کامگاری ومهبط (۱) شهریاری آورده ، سرهای بی مغز دشمنان را با اسیران بحضرت اردو ارسال فرمود و رؤس سرداران با بندیان زوایهٔ مستقر سریر سلطنت گردانید. ازآنجا مکتوبات مشتمل بر انواع نوازش و مقرون بصنوف عاطفت با زائران کرامت افتاد و امثلهٔ شریفه مشحون بلطایف تربیت ورافت باصدار پیوست. بعدازین مادت نزاع استمرار یافت وقاعدهٔ مخالفت استقرار پذیرفت. هرچند گاه جمعی کثیر ازشجعان آن قوم بطرفی (۲) تاخت کردندی و جمعی غفیر از [ص ۶۱] کماة (۳) آن طایفه بجائی (۴) سربرزدندی. حضرت خلافت پناه را باآن گروه مواقف ومصافست که مآثر چون آثار خورشید لایح و مقامات علیه در رزم با ایشان ثابت گردانیده که مفاخرآن دینا ودنیاء چون انوار روز واضحست. از هریکی داستان رستم واسفندیار محو شده و قصهٔ هفت خوان وافراسیاب را منسوخ کرده، حدیث داراب برآب نوشته وحکایت کیقباد برباد داده.

إذا افترقوا عن وقعة جمعتهم لاخری دماء مایطل بجمعها

ختم مادهٔ این فتنه باقتضای بیست و یك مصاف موقوف ماند و شر این آشوب مدت چهارده سال باقی بود. اما چون این خانوادهٔ

---

۱ — زس : محل فرود آمدن ۲ـ بالای سطر : ف میبد،ص[یعنی بطرف میبد] ۳ـ زس : دلاوران ۴ — دراصل: بجای

جهان پناه را مواقف مکرمت آئین بی‌شمار و مقامات با آفرین بسیار است ، که ذکر تفاصیل آن مجلدات برنتابد و از شرح جزویات آن صحایف مطول احتمال نکند ، درین مختصر علی سبیل‌الاجمال ذکر آن اولی می‌نماید وا گرنه «بپایان آید این دفتر حکایت همچنان باقی.»

ذکر ولادت شاه اعظم شرف الحق والدین خلد سلطانه

ودر سنهٔ خمس وعشرین وسبعمائه (۱) که از تمهید مقدمات اقبال نتیجهٔ همایون ولادت شاه اعظم سعیدالولی الوالی‌الشهید ، صفدر دین پرور ، رستم میدان ظفر ، شرف‌الدولة والدین شاه مظفراحسن‌الله مابه (۲) ورحم شبابه حاصل شد درمیدان مردی ومردمی چابك سواری درافزود ودر مضمار (۳) دین‌داری و کامگاری یگانه ای پیدا شد ، در بستان خسروی نهالی تازه سر بوزده ، از گلبن شهرباری نوگلی شکفیدن [ص ٦۲] گرفت . حق سبحانه و تعلی در جبلت مبارکش شجاعت اسفندیار با عبادت مالك دینار جمع کرده ودرطینت طیبهٔ شریفش دل شیر با نسك (٤) شبلی قران داد ، مرابع [۵] دین و دولت را معمور گردانید ومراتع [٦] ملك و ملت را شاداب داشت . زمانه برناصیهٔ مبارکش نوشته که :

بناهد بایزد ببیگاه [۷] و گاه نیفتد بید مرد ایزد پناه
هم‌آورد او گر بود زنده پیل کم از قطره باشد بر رود نیل

چگویم وشمه ای از مکارم اخلاق این خانوادهٔ جهان پناه چگونه بیان کنم ؟

خیرالقبایل فی‌العشایر [۸] واحد و بنوحنیفة کلهم اخیار

---

۱ ـ سال ۷۲۵ ۲ـ ح : ماب بازگشت ۳ ز ـ س : میدان ۴ ـ ح : نسك بالضم عبادت کردن ۵ ـ ز س : منازل ٦ ـ ح : مرتع چراگاه ۷ ـ دراصل : بیگاه ۸ ـ زس : جمع عشیره

وبعد از مدتی مهد علیا والدهٔ بزرگوارش بحظایر(۱) قدس انتقال بذیرفت وحذر (۲) رفیع عصمت بناهش بسرای آخرت رحلت کرده ، درکرمان بمدرسه ای که بدر بزرگوارش بنا کرده معصومهٔ جهان مدفون شد و چشم حورالعین که در انتظار مقدمش سیاه شده بودغین نور ساخت .

در زفاف حضرت خلافت پناه باسرادق سلطنت شعار

در سنهٔ تسع وثلاثین وسبعمائه (۳) هدهد اقبال خبر آورد که :

بلقیس ثانی آنکه بصد بایه رای او بالای دست رابعهٔ آسمان نشست

وکرمان نشیمن تخت اوست ، موافق حرم سرای جهان پناهست وبانوی زمان که :

نام کنیزکیش بخود برنهاد گل زآن برسریرسلطنت بوستان نشست

ودر صدف سلاطین سپهر مکان آن جانبست با عظمت وجلالت این حضرت مناسبتی عظیم دارد . چون تدبیر موافق تقدیر بود و هوا مطابق قضاعنان رغبت مبارك بدان صوب معطوف گشت . داعیهٔ استنکاح باجابهٔ « انی ارید [ص ٦۳] ان انکحك » (۴) مقرون افتاد و امر « تناکحوا تکثروا » بمطاوعت و اختیار متلقی شد . تیردبیر که کوکب منجمست اصطرلاب آفتاب بردست نهاده ، ترصد آنکه ستارهٔ اقبال بدرجهٔ شرف رسد می‌نمود ومشتری نیك اختر شیشهٔ ماه بیش نهاده، انتظار آنکه سعداکبر بمحل صعود(۵) سعود (٦) مترقی شود میکرد .

بوقتی که طالع برومند بود نظر هـا سزاوار بیوند بود

جهانجوی بررسم(۷) آبای خویش بریزاده را کرد همتای خویش

---

۱ ـ ح : حظیره محوطه که از چوب سازند ۲ ـ نس : برهیز کردن وشاید دراصل خدر بوده باشد ۳ـ سال ۷۳۹ ۴ ـ سورة القصص آیهٔ ۲۷ ۵ ـ ح: صعود بالضم بالابرآمدن وبالفتح بلندی ضدهبوط ٦ـ ح سعود نیکبخت شدن و نیکبختان ۷ ـ در اصل : برسم وباخط دیگر چنین اصلاح کرده اند

قران دو کوکب سعد دربرج سعادت جهان را بفال‌های فرخنده نوید داد واجتماع آن دونیر اعظم دراوج دولت گیتی‌را بنیل مرادات ضمانی کرد . صبح طبقها از در شهوار نثار کرد . خورشید وجوه‌العین خویش تمام برخاك افشاند .

مرحبا عقدی که عقد ملك را داد انتظام حبذا عهدی کز وشد رونق عالم تمام
تادرین بزم همایون گوهر افشانی کند
آسمان از بدو فطرت پرجواهر داشت جام

ذکر شمه‌ای از احوال سلاطین کرمان

وچون عرق انساب طاهرهٔ بندگی حضرت سلطنت پناه (۱) بدین دوحهٔ عالی نهاد متصلست وغصن (۲) شجرهٔ طیبهٔ نژادش از آن اصل رفیع منشعب (۳) بود مجملانبذی از کیفیت شان ورفعت مکان آن پادشاه سپهر آستان واجب ومتحتم می‌نماید ومن‌الله‌التوفیق (٤) . حال آنکه سلاطین کرمان پادشاهان کامگار وملوك رفیع مقدار بودند . ریاض سلطنت را باب تیغ جهان گشای سرسبز داشته‌اند[۵] و حیاض [٦] ابهت وجلالت را از قطرات غمام عام حسام مالامال گردانیده ،

آباوه الغر الذین تفجرت بهم[ص٦۴]ینابیع من الغماء
من‌ناصر للحق او داع الی سبل‌الهدی اوفارج الغماء
ولو یغرغره(۷)السنان من العلی وعلوا اعلی الانباح والابطاء

عنوان این نامهٔ همایون وغرهٔ دولت‌روز افزون سلطان نصیرالدین ابوالفوارس قتلغ سلطان براق حاجب بود . پادشاهی که کاخ منیع

---

۱ ـ درح افزوده شده : خلده جلال سلطنته ۲ — زس : بالضم‌شاخ درخت ۳ ـ ز س : شعبه‌شعبه ۴ ـ در حاشیه افزوده شده : وعلیه تکلان ۵ ـ در اصل داشته وبا خط دیگر اصلاح کرده اند ٦ ـ ز س : جمع حوض ۸ دراصل نقطه ندارد

سلطنت بدست معمار شوکت معذی سمك گردانیده و شهریاری که بنای عالی خسروانه را بقواعد ابهت و دادگستری موازی عنان افلاك ساخت . در سنهٔ سبع عشر وستمائه [۱] همای معدلت شاهیش جناح رافت بر سر ساکنان خطهٔ کرمان انداخت وماهچهٔ چتر آسمان سایش از افق آن دیار طلوع کرد . مدت [۲] پانزده سال باب تیغ جهان گشای گرد ظلم از چهرهٔ احوال رعایای آن جانب فروشست وتراکم ظلام را بانوار رای منیر منقشع گردانید . در هشتم ذیحجهٔ سنهٔ ٦۳۲ چون از قهرمانی ولایت زندگانی معزول می‌شد وولایت عهد وقایم مقامی برادر زادهٔ خویش سلطان قطب‌الدین ابوالفتح محمدبن حیتمور باینکوه که ربیب ودامادش بود ، ارزانی داشت وعنان آن امر بدست ارادت او نهاد وقطب‌الدین پادشاهی بود که گوی سروری بچوگان شهامت ربوده ودرمیدان خسروی بقصب السبق صرامت امتیاز یافته . هم درین ماه ذیحجه مشارع سلطنت صفوا عفوا بدورسید ومذارع مملکت صافیا نصیب او گشت . اما درین نوبت مدت ملکش چون عهد گل پایدار نبود . اساس عظمتش چون برق خاطف دوام و استمراری نیافت . سلطان رکن‌الدین ابوالمظفر [ص ٦۵] خواجه جوق ، که پسر براق حاجب بود ، در زمان حیات پدر بملازمت او کتای قاآن موسوم گشته ، چون بوفات پدر اطلاع یافت ، بنابر التجائی که ببعضی از ارکان دولت برد واستعطافی که از امرای الوس نمود آب سلطنت را بجوی خود باز گردانید وقبای مملکت را بقامت خویش راست کرد . بالشکر بسیار واحکام و تشریفات متوجه کرمان شد . قطب‌الدین سلطان را پای اقامت از جای برفت و اسباب توقف منتظم نمی‌دید ، بجانب سیستان نهضت نمود .

---

۱ - سال ٦۱۷ ۲ - این کلمه در بالای سطر افزوده شده

لکل ولایة لابد عزل　　　وشان الدهر عقد ثم حل

مدت پانزده سال دیدهٔ امید بر دریچهٔ ترقب داشت، که دولت رمیده دامن گشاده باز آید و چشم ترصد برشاهراه ترقب نهاده، تا از مهب سعادات استنشاق نسیم کامرانی کند، تا بحکم سابقهٔ ازلی بسیط هامون جولانگاه یکران اقبال موید کا قاآن گشت و محیط خاک مرکز اعلام دولت او شد. حکم یرلیغ درباب تقریر سلطنت کرمان بنام قطب‌الدین سلطان بقاء یافت و مقالید حکومت آن مملکت بر او بحرا بدست اقتدار او [۱] آمد. بصنوف مراحم مخصوص شده، سمند اقبال تیزگام تر پران، بااولیای دولت کامران روی بکرمان نهاد. رکن‌الدین از آن صورت مستشعرگشت وانزعاجی تمام بجانب کار خود متوجه دید. صلاح کار درفرار دید ودفع بلا درجلا یافت. درحال عازم جانب بغدادشد.

چنینست رسم سرای فریب　　　گهی درفرازی گهی درنشیب
ازو[۲] شادمانی‌وزو مستمند　　　گهی در زمین گه بابر بلند

قطب‌الدین سلطان معتنق [۳] [ص٦٦] أسباب امانی [٤] وحائز [٥] اشتات [٦] کامرانی، بدارالملك نزول کرد و درین مدت غیبت حرم محروسهٔ او ترکان خاتون که از ملکات جهان بملکت ملکی اختصاص داشت و از خواتین روزگار بمزید عصمت و رشاد [۷] امتیاز یافته، ناموس سلطنت را بمیامن حسن فعال نگاه داشته بود و عقد بزرگی را در سلك انتظام مراعات کرده و چون

---

۱ - کلمهٔ او در بالای سطر افزوده شده　۲ - دراصل : از　۳ - ح : اعتناق دست بگردن یکدیگر کردن　٤ - ح : آرزو　٥ - ح : جمع کننده　٦ - ح : پراکنده　۷ - ح : رشـاد بالفتح بسامان بردن

ماثر [۱] خیرات ومکارم مبرات این ملکهٔدین‌دار تادامن آخرالزمان آستین عظمتش را بطراز نیکنامی مطرز خواهدداشت وصنوف احوال جمیل وانواع خصال حمیده تا سپیدهٔ محشر رخسار عظمت وطهارتش را بگلگونهٔ ثنای جزیل موردست دربن‌سیاق زیاده خوضی[۲]نمیرود .

مامات من‌نزع [۳] البقاء و ذکرها

بالصالحات یعد فی الاحیاء

تغمدها [۴] الله بمدارج [۵] رحمته‌و افاض علیها سجال[۶] مغفرته ، کما افیض‌احسانها علی‌المعتقین [۷] ویعاد انعامها علی‌الضارعین وسلطان قطب‌الدین را از ترکان خاتون دختری بود ، پادشاه خاتون نام ، که تا سایه دست در دامن آفتاب زده چنو آفتابی سایه پرور نیامد وتا ماه درحجلهٔهاله جلوه‌گری‌می‌کندمانندِاو ماهی از افق‌خسروی طالع نشد واز کرشمهٔ ابکار خاطرش اشارتی لطیف وایاسی ظریف ازین رباعیست :

آن‌روز که‌در ازل نشانش کردند آسایش جان بیدلانش کردند

دعوی لب چو قند او کرد نبات در مصرسه سیخ‌دردهانش کردند

واز دیگر خواتین دوپسر داشت : مظفرالدین سلطان ، که با ترکان خاتون از طریقهٔ ادب انحراف جست واز راه فرزندی تجافی [۸] نموده ، در دعوی استقلال [ص۶۷] ملك نیرنگ [۹]جسارت

---

۱ — ح : ماثر کارهای نیك و پسندیده ۲ — ج : خوض فرورفتن جسم بمغاك ۳ ـ زس : کندن ۴ ـ زس : فرو گرفتن ۵ — زس : راهها ۶ — ح : سجال بالکسر دلوها ۷ ـ زس : آزادها ۸ ـ زس : دور شدن ۹ ـ ح : حیله و ظاهرا در اصل بیرنگ بوده است

انداخت و در شیوهٔ استبداد (۱) آب وقاحت (۲) بچشم چشیده ، براقتراحات ذمیم که از ساحت عصمت ترکانی تا آن بعد المشرقین بود ، مثل رقص درمحفل وغیره ، اقدام نمود و برالتماسات دور ، که باطهارت دامن عفتش هیچ نسبت نداشت ، اقبال کرد ، تاعاقبت خادشان حرم سرای طهارت پناه ترکانی اورا از خطهٔ کامرانی بیرون کردند وهمت بزرگوار مریم روزگار '

زخان ومان بطریقی جدا فگند که عقل درو بماند بحیرت سپهر اعلی را

لاجرم عاقبت احوال وافعال که همواره بحکم « فذاقت وبال امرها » (۳) نتیجهٔ نامرادی دهد و توابع خصال نا محمود برمصداق « من جاء بالسیئة فلایجزی الامثلها » (٤) ثمرهٔ ادبار بار آرد.

عاقبة الظلم لاتمام وان تاخرت مدة من المدد

ودیگر پسرش سلطان جلال الدین ابوالمظفر سیورغتمش قطب الدین نقاوهٔ این دودمان وخلاصهٔ این خاندان ، مردم دیدهٔ این سلطنت وسوادالعین این منقبت بود (٥) .

شمس ضحیها هلال لیلتها در نقاصیرها زبرجد ها

در ربیع الاول سنهٔ احدی و ثمانین وستمائه (٦) جناح اهتمام در ساحت ملك موروث گسترد و سایهٔ عاطفت برمفارق ساکنان کرمان انداخت . ارجاء (۷) وانحاء (۸) این دیار ازابر فیاض انصافش نظافت (۹) یافت واقاصی (۱۰) وادانی (۱۱) آن مملکت ازنسیم عدل شاملش نزهت پذیرفت . امانی خلایق دست پروردهٔ حصول وآمال رعایا همنشین نجاح (۱۲) گشت . اعطاف آرزو ازبارانعام بستوه آمد و حوصلهٔ نیاز از

---

۱ - ح : استبداد تنها بکاری شدن ۲- ح : بی‌شرمی ۳- سورة الطلاق آیهٔ۹ ٤- سورة الانعام آیهٔ۱٦۱ ٥ - کلمهٔ بود بالای سطر افزوده شده ٦- سال ٦۸۱ ۷- زس: اطراف ۸- زس: گوشها ۹ - زس : پاکیزگی ۱۰ - ح : دوران ۱۱ - زس: نزدیکان ۱۲- ح : نجاح برآوردن حاجت

گنجایش بخشش تنگ شد. (ص۶۸) چهرهٔ نشاط دولت خواهان ، که همیشه افروخته باد ، مورد ودامن کامرانی مخلصان ، که همواره برسپهر کشان باد ، بطرز گشت . میزان عدالت چنان راست ایستاد که آهن را بکژی سرفرو نمی آمد وراه انصاف چنان واضح وروشن گشت که مطرب ازرهزنی سپهراسپید ،

بدورتو امروز درعرطرف نماندست رهزن بجزچنگ ودف
زعدل شاملاوبوی آن همی آید که درکمین گهشیران کنامسازدرنگ(۱)

دراثنای این حال ترکان خاتون بواسطهٔ اغراء جمعی از (۲) مفسدان وتحریص طایفهٔ ظالمانداعیهٔ سلطنت کرمان ظاهر کرد وبتربیت (۳) خواجه شمس الدین صاحب دیوان منصب پادشاهی آن مملکت مناصفةبیان سلطان جلال الدین وترکان خاتون مقرر کردند. متعصبان شاه در کمارهٔعرصهٔفرزین بندی کردند وآن منصوبهرا بتدبیرباطل کردند. ترکان خاتون ازمقاسات عارضهٔ حرمان بمرض مرض گرفتارشد وازخمودنارقهٔمقصود نایرهٔتب اشتعال یافت ودرین زخمه سفینهٔ حموتش بگرداب اجلموعود رسید وبادبان زندگانیش از عواصف (۴) تقدیر شکسته گشت. مرقد مطرش بمدرسه ای که معماران همت عالیش در داخل شهرکرمان بنا کرده اند و تقیامت محط (۵) رحل (۶) فضلای دانشور ومقاصدعلمای هرکشور خواهد بود نقل کرده ، درجواررحمت الهیسپردند•

روانش (۷) روشن وفرخنده بادا اگر چه مرد نامش زنده بادا

بعدازآن پادشاه خاتون بهروقت مشارع اوقات سلطانی را بهرگونه تشویش (ص۶۹) مکدر میداشت واسباب رفاهیت برادررابانواع تنغیض(۸)

---

۱ — ز س : بزکوهی ۲ـ کلمهٔ از بالای سطر افزوده شده ۳ـ ح : صوابدید ، بدل ۴ـ ح : عواصف بادهای سخت ۵ـ ح : محط محل فرودآمدن بمنزل ۶ـ زس : بار ۷ـ دراصل ردانش وخط دیگر چنین اصلاح کرده اند. ۸ — ح: تیره گردانیدن عیش

آشفته میکرد ، تا عاقبت حکم سلطنت بنام خود حاصل کرد و رقم عزل بر کار و بار آن پادشاه کامگار کشیده ، بکرمان آمد و تیشهٔ وحشت بنای الفت را خراب گردانید و بتیغ بی رحمی صلهٔ رحم را قطع کرد. چهرهٔ برادر خواهری را بناخن بدمهری بخراشید [ولبس خویشی را بدست بیگانگی قبا کرد . سلطان را بقلعهٔ شهر محبوس گردانید . در احسان از بند او سته ماند وبای فتنه وآشوب] (١) گشاده گشت . روزعشرت همکنان بشام فنا رسید وجرعهٔ غصه مالامال شد .

و ظلم ذوی القربی اشد مضاضة (٢) علی المرء من وقع الحسام (٣) المهند

هر چند ازین محبس بواسطهٔ آنکه جمعی از دوستان طنابی چند را در خیك سقا که آب بقلعه می برد پنهان کردند و اسپان جهان نورد درسر راهها معد داشته خلاص یافت ، اما دگر بار بحکم « تلك اذا کرة خاسرة » (٤) شاهباز قضای سلطنت بدام اسار گرفتار شد و حسام مصقول ایالت بدست تقدیر بسنگ زده گشت . « هل عاند الدهر الا من له خطر؟ ».

در ٢٧ رمضان سنهٔ ٦٩٣ وقت افطار آب زندگانی ازلب کامرانیش باز گرفتند وراه تردد بر برید حیوة ، که آنرا نفس خوانند ، باز بستند .

وصمت من رمضان العمر منطویا صوم الوصال الی شوال آبدا

صندوقهٔ حال سلطان سعید گشت . خلایق را شربت خوشگوار عیش هنی [٥] بزهر قاتل غصه مبدل شد وجرعهٔ نشاط انگیز مراد بخمار حادثه عوض یافت . شقهٔ (٦) کامرانی برتن رعایا چون جیب صبح تادامن شکافته ماند وعمامهٔ مزادانام چون معجر شکوفه ازسر شاخ بیفتاد . اما الدموع (٧) فمنك غیر بخیلة [ص ٧٠] والقلب بالسلوان (٨) غیر جواد

عاقبت وخامت (٩) سوء فعال بحال پادشاه خاتون متطرق (١٠) شد

١- این قسمت باهمان خط متن در حاشیه افزوده شده ٢- ح: مضض سوختن از مصیبت ٣ - حسام بالضم شمشیر تیز. ٤- سورة النازعات آیه ١٢ ٥- ز س : گوارا ، ح : هنی گوارنده و کاری که بی مشقة حاصل شود ٦- ح : جامه ٧- ح : جمع بمعنی اشکها ٨- ح: بالضم تسلی ٩- ح : بدکردار ١٠- ز س : پراکنده

و شآمت قطیعهٔ رحم طناب عمرش را ببرید و کردوجین خاتون، که شکوفهٔ بستان پادشاهان ایران وغنچهٔ گلستان سلاطین مغول بود، شرف ازدواج سلطان جلال الدین [یافته بود] [۱] علاوهٔ مفاخر وهم بستری خسرو جمشید قدر ضمیمهٔ مآثر داشته، بانتقام مشغول شد، تا درقصر زرد گماشتگان شاه عالم که دختر سلطانست بحکم « من یزرع الشوك لم یحصد به العنبا » شربت قصاص بدو چشانیدند و بمضمون « دناهم کمادنوا » ارتفاع عملی که اعداد کرده کیلا بکیل برو پیمود.

اگر بد کنی کیفرش خود بری، نه چشم زمانه بخواب اندرست

بعد از آن پسرش سلطان قطب الدین شاه جهان که حائز قصبات خسروی وجامع اسباب سروری بود، ذات میمونش مجمع آداب وسدهٔ همایونش مقصد احزاب [۲]، حسب عصامی [۳] بانسب عظامی دررشتهٔ انتظام کشیده و مفاخر موروث با مآثر مکتسب جمع کرده،

خردمند وآهسته وتیزهوش بخلوت سخنگو بزحمت [۴] خموش

ستمرا زبن عدل راسود ازو خدا راضی وخلق خشنود ازو

بجای پدر بزرگوار [برسریر سلطنت] (۵) نشسته، مملکت رابنور عدالت آئین بست وحشمت سلطنت را بسعی اخلاق کریم نگاهداشت. چندگاه رأی مبارك را بانتظام امور گماشت وخاطر خطیر را بنسق مارب [٦] جمهور مشغول داد. بعد از آن از رسوم جهانداری اعراض کرد واز اوضاع حکومت انحراف جست؛ سلطنت را باخواهر اعیانی خود عصمة الدین شاه عالم گذاشت.

ذکر بندگی حضرت مهد اعلی عصمت پناه (ص۷۱) مخدومشاه

آمدیم بحال مهد اعلی دختر معصومش والدة السلاطین که در صدف دریای شاهی ومقصد عنایات الهیست، یگانهٔ جهان در عصمت و

---

۱ - این قسمت بالای سطر افزوده شده ۲ - ز س : گروه

۳ - ح : عصام دوال تنك ۴ - ح : زحمت رنج و انبوهی

۵ - این قسمت درحاشیه باخط دیگر افزوده شده ٦ - ح : مقاصد

عفاف ، ثانیهٔ بلقیس وقیذاف [۱] ، ثالثهٔ خدیجه وزهراء ، رابعهٔ خدر [۲] رفعت و علا ؛ سادسهٔ خمسهٔ عفائف ، فائضهٔ خیرات و عوارف ، آنکه خامه اگرچه زبان را بمشك وگلاب شسته نام همایونش نمیتواند برد ، « اغار علیه من فم المتکلم » وروی صحیفه یارای آنکه نام میمونش نقش جبین سازد نمی بیند.

سیکفیك عن ذاك السمی اشارة　　فدعه مصونا بالجلال محجبا

ذات مقدسش بلقیس خدور جمال، اماصبا رادر تختگاه اومجال آمدوشد نه وسرادق عصمت پناهش محل قندانهٔ زمان ، اماصور اجنبی را در آن دخل نه ، مقاصد همت عالیش بصوب مراضی الهی مترقی ومصاعد نهمت مبارکش بجانب مراضی ایزدی مستعلی ، از بام [۳] تاشام اوقات شریفش مستغرق صنوف عبادات واز شام تاصبح روزگارعزیزش مستوعب [۴] انواع طاعات، جزاوراد تلاوت شاغلی کهازفرایض وسنن متحول[۵] گردد ندیده وجزاذکار [٦] ماثورش [۷] سببی که از نوافل بازآید نپسندیده . خیام دولت را باوتاد [۸] خیرات مستحکم گردانیده ومبانی عظمت را بمعماری مبرات موطد [۹] داشته.

فلو کان النساء کمن وجدنا　　لفضلت النساء علی الرجال

وماالتانیث لاسم الشمس عیب　　و لا التذکیر فخر لهلال

[نرگس ازآن سبب سرپیش افکند کهدر دور (۱۰) عفتش نتوانست کهچشم برعذار گل و قامت شمشاد افکند وشمال ازآن روی سرآسیمه است که هنگام طهارتش نیارست که برقع از عارض غنچه بر اندازد | (۱۱) . آینه تا روی نامحرم دیده بهیچ روی ازونشان نیافته

۱ـ ح : قیذاف نام زنیست که حاکم بردع واندلس بود ۲ـ ح : برده ۳ـ ح : بام مخفف بامداداست ۴ ـ ح : استیعاب فراگرفتن ۵ـ ح : تحویل حالی بحالی شدن ٦ ـ ز س : ذکرها ۷ — ز س . رسیده ۸ـ ز س . میخها ۹ ـ ح . وطد استوار کردن ۱۰ـ دراصل : دوز ۱۱ـ اینقسمت باخط دیگر درحاشیه افزوده شده

وآفتاب تا هرجائی و کوچه گرد شده در سایهٔ سرابرده‌اش محل جواز نداشت (ص۷۲) عنبر اگر نام لالائی (۱) نداشتی پای در مجمرش نیارستی نهاد . لعل اگر ممسوح (۲)نبودی سرازدریچهٔ زرین انگشتر بنش برنتوانستی کرد و صندل اگر بخواجه سرائی موسوم نیستی باستـلام صلایه‌اش مشرف نگشتی .

ناوك مریخ دوزد چشم مهر   گر کنددرسایهٔ چترش نگاه

پیش مهرش چاوشان بیرون کنند   آفتاب وسایه را از شاهراه

و در کتب تواریخ دیده ام که یکی از افاضل بمدح زبیده خاتون گفت :

او نشرت زبیدة ضفـائرها   لم یقع الاعلی الخلایق

یعنی جهات مفاخر آن بزرگوار از سایر اطراف بخفای رفیع مقدار ملحقست : بدرش جعفر و شوهرش هرون‌الرشید وبسرش محمد امین و مولانا سحبان (۳) الزمان ناصر الدین المنشی در تاریخ کرمان تلفیق بکردوجین خاتون حرم سلطان جلال الدین سیورغتمش کرده و حقیقت آنکه چندان مناسبتی ندارد . چه کردوجین (٤) را بسری که سریر سلطنت را بطلعت همایون خویش مزین گردانیده بود نبود و بدرش (٥) هر چند پادشاه زاده بود اما برداء سلطنت مرتدی (٦) نگشت . بحقیقت مظهرانوار این معنی برسرادق عصمت پناه منحصرست . پدر بزرگوارش سلطان قطب‌الدین شاهجهان پادشاهی فرزانه ، خسروی دراصناف هنرمندی یگانه ، بدر بربدر پادشاهان کامگار واباعن جدولاة رفیع مقدار .

ورث الایالة کابراعن کابر   کالرمح انبوبا (۷) علی انبوب

---

۱ ـ ح : لالا بمعنی غلام وبنده باشد وگیاهی هم هست که آن‌را از جانب مکه آورند و بخور کنند ۲ ـ ح : کسی است آلت رجولیت نداشته باشد ۳ ـ ح : سحبان نام مرد فصیح بوده ٤ ـ دراصل : کردوحین ٥ ـ در اصل بدر وبخط دیگر چنین درست کرده اند ٦ ـ ح : ارتداردا بردوش گرفتن ۷ـ ح : انبوب بالضم بند های نی

و از طرف مزاوجت مبانی سلطنت و پادشاهی و معاهد عظمت و جهانداری بندگی حضرت سلطنت پناه خلافت‌مآب سرسوی (ص۷۳) گردون کشیده ورباع خسروی سعی تیغ‌جهان گشایش معاهد پادشاهی رابمیامن دولت روز افزون استحکام داده واسباب سروری را بمساعی اقبال مبرم (۱) گردانیده ، سریر سلطنت از مکان ومکانت آن حضرت با ارائك گردون پهلو میزند و منبر اسلام از فر القاب همایون بامناکب (۲) کواکب برابری میکند .

ملك برايته الفتوح تفاخرت ‌ ‌ ‌ ‌ وبحبله الدهرالمهيب تعلقا

وفرزند ارجمندش خلدالله سلطانه ، که ناصیهٔ خیل جهان گشایش معاقد هر خیر و طرهٔ پرچم رایاتش شانه زدهٔ دست لاضیر باد ، پادشاهیست که‌دبدبهٔ افلاك در مدت سیاحت چنو آفتابی درسپهر سلطنت ندید وچشم زمانه درمیدان خسروی درهیچوقت مانند او چابك سواری مشاهده نکرد . دربرج معرکه مریخی سوزندهٔ آتش آهنك ودراوج کامگاری درخشنده خورشیدی با فرهنك . هنگام‌استخراج دقایق علوم برجیسی عطارد قلم و گاه سرعت عزم ماهی سیاره حشم. نهیب سطوات قهرش دردل‌دشمنان چون آتش در دل سنك قرار گرفته وآتش تیغ شرربارش (۳) رشتهٔ‌جان‌اعادی‌را چون زبانهٔ شمع سوخته .

ميتمايشد(۴) مجدا بشدة نهمة(۵) ‌ ‌ ‌ ‌ تقيل فيها ماجدا بعد ماجد

و ان بطلت مسعاه مجدا بعبده ‌ ‌ ‌ ‌ نيلها بجـدا ريحى و والد

مواعيد للايام فيه و رغبتى ‌ ‌ ‌ ‌ الى الله فى انجاز تلك المواعد

برق‌تیغش چون تیغ برق آتش‌بار وغمام انعامش چون انعام‌غمام بی‌شمار. چگویم امدادرحمت رحمانی بهیئت انسانی متشکل شده‌ومعنی (ص۷٤) لطف الهی بصورت آدمی وضع پذیرفته.

۱ـ ح: مبرم بالضم وفتح‌استوار ومحکم ۲ ـ ح : مناکب جمع منکب وبمعنی‌دوش ۳ـ در اصل : شرربانش و باخط دیگر راء درمیان الف‌ونون افزوده شده ٤ـ ح : شد استوار کردن ۵ـ ح: نهمة‌قصد

بتن زنده پیل و بجان جبرئیل بدست ابر بهمن بکف رود نیل

مکارم اخلاقش دست احاطه بر حمایل ملکات ملکی کرده واحاسن صفاتش خط اصطفا (۱) بر غنایم مفاخر قدس کشیده. اقتناء (۲) کمالات انسانی همواره مدار نهمت مبارکش بوده واجتناء (۳) فضایل نفسانی همیشه مقصد همت عالیش را متعین شده.

بهزم آفتابیست افروخته برزم اژدهائی جهان سوخته

و سلطان اعظم قطب الدین شاه محمود خسروی فرخنده خصال و پادشاهی صاحب کمال، هنگام نجدت گوی بسالت از خسروان بهرام سطوت ربوده و گاه اقدام قصب السبق از سروران مریخ انتقام اختیار نموده.

چو شمشیرش آهنك خون آورد زسنك آب و آتش برون آورد
چو تیر از کمان در کمین افگند سر آسمان در زمین افگند

و سلطان جوان بخت عمادالدین احمد خسروی محاسن سیرت را باحسن صورت جمع کرده و کمالات خلقی را با مکارم خلقی انتظام داده و دیگر مخدوم زادگان سپهر ماب و پادشاهان دولت جناب دراری برج سلطنت و کامگاری ودراری درج (۴) عظمت وجهانداری.

طناب عمرشان اندر سلامت بهم پیوسته بادا تا قیامت

چون درسنهٔ ۷۲۹ اسباب این عقد مبارك اتصال یافت وموجبات این وصلت همایون حصول پذیرفت مقدمات خطبه بنتیجهٔ خطبه رسید و غرهٔ نکاح بزفاف همایون مقارن گشت. مهد اعلی بلقیس زمان را از دار الملك کرمان بدار العبادهٔ یزد نقل [ص ۷۵] کردند و هودج عصمت پناهش بایوان خسرو زمان فرود آوردند. هرروز از مکامن تایید لمعهٔ دولتی تازه شعله میزد و هر زمان از افق توفیق کوکب اقبالی روی مینمود. همت بلند جناب حضرت خلافت پناه بحمدالله تعالی بهر غرضی که روی آورد مقصود بشرط استقبال

۱- ح: اصطفا برگزیدن ۲- ح: اقتناء کسب کردن ۳- ح: اجتناء میوه چیدن ۴- دراصل ، درح

پیش آمد ورای منیرش هر مقصدی را که مطرح انوار نهمت ساخت بوظیفهٔ استعجال تلقی نمود ودرین ایام منصب نیابت خاص جناب صاحب سعید خواجه بهاءالدین عزالدین ، که‌در صدر دیوان شهامت یگانه و در ضبط امور مملکت کاملی فرزانه بود ، تفویض افتاد و رای عالی براتساق (۱) مارب (۲) امور عنان عزیمت معطوف فرموده ، خاطر خطیر برنظم مصالح جمهور کلی نهمت مصروف داشت .

ذکر ولادت همایون بندگی حضرت سلطنت پناهی (۳)

بدین وتیره (۴) دو سه سال آمال بمدارج نجاح مستعلی میشد ومطالب باسباب حصول ملاقی گشته ، روزگار همایون برونق مراد وایام امانی رضیع شادمانی بود ، تا تباشیر صبح سعادت لامع وانوار مهراقبال ساطع شد . کوکب سلطنت از افق عنایات الهی طلوع کرد واختر پادشاهی ازمطالع تاییدات نامتناهی برآمد . صبح چهارشنبهٔ ۲۲ جمادی‌الاخر سنهٔ ۷۳۳ موافق شب چهارم مختارهٔ جلالی صدای صیت بشارت درطاس گردون بپیچید وآوازهٔ مژده گوش ایام را پرخبر (۵) فرحت فزای کرد . یعنی :

برآمد ازافق ملك آفتابی کو همیشه‌ایمن خواهد بد از کسوف وزوال

بساعتی که سعود آسمانی بدان‌تولا کنند وزمانیکه اسباب‌نحج (۶) وپیروزی (ص ۷۶) بدان تشبث نماید انوار ذات همایون پادشاه جهان گشای (۷) ساحت گیتی را منور کرد وشعاع فرهٔ (۸) ایزدی که‌از جبین‌مبارکش لامعست ظلمات عالم عناصررا روشن گردانید . برجیس

---

۱ - ح : اتساق ترتیب دادن ۲ - ح: مارب حاجت‌ها ۳ - درحاشیه افزوده شده : اعنی شاه شجاع ۴ - ح: وتیره‌من‌الارض الطریقه‌مطلقا هذا معناه ۵ - دراصل : کوش ایام‌را برجتر ۶ - در اصل این کلمه نقطه ندارد ۷ - درحاشیه افزوده شده : خلدالله جلال سلطانه ۸ - ح: فره بفتح اول وتشدید ثانی بمعنی شان‌وشوکت

سر بر سلطنت باوج کمال رسید و کیوان ایوان پادشاهی پای در دایرهٔ خانهٔ شرف نهاد. بهرام طارم اقبال بحظی کامل از سعادت فایز شد، آفتاب برج جلال روی بدرجهٔ ارتفاع نهاد. ناهید بزم دولت را کارساز آمد وماه فلك ابهت (۱) از محاق رهائی یافت.

دهان اوفلك از آفتاب پرزر کرد بدین بشارت خوش صبح چون زبان بکشید
بدانکه تا نرسد چشم زخمی ازاختر بخواند فاتحه ای صبح وبر جهان بدمید
گل ار چه مفلس وبی برك بود هم در حال قبای لعل و کلاهی زمردش بخشید

خورشید روشن ضمیر سواد آن شب را زغالیهٔ سیاهی دامن سنبل را معطر کرد و سپهر از گوهر افشانی جیب افق را پر از درو گوهر گردانید.

چو قدرش باسپهر آمد گردونی زیادت شد (۲)
چو ذاتش درجهان آمد جهانی درجهان آمد

درحال سپیده دم دوست (۳) مغربی خورشید را برسم نثارش آورد و گردون خوشهٔ قیمتی پروین را برطبق عرض نهاد. نسیم بهاری بفرش ایوان سپهر ارتفاع برخاست وابر بگوهر فشانی بارگاه جهان پناهش پیش آمد و از امارات (٤) نجومی که (٥) هرچند بحسب حقیقت تاثیری ندارند واعتقاد ثابت جازم اعتباری بر آن مرتب نمیگردد، اما چون در ربقهٔ تسخیر متابع امر تقدیرند احیانا مخامل (٦) عنایت الهی ودلایل سعادات بامتناهی میشوند (ص ۷۷) «لتعلموا ان الله علی کل شیئی قدیر» (۷). حق سبحانه وتعالی که فروزندهٔ آن مصابیحست بکمال قدرت بیچون اسباب سعادات را در آن مولد همایون ظاهر فرمود ومخامل دولت ابد پیوند را در آن ساعت میمون مقدر گردانید «وذلك

---

۱ — ح: بزرگی ۲ — دراصل چنینست ودر وزن ومعنی مختلست ۳ـ زس: زر ۴ — زس: علامات ۵ — کلمهٔ که باخط دیگر بالای سطر افزوده شده ٦ـ زس: آثار ۷ — سورة الطلاق آیهٔ ۱۲

فضل الله یؤتیه من یشاء» (۱) قران زهره ومشتری درعین درجهٔ طالع و آفتاب دربرج شرف ودیگر کواکب یادر شرف یاخانه ومثلثهٔ خویش،

بوقت ولادت بفرمود شاه — که دانا کند سوی اختر نگاه
شرف نامهٔ آفتاب از حمل — گرایندهٔ علم سوی عمل
چنان طالعی کامد این نور ازو — چگویم زهی چشم بد دور ازو

مقصود ازین ذکر آنکه: جمعی ظاهر بین ، که اسباب را اثری تصور کنند و ادوات را در اتمام غرض مدخلی دهند ، چون دیدهٔ حقیقت شناس نداشته باشند که (۲) ازنور چهرهٔ مبارکش بارقهٔ پادشاهی بینند ونیتی چنان صادق نه که ازشمایل ملکیش [بیایهٔ فلکی] (۳) استدلال کنند بظاهر این دلایل توسل توانند جست وگرنه اهل دل درصورتش معنی رحمت دیده اند. هرکه از تجلی انوار حقیقت اندك حظی یافته باشد بچه تاویل مخلوقی [چند] (۴) را ، که مضرت هبوط و وبال ورجعت وانتقال ازخویش دفع نتوانند (۵) کرد ، درنفع وضردیگری تاثیر دهند (۶) وآن را که روی دل بسوی قبلهٔ «انی وجهت وجهی للذی فطرالسموات والارض حنیفا » (۷) مستعد (۸) شده باشد چگونه کواکب متحیره را (۹) که محل حوادثند دراجرای امور مدخلی تصور کند (۱۰)، «اهل التنزیة والتقدیس لایومنون بالتثلیث والتسدیس» . حضرت خلافت پناه از مکان قرة العین روشنائی دیدهٔ [ص ۷۸] امید افزود ومادهٔ استظهار

---

۱ - سورة المائدة آیهٔ ۵۹ ۲ - کلمهٔ که باخط دیگر بالای سطرافزوده شده ۳ - این عبارت باخط دیگر در حاشیه باعلامت ص افزده شده ٤ - این کلمه دربالای سطر باخط دیگر افزوده شده ۵ - دراصل نتواند وباخط دیگربالای سطر چنین اصلاح کرده‌اند ٦ - دراصل تاثیر دهد ودرحاشیه باخط دیگر : مؤثر دانند خ بدل . ۷ - سورة الانعام آیهٔ ۷۹ ۸ - ح: استسعاد نیك بختی ویاری جستن ۹ - کلمه را باخط دیگربالای سطر افزوده شده ۱۰ - دراصل: تصور کنند

از ظهور آن صاحب قران روی در آن دیار آورد . نهال دولت از جویبار توفیق سرسبز دید وچمن مرادرا ازباران اقبال شاداب یافت . آفتابی بود که چون بر آمد درهر زاویه تحفهٔ نور فرستاد . ماهی بود که چون ازمطلع سر برزد ظلمت اندوه منقشع (۱) گشت . چه گفتم؟ بارقهٔ لطف ایزدی بود که وجود مبارکش غم درهیچ دل نگذاشت . لمعهٔ عنایت الهی بود که ظهورش سبب فرحه و سرور شد . خسرو گردون شکوه ،

بفرزانه فرزند شد سربلند | که فرخ بود گوهرارجمند
چوفرزندخودراخردمندیافت | شدایمن کهفرزانهفرزندیافت

هماز مبادی حال آثارنجابتش صحایف مکارم اخلاق را املا کرد واز غرهٔ طفولیت لطایف محاسن صفاتش دقایق مردی و مردمی باظهار می‌رسانید . اسرهٔ همایونش نشان می‌داد کهاز گهواره پای برتخت‌نهد واز سطور انوار جبینش می‌درخشید کهزبان بفحوای « و آتیناه الحکم صبیا » (۲) می‌گشاید .

وبکاد من کرم‌الطباع ولیدهم(۳) | یهب المعاوذ لیلة المیلاد (٤)
و اذا امتطی مهدا فلیس یفبهه | الا نشید مدایح الاجداد

روح قدسی تا ذات شریفش از وصمت عین‌الکمال محروس‌ماند و «وان‌یکاد» (۵)می‌خواند وسبحان‌صوامع خضراتایید قدرش برمدارج نهایات ثابت واستوار ماند دعوات مخلصانه بادا می‌رساند .

که سرسبزباد این همایون درخت | که نامش بلندست ونیروش‌سخت
بتاج و بتختش جهان تازه باد | سر خصم او تـاج دروازه باد
جهان پیش خورد جوانیش باد | فزون از همه زندگـانیش باد

---

۱ ـ ح: قشع وابردن غم و اندوه وبرا کنده کردن ۲ ـ سورهٔ مریم آیهٔ ۱۳ ۳ـ ح: ولید کودك ۴ـ ح: میلاد زمان ولادت ۵ـ سورةالقلم آیهٔ ۵۱

ذکر توجه حضرت خلافت پناه (ص ۷۹) باردویه

در سنهٔ ۷۳۴ حضرت خلافت پناه عزیمت تجدید عهد ملاقات پادشاه اسلام ابوسعید (۱) تصمیم فرمود و بتمهید اسباب این مقصود مثال همایون صادر شده. مباشران امور دین بر تهیهٔ مطالب جمهور ایستادگی نمودند وگماشتگان حضرت بانتظام مهام میان در بستند وشاه اعظم سعید شرف‌الدین شاه مظفر، هرچند درسن طفولیت و عنفوان صبی بود، اما بحکم: «والشبل(۲) فی المخبر(۳) مثل الاسد» آثار استیهال بزرگی ازمخائل اوضاعش لامع ودلایل استعداد سروری از خلال اخلاقش ساطع بود، از آن برهنر بی‌هنرچون بود، درین سفر همایون بملازمت نامزد شد ورایات ظفرپیکر بنسیم فیروزی خافق وخورشید مراد از افق اقبال شارق شد. باجمعی از خواص مقربان وطایفه‌ای از بندگان روی باردویه آورد. ریاح دولت خار ناکامی را ازراه برده وباران سعادت غبار اندوه بکلی نشانده، چون بشرف ملاقات پادشاه رسید حکم مطاع برفع درجات رتبت وتمهید مقدمات عظمت حضرت [خلافت پناه] (٤) نافذ شد وفرمان پادشاه بر تطریز لباس جاه وتشریف کمرو کلاه سمت صدور یافت و تعاقب امداد عاطفت بترشیح (۵) نهال رفعت وترسیخ (٦) کاخ ابهت خسروی قیام نمود، چنانچه (۷) نزدیکان پادشاه چهرهٔ حسد برافروختند ومقربان بارگاه درمقام:

۱ـ بالای سطر باخط دیگر افزوده شده: رحمه‌الله تعالی ۲ـح: شبل بچهٔ شیر ۳ـ ح: مخبر آزمایش گاه وباطن ودرون چیزی ۴ـ این عبارت باخط دیگر بالای سطر افزوده شده ۵ـ ح: ترشیح اندك اندك شیردادن مادر فرزند را تا قوت گیرد بمکیدن ٦ ـ ح: ترسیخ استوار کردن ۷ ـ ظ چنانکه

ان العرانین (۱) تلقـا ها محسدة ولن تری للیام الـنـاس احسادا

چنانچه (۲) چند نوبت بمعارضه وجدال انجامید و بمکاوحه (۳) ونزاع سرایت کرد وبحمدالله تعالی در سایر احوال خسرو روزگـار غالب می‌آمد . اگر درمیدان مبارات (۴) باظهار [ص۸۰] هنرمندی رفتند قصب‌السبق نصیب او بود وا گر بامتحان و اقراح (۵) مشکلات پیش می‌آمد قدح‌معلی (٦) بنام همایونش برمی‌آمد . بهر مهم که حدود عزیمتشان تشحیذ (۷) یافتی در قطع وفصل آن‌تیغ صفت سرخ‌روباز آمدی وبهرشغل که‌میان صریمت (۸) استوار دربستی رمح آسا برهمه سرافراز آمدی ، «یریدون ان یطفؤانورالله بافواههم ویابی‌الله الان یتم نوره» (۹) . پادشاه ازفرط عنایت ووفور عاطفت (۱۰) سیورغامیشی، چنانچه (۱۱) قاعدهٔ سلاطین چنگیز خانیست ، از جامهٔ خاص و کمر مرصع واسب وطبل وعلم مخصوص فرمود و ثقل داد تا صدهزار دینار باسم مرسوم آن‌حضرت [اطلاق](۱۲) کنند ودرآن زمان ازامراء رفیع مقدار [وعظمای کامگار هیچ کس‌را این مقدار] (۱۳) مرسوم اطلاقی مقرر نبود واین معنی نیز علاوهٔ اسباب تنافس وتحسدارکان دولت شد. اما چراغی که افروختهٔ عنایات الهی باشد بهربادی منطفی نگردد وبنائی

۱ـ ح: عرانین بزرگان قوم ۲ـ ظ چنانـکه ۳ـ ح: مکاوحه آشکارا دشمنی کردن ودشنام دادن ٤ـ ح: با کسی معارضه کردن ۵ـح : اقتراح بدل ٦ح: قرعهٔ سعادت‌بدل ۷ ـ ح: تشحیذ تیز کردن کاردوشمشیر ۸ ـ ح: صریمت‌عزیمت وقطع کردن کار ۹ ـ سورةالتوبه آیهٔ ۳۲ ۱۰ـ در اصل : غنایت ودر حاشیه باعلامت‌بدل چنین اصلاح کرده‌اند ۱۱ـ ظ چنانکه ۱۲ ـ این کلمه‌درحاشیه باخط دیگر باعلامت ص‌افزوده‌شده ۱۳ ـ این عبارت درحاشیه بخط دیگر باعلامت ص افزوده شده .

که افراخته معماران اقبال بود بزخم تیشهٔ ارذال انهدام نپذیرد ، [کوکبی که از اشعهٔ « الله نورالسموات والارض » (۱) برتری اقتباس کرده باشد هرلحظه ازلمعات « والله متم نوره ولو کره الکافرون » (۲) فروغی دیگر یابد] (۳). مرغی که دست آموز تایید باشد بدام اطفال پای بند نگردد و نهالی که آب خورد جویبار توفیق باشد بتعرض هر بی سروپائی از پای در نیاید .

اذا انت اعطيت السعادة لم تبل	وان نظرت شزرا اليك القبايل
وان سدد الاعداء نحوك اسهما	نكصن على افواقهن المعابل

وربر کمال جاهت تیر حسد گشاید

چون تیر چرخ لابد رجعت بود صوابش

چون زمستان پادشاه عزیمت بغداد کرد [آن حضرت نیز مرافقت نمود] (۴) ، مدتی بود تا ازصفای نیت داعیهٔ زیارت سلطان اولیاء و برهان اصفیاء ، طلیعهٔ سپاه ایمانی وغرهٔ مصباح مسلمانی ، شاهباز فضای ملکوت ، مقرب [ص ۸۱] جناب جبروت، مهبط انوار «ویؤتون الزکوة وهم راکعون» (۵)، مورد اسرار «لاخوف علیهم ولاهم یحزنون» (۶) صاحب بصیرت «لو کشف الغطاء ما ازددت یقینا» ، رفیع مقدار «انت منی بمنزلة هرون من موسی» ،

اسدالله و حبذا اسدا	انس بغاب الصعدة السمراء
وكانه هرون من موسى ولا	تشبيه غير مودة واخاء

امیرالمومنین وامام المتقین وحبیب حبیب رب العالمین ، علی بن ابی طالب

۱ـ سورة النور آیهٔ ۳۵ ۲ ـ سورة الصف آیهٔ ۸ ۳ ـ این عبارت در حاشیه بخط دیگر باعلامت ص افزوده شده ۴ ـ این عبارت درحاشیه بخط دیگر باعلامت ص‌ص افزوده شده ۵ ـ سورة المائده آیهٔ ۶۰ ۶ـ سورة البقره آیهٔ ۳۶

اعلی‌الله درجته فی‌علیین ، سلسلهٔ ارادت حضرت می‌جنبانیدولواعج(۱) اشتیاق با کتحال خاك بارگاهش آتش عزیمت افروخته ، نعل‌عجلت‌در آتش نهاده بود . عزم پادشاه را بفال فرخنده دید وآن همت رابتیمن همایون یافته ، بهمت زیـادت حدود نهمت را تشحیذ فرمود واسباب صریمت را تاکید داد . چون دیدهٔ امید بمشاهدهٔ آن روضهٔ مقدس منور شد ونهـال آمـال از آن فیض عزیز سیر آب گشت محط رحال (۲) کرامات، یعنی تربت مطهر ومرقد معطر امیرالمومنین سلام‌الله علیه را مزدحم وفود (۳)ضراعت (۴)ومقصد اسباب خشوع گردانیده، حاجات دینی ودنیوی را درطبق عرض نهاد واوطـار (۵) عقبی واولی مرقوم رقم‌التماس گشت . امیدآنکه صحیفهٔ مقترحات (۶) بعنوان‌اجابت الحاق یافته واسباب مطالب باوتاد (۷) اسعاف (۸) مقرون شده ، که هرروز موجبات صلاح ملکی وملی متعاقب میسر گردد و لوازم نظم امور حالی ومالی مترادف بحصول اقتران می‌یابد .

قرارتو درگردش‌روزگار میفتاد از حکم یزدان‌ذکار

واز آنجا ایام بکام وامور برنهج انتظام روی رایت ظفر پیکر بدارالعبادهٔ یزدآورد [ص۸۲]ودرآن‌خطهٔ بهشت آئین‌بساط عدل گسترد وفراش نصفت (۹) مبسوط گردانید،چنانچه(۱۰) گوسفندلب بشیرشیر می‌شست ودراج در مشش شاهین آشیان‌می‌ساخت . تیغ نافذ احکام را بصیقل دادگستری می‌زدولباس اوامرشریف را بطراز عدالت بخلق می‌پوشید. ابواب انصاف برروی رعایا گشاده ومداخل اعتساف (۱۰)

---

۱ ـ ح : لواعج‌سوزندگان ۲ ـ ح : بارها ۳ ـ ح : ورود
۴ ـ ح : ضراعت بالفتح زاری نمودن ۴ ـ خ : وطر حاجت
۶ — زس : حاجات ۷ — ح : میخها ۸ ـ ح : حاجت‌رواکردن
۹ ـ ح : عدل ۱۰ ـ ح : اعتساف بیراه رفتن

بر جمهور (۱) برایا بسته ، حاکم ومحکوم در اجرای حدودمساوی وآمرو مامور در عدم محابا موازی ومستوی بودند .

اگر پیر زن بود ور طفل خرد　　که داد خواهی بدو راه برد
بدین راستی بود پیمان او　　که شد هفت کشور بفرمان او

ذکر ولادت سلطان اعظم کامگار قطب الدین شاه محمود

دراحدی جمادیین سنهٔ ۷۳۷ فرقدان (۲) سپهر ایالت را ثالثی پیدا شد و شهریان آسمان بزرگی را ثالث النیرین کرامت گشت . آفتاب طلعت همایون سلطان اعظم فیروز بخت ، سزاوار تاج ودیهیم وتخت ، دردریای خسروی ، مهرسپهر سروری، پیروزهٔ کان پیروزی ، نگین خاتم بهروزی ، قطب الدنیا والدین شاه محمود ' از افق ولادت شارق شد . جهان از تعاقب کواکب اوج سلطنت بنور ساطع اقبال جازم گشت و گیتی ازترادف امدادعظمت باستدامت ایام کامرانی تیقن نمود.

ازپی مقدم فرخنده فرش تابسحر　　کرد شب غالیه آمیزی وعنبرسائی

ماثر (۳) مقدم همایونش افاضت (۴) میامن نجاح (۵) بساحت ربع مسکون ارزانی داشت ومکارم ذات میمونش امداد کامگاری اولیای دولت را مقرر گردانید . لاجرم ،

چو کودك (٦) لب ازشیرمادرشست　　بگهواره محمود گوید نخست

(ص ۸۳) سنت الهی برین طرز جریان پذیرفت که چون دوحهٔ (۷) دولتی را سرافراز خواهد کرد (۸) بهرسو بیخ وشاخش منشعب گرداند وچون نهال عظمتی را برومند دارد شعب وتفاریع (۹) او (۱۰) بهرجانب گستراند .

---

(۱) در اصل : حمهور (۲) ح: فرقدان دوستاره است نزدیك قطب (۳) ح: ماثر نشانهای نیك (۴) ح: افاضت ریزش بسیار کردن (۵) ح: نجاح بالفتح فیروزی وبرآمدن حاجت (٦) دراصل : کودکی (۷) ح: درخت (۸) کلمهٔ کرد دربالای سطر بخط دیگر افزوده شده (۹) ح: فرع بمعنی شاخ است تفاریع جمع (۱۰) دربالای سطر : آنرا بدل

بسودوا وقودوا واغنموا و تنعموا ودوموا وعیشوا واسمعوا وتودعوا

ذکر وفات سلطان ابوسعید (۱)

در سنهٔ ۷۳۴ (۲) بحکم « لکل اجل کتاب » (۳) روزنامهٔ دولت مغول بانجام رسید و کار سلطنت ایشان منقضی شد . سلطان ابوسعید ، که خاتمهٔ آن سلاطین رفیع مقدار وقادمهٔ آن ملوك بختیار بود ، از دست ساقی اجل شربت وفات چشید واز صدمهٔ حمام بنای کام (۴) و مرامش (۵) انهدام پذیرفت . شعر :

سیذهب ملك بنی قنطوره علی راس غلام امردرعات (۶)

بظهور پیوست وبساط ابهت (۷) ایشان ، که طول وعرض ایران را گرفته بود ، بمصداق «کطی السجل للکتب » (۸) منطوی گشت و از آن جهة مواد هرج ومرج (۹) در هیجان آمد و امداد فتنه روی در توران آورد . بهر گوشه متغلبی رایت استبداد برافراشت و بهر جانبی متعدی دعوی استقلال پیش گرفت . چنانچه (۱۰) امن و استقامت بسرای آخرت افتاد وانتظام جمعیت درمجمع کواکب منحصر شد . امداد بلا متراکم (۱۱) واسباب غلا (۱۲) متفاقم (۱۳) گشت ، چنانچه (۱۴) حماسی گفت :

لما رایت الناس جروا فتنة عمیا توقد نارها فیشعر
و تشعبوا شعبا فکل جزیرة فیها امیر المومنین و منبر

---

(۱) درحاشیه بخط دیگرافزوده شده : واحوال مملکت ایران بعد ازو ص (۲) در بالای سطر بخط دیگر روی رقم ۴ رقم ٦ نوشته اند (۳) سورةالرعد آیهٔ ۳۸ (۴) دراصل بناکام (۵) ح : خراشیدن باران زمین را و پیداست که اشتباه کرده است (٦) ح : رعات شبانان (۷) رس : بزرگی (۸) سورة الانبیاء آیهٔ ۱۰۴ (۹) در اصل نقطه ندارد (۱۰) ظ چنانکه (۱۱) ح: متراکم برروی هم ریخته (۱۲)زس: قحت [خواسته است قحط بنویسد] (۱۳) ز س : برو بسیار شدن (۱۴) ظ چنانکه

بعد از آن وزیر شهید غیاث‌الدین محمد رشید ، که تا عطارد منشی دیوان آسمانست منشور وزارت بنام چنو صاحب قرانی ننوشت و تاآفتاب پادشاه (ص ۸۴) کواکبست مانند او دستوری بردست (۱) صدارت ننشست ، پنداشت که آن رخنه بتدبیر مسدود و آن دیجور (۲) ظلمت بنور رای روشن گردد . اربا خان را ، که ازدوحهٔ چنگیزخانی استفشاقی (۳) داشت ، برسریر پادشاهی نشاند ، تاامور را در سلك نظام انتظام دهد واحوال‌را برسنن صواب وصلاح تیماری (٤) گرداند . علی پادشاه ، که‌خال سلطان ابوسعیدبود ، بدین اجلاس که بی‌استصواب او بود راضی نمیشد و بدین تعیین که بی مشورت ومعرفت او اتفاق افتاده خرسند نمی گشت . عاقبت لشکری بی شمار ، که روی‌زمین از کثرت اعداد آن چون چشم مور تنك آمدی و هوا از مصادمت امواج آن ضیق (۵) النفس برآوردی ، بصوب تبریز کشید . شمشیر کین را زهر آب چشانیده وتیغ انتقام را الماس قهر در کام نهاده ، چون وزیر ازین توجه وقوف یافت مرآت رای منیر را بدست تدبیر صیقل زدن گرفت و توضیح جادهٔ صواب را بانواع تدبیر پیشنهاد ساخته ، دانست که جواب این خطاب بزبان شمشیر منحصرست ومقالید کفایت مهمات در حدود مرهفات (٦) نهاده ، لشکری که اندیشه را در احاطهٔ آن حساب وشمار از دست رفتی وعقل را در تعداد وفود آن قوت تقدیر زائل شدی ، هنگام عزم چون شیر از میان آتش پرواز کند وگاه حمله چون برق در تیغ کوه رخنه اندازد .

ولا یتلی بسالتهم (۷) و انهم　　　صلوا بالحرب حینـا بعد حین

جهـة دفع آن برآراست . چون وسائط مسافت بین الجانبین منطوی (۸) گشت وآتش غضب از طرفین متراائی شد ،

---

(۱) زس : مسند (۲) ح : دیجور شب بسیار تاریك (۳) ح : وشق شاخ دورازهم (۴) ح: تیمارنگاهداشتن ومحافظت نمودن (۵) زس: تنك (٦) زس : برنده (۷) ح: بسالت دلیری نمودن (۸)ح: پیچیده

دو لشکر چو مور و ملخ تاختند (ص ۸) نبردی جهان در جهان ساختند
شمشیر پولاد و تیر خدنك گذر گاه کردند بر مور تنك

چشمهٔ زره از زخم (۱) تیر چون چشم که خاشه در آن افتد خون باریدن گرفت و گوهر تیغ چون مردم دیدهٔ عشاق رخساره بخون می شست ، سرها که بنخوت کلاه جباری (۲) از سر گردون ربودندی (۳) حباب آسا بر سر دریای خون آمده و تنها که از تکبر پای بر خاك نهادندی (۴) بدست و پای اسبان بخاك آغشته گشت . عاقبت سپهر غدار ، که بر اضرار کرام مجبولست ، سیل ادبار بجانب وزیر کریم اخلاق روان گردانید و از عواصف (۵) نکبت بنیان عوالی معالی آن فرید و شاخ اعالی تزلزل پذیرفت و لشکر نامدارش هزیمتی بی جایگاه و گریزی بی راه نمودند و آفتاب سپهر وزارت در عقدهٔ اسار مبتلا گشت و درگرانمایهٔ بحر عاطفت را در بند کشیدند و بعد از چند روز گوهر پاك روح بزرگوارش را بگوهر تیغ آبدار و بحر (۶) صمصام (۷) آب روان از بحر قمقام (۸) بار گرفت . علما را تاج عاطفت آن فرخنده حضرت (۹) از سر بیفتاد [و عظمای جهان را] (۱۰) سد حصین رای شریفش از پیش برخاست و اهل فضل را در هیچ وقت حادثه ای خانه برانداز چنان روی ننموده بود و داشوران دهر را در هیچ زمان مانند این واقعه دست نداد . چنانچه (۱۱) استادم ، پادشاه علمای جهان ، خسرو دانشمندان آخر زمان ، عضد

---

(۱) در اصل : زحم (۲) در اصل حباری ، ح : حباری بالضم نام مرغیست و پیداست که هر دو نادرستست (۳) در اصل ربودی و بخط دیگر چنین درست کرده اند (۴) در اصل ننهادی و بخط دیگر چنین درست کرده اند (۵) ح : عاصف باد سخت عواصف جمع (۶) ح : و بحسد بدل (۷) ز س : سخت (۸) ز س : مهتر ، ح: قمقام دریا و مهتر قوم (۹) با خط دیگر روی کلمهٔ حضرت را خط کشیده و بجای آن خصال نوشته اند (۱۰) این عبارت بخط دیگر در حاشیه افزوده شده (۱۱) ظ چنانکه .

الحق والدین عبد الرحمن ، که شمه ای از ذکر مناقبش بعد ازین مبین گردد ؛ در مرثیهٔ آن صاحب قران فرمود که :

یا حاملا لیدالوزیر منوطة (۱) فوق القضیب (۲) فقد حملت جلیلا
ما سالها ذلت و کانت عمرها تفنی (ص۸٦) فقیرا او تعز ذلیلا
مهلا (۳) فتلك یدتعود (٤) بطنها بذل النوال(۵) وظهرها التقبیلا (٦)

بعد ازین هیچ پادشاه از آن طایفه بر سریر سلطنت تمکینی سزا (۷) نیافت و هیچ والی برمسند حکومت پشت اقامت بازنتوانست کرد ، « لکل امد (۸) نهایة ولکل شیئی غایة » ، بدین سبب جهان مشمر (۹) شد وجهانیان بی سرور ماندند . برمقتضای :

لن یجدون ملجاء اومغارات او مدخلا لولوا الیه و هم یجمحون
فی کل ارض رایة وعصابة(۱۰) جمت و حرب لایطف زبون

هرکرا کلاته ای در دست بود سر برافساد بر آورد و آنکه پشت تحصن بمعقلی و قلعه‌ای باز میتوانست کرد پای ازدایرهٔ مطاوعت بیرون نهاد . فرزندان امیر محمود شاه اینجو ، بواسطهٔ تعلقی چند ملکی که در شیراز داشتند ، بر آن مملکت استیلا یافتند و ارجاء و انحاء فارس را در قبضهٔ تصرف آوردند .

ذکر استیلای فرزندان محمود شاه اینجو بفارس

امیر جلال الدین مسعود شاه که در آن زمان ارشد اولاد بود بمملکت شیراز استیلا یافت و آن دیار را صفوا عفوا درقبضهٔ اقتدار آورد و امیر جمال الدین شیخ ابو اسحق، که پسر کوچك تر بود

---

[۱] ح : منوط چیزی درآویخته شده [۲] ح: شاخ درخت [۳] ح: صبر ودرنك [۴] ح : خوگر شدن [۵] ح : عطا [٦] در اصل تفضیلا بوده وروی آن خط کشیده چنین درست کرده اند ، ح: پذیرفتن [۷] دراصل : بسرا [۸] ح: بفتحتین غایت مدت ونهایت عمر [۹] ح: تشمیر دامن برزدن [۱۰] ح : عصابه بالکسر آنچه بدان سروجز آن بسته شود و دستار را نیز گویند وگروهی ازمردم واسبان ومرغان

و اگر چه بحسب مکارم اخلاق بر همکنان رتبت تقدم داشت ، ملکه از اکثر ملوك بوفور مکرمت واحسان ممتاز بود ، بتوجه یزد نامزد کرد . از ابتدای این حال نهال خلافت میان او و بندکان حضرت خلافت پناه سربرزد . شاخ نزاع درمحل نشو ونما آمد .

وان النار بالعودین(۱) یصلی(۲) و ان الحرب اولها کلام

چون بحوالی شهررسید مکارم اخلاق [حضرت خلافت پناه](۳) مقتضی آن شد که شرایط مهمانداری تقدیم افتد ورعایت : [ص۸۷] « سنة القادم (٤) بزار » مهمل نماند . باخول (٥) وخدم وخواص حشم نزدیك فرسنگی بیرون فرمود ومواجب اعزاز واکرام اقامت کرد و رسوم تعظیم و اجلال بادا رسانید . پدرم مولانا جلال الدین محمد، که از اکابر دانشوران دهر بوفور حصافت و شهامت (٦) ممتاز بود و ازاکابر علمای روزگار بفرط تقوی وصرامت (۷) اختصاص داشت ، ملازم رایات ظفر پیکر بود ، تقریر فرمود که : هنگام ملاقات شیخ ابو اسحق را استشعاری (۸) عظیم ظاهر شد واز آن حرکت انفعالی تمام بحال خویش متطرق (۹) دید وگفت : عزیمت بنا بر اشارهٔ آقا ام امیر مسعودشاه بود ، اگرنه همت براکتساب فضایل نفسانی مقصورست و داعیه براقتناء (۱۰) مواد طالب علمی محصور .

حدیث من زمفاعیل وفاعلات بود من از کجا سخن سرمملکت زکجا

حضرت خلافت پناه وحشت بیگانگی او را بانس یگانگی مبدل کرد و اسباب خوف را بملابس امن باز پوشید . اورا بمنزلی نزه

---

[۱] ح : عود چوب [۲] زس : برافروختن [۳] این عبارت بخط دیگر درحاشیه باعلامت ص افزوده شده [٤] ح : قادم از سفر آینده و قادم الانسان سر آدمی [٥] ح : بفتحتین حشم و خدم [٦] ح : شهامت بالفتح بزرك شدن و روان شدن حکم [۷] ز س : عزیمت [۸] ح : اشعار ترس در دل انداختن [۹] ح : تطرق راه کردن [۱۰] ح : اقتناء مایه گرفتن وکسب کردن

فرود آورد و از اسباب رفاهیت هر مرادی که در صحیفهٔ ضمایر ارتسام (۱) می یافت باسعاف (۲) و انجاح (۳) مقرون شد [و از لوازم تنعم (٤) هرچه درخاطر گذشت بحصول موصول گشت] (۵) و لاغر و امر انعام عامش همیشه براضیاف وزوار فایض بود وآفتاب جود بی کرانش صادر ووارد را درسایهٔ اهتمام گرفته ،

و اذا رای اقبال ضیف مقبل　　متیسر بل سربال لیل اغبر
اوی الی الکوماء هذا طارق　　نحرتنی الاعداء ان لم تنحر

امیر شیخ بعد از چند گاه عزیمت کرمان ساخت (٦) .
[چون] (۷) بدان طرف کعبتین مراد بر وفق دلخواه نمی گشت و نقش آرزو مطابق ارادت نبود لشکری ترتیب کرده ، باز متوجه یزد شد ، بتصور آنکه بروبه بازی درخوابگاه شیر ژیان (۸) وطن تواند [ص ۸۸] کرد وبحیله ومکیدت بکام نهنگان توان آرمید . از فریب نقشبند خیال که خردهٔ [۹] گل را زر مغربی خواند کیسه دوخته واز صورت انگیز وهم که نقطهٔ لاله را مشك ناب گوید هوسی بپیش نهاده ، از نقاش فکرت که نسیم را بخور [۱۰] خواند بادی در بروت [۱۱] کرده و از تصور باطل که نرگس را تاجدار داند کلاهی برسر نهاده ، چون بولایت یزد رسید بر مرآت ضمیر منیر محجوب نماند که مراجعت نه برسبیل رفتنست وحال امروزی بصورت دوش باز نمی خواند . « الیوم عیش و هذا جیش » . دانست که جواب آن خطاب بشمشیر آبدار تواند بود واداى این سفارت بپیکان[۱۲]

---

[۱] ح : ارتسام‌فرمان بردن ونقش گرفتن چیزی درچیزی [۲] ح: اسعاف حاجت روا گردن [۳] ح : انجاح روان کردن وروان شدن حاجت [۴] در اصل : طنعم [۵] این عبارت بخط دیگر در حاشیه باعلامت ص افزوده شده [٦] ب س : کرد بدل [۷] این کلمه در بالای سطر با خط دیگر افزوده شده [۸] در اصل : زیان [۹] در اصل: خوزدهٔ [۱۰] دراصل : رنجور [۱۱] زس : سبیل [۱۲] کلمهٔ « به » بخط دیگر بالای سطر افزوده شده .

جان شکار توان کرد . ایشان خواستند تا حیلتی سازند و بغدر و فریب شهر را مسخر گردانند . چنان اظهار کردند که : نهضت بر عزیمت توجه شیرازست و عبور بر ولایت یزد بطریق اجتیاز [۱] و بحیله نوکران جلد را از هردروازه یك یك ودودو بشهر میفرستاد وبهادران لشکر را بهرطرف روانه میکرد . تا در شهرجمعیتی ساخته ، جنك در اندازند وایشان از بیرون تاخت کنند و شهر درقبضهٔ تسخیر آید . هرچند دولت بیدار بخواب خرگوش آن طایفه‌را طعنها می‌زد و تقدیر برآن تدبیر ناصواب می خندید ، اما « الغریق یتشبث [۲] بکلی شیئی » . خواست « خود را بحیل در افگند مست آنجا » . این مقدار ندانست که رأی اعلی جام جهان نمای اقبالست ، امثال این شعبده بروی مخفی نباشد و ضمیر منیربامداد الهام موید ، چنین صورتی برو محتجب نماند از سپاه (ص ۸۹) هرکه از گوشه ای در آمد هم آنجا بقید اسار متبلا شد و هرسوارکه از طرفی بشهر آمد درحال پیاده مانده ، روی در دیوار محبس آورد ، چون دشمنان دیدند که مانند مسافران سرای آخرت از آنها که رفتند هیچ خبر نمی آید ، چون اصحاب قبور نشانی باز نمی فرستادند ، تمام لشکر را بائین رزم پیش کشید و سایر انجاد (۳) و اجناد (٤) را معرکه آورد و حضرت خلافت پناه با سپاه منصور ، گروهی که نوك شمشیر خونریزشان چون تیغ غمزهٔ خوبان در دلها تأثیر کردی و پیکان کوه گزارشان (٥) چون تیر مژهٔ (٦) دلبران عقل از دماغها ربودی ، بمقابله باستاد . شیر بیشهٔ شجاعت شاه [اعظم شرف الدین شاه] (۷) مظفر را (۸) با لشکر انبوه از سوار و پیاده از طرف میمنه بفرستاد و شاه محمود شاه بن

۱ـ ح : اجتیاز بگذشتن ۲ـ ح : تشبث چنك زدن ۳ـ ح : نجد بالفتح و ضم جیم دلیر و مردانه ٤ـ ح : جند بالضم لشکر ٥ـ در اصل : کذارشان ٦ـ دراصل : مزه ۷ ـ این عبارت در حاشیه بخط دیگر با علامت ص افزوده شده ۸ ـ کلمهٔ را بخط دیگر بالای سطر افزوده شده .

اتابك اعظم علاء الدوله باجمعی دیگر ازمیسره روان کرد، ازهر(۱) جوانب [کاردانان را فرستاد تا] (۲) راه آب بدشمنان فرو بستند و از اطراف راه اغتراف (۳) برسوار وپیاده مسدود کردند .

بجائی گرفتند راه نبرد — که گرمی زمردم برآورد گرد
زمینی زگوگرد بی آب تر — هوائی زدوزخ جگر تاب تر

امیر شیخ ابواسحق چون آن حال مشاهده کرد انگشت ندامت خائیدن گرفت ، اما جز تجلد (۴) طریقی ندانست واز احاطهٔ دائرهٔ بلا چون نقطه در مقام حیرت و سرگردانی گرفتار شد . اما بتکلیف برگاروار پای ثبات می فشرد ، تاآنکه می دانست که با سرپنجهٔ آهنین زور آوری طریق خردمندی نباشد و ستیزهٔ شیشه باخاره سنك شیوهٔ خویشتن داری نتواندبود ، اما خبر از اندك صبری (۵) چاره نمیدید .

عموا و اموا فلما ساد فوا (۶) و قفوا
کوقفة العیر (۷) بین الورد (۸) والصدر (۹)
واضعف الرغب (ص ۹۰) ایدیهم فطعنهم
بالمحاناة مثل الوحش بالابر

درین حال جناب تقوی ماب ، سلطان اقطاب ، شهاب الشرع والملة والدین علی باعمران دانست که اگر پای مبارك درمیان نخواهد آورد بسیار سری، که پامردی غلاصم ودستی که یاوری بمعاصم (۱۰)

---

۱ - کلمهٔ هر در بالای سطر بخط دیگر افزوده شده ۲ - این عبارت در حاشیه بخط دیگر با علامت ص افزوده شده ۳ - ح : اغتراف آب برداشتن بدست ۴ - ح : تجلد جلدی کردن ۵ - در اصل : و صبری ۶ - ح : روشنائی صبح و در آمیختن با تاریکی ۷ - ح : بالکسر قافله و شتران که غله برآن بار کنند ۸ - ح : باب آیندگان از مردم وشتر ۹ - ح صدر بفتحتین بازگشتن از آب ۱۰ - ح : معصم بالکسر جای دست برنجن از دست

نماند ، از استخوان دشمنان نسرین چرخ همائی کند واز خون کشته پشتهای معرکه بدریا [ئی] انتساب یابد • دفع آن معضل را بقدوم موسی آثار واجب دانست واطفای هروآن شر بدم عیسی گوار مصلحت دید وحضرت خلافت پناه بهیچ حال ازاشارت شریفش انحراف نجستی، اگر بحوض (۱) بحار ایمائی فرمودی از روی اعتقاد تاخیر در آن رخصت ندادی واگر بتعبیر خراب صلاح بدی توقف بدان راه ندادی • در حال بجناب امیر شیخ [ابو اسحق] (۲) توجه نمود • مواعظ مشفقانه تقدیم فرمود و نصایح مرشدانه بادا رسانید • یعنی :

حسابی که باخود درانداختی چنان نیست بازی غلط باختی

چنین نهالی که پروردهٔ شجاعت و تاییددست مواصف (۳) نزاع از جای نتوان کند و چنین بنائی که برکشیدهٔ معمار توفیقست بتیشهٔ قهر منهدم نتوان گردانید •

بمهرش روان باید آراستن مبارك نشد کین ازو خواستن
جهانش گه(٤)صلح وجنگ آزمود زجنگش زیان دید ازصلح سود

دشمن خود طالب وسیله ای بود که دست آویز مراجعت سازد و جوبندهٔ ذریعتی (٥) که بدان تشبث (٦) نموده ، « العود احمد » فروخواند . اشارات جناب مقدس شیخ الاسلامی را بقبول وانقیاد(۷) تلقی نمود و کلمات آن حضرت را بسمع رضاء اصغا کرده بازگشت (ص ۹۱) ، اما این ندابات را ، که از دههای معتبر آن ولایتست ، بصدمهٔ التهاب قاعا صفصفا (۸) گردانید و تمام مخادع وخانها را بباد

---

۱ - ح : حوض بالفتح باب فرو رفتن ۲ - این کلمه درحاشیه بخط دیگر باعلامت ص افزوده شده ۳ - زس : باد سخت ۴ - در اصل : گهی ٤ - ح : ذریعت وسیله و دست آویز ٥ - زس : چنگ زدن ۷- ح : رام شدن و فروتنی نمودن ۸ - زمین هموار و همچنین صفصف

تاراج زیر بالا کرد . حضرت خلافت پناه چون ازین حال وقوف یافت ، بانزدیکان آستان عظمت آشیان ، چون برق جهنده پیشی گرفته بودند و از سرحد ولایت بدر رفته ،

گر خرابی نشان رای بدی   بوم را سایهٔ همای بدی

ذکر ابتدای تعلیم حضرت سلطنت پناه

ودرین سال چون سن مبارك حضرت سلطنت پناه بتکلیف اولی ، که عبارت از هفت سالگیست ، رسید و مبادی توجه امرونهی روی نمود ومظاهر معرفت خیر وشرلایح شد ، نفس قدسیش ازتلویحات(۱) الهی بوئی می‌شنید و ذات ملکیش از اشارات الطاف ایزدی شمه‌ای احساس می‌کرد ، ملهم اقبال بفحوای :

تعلم فان العلم زین (۲) لاهله   و فخر و عنوان لکل المحامد
وکن مستفیداً کل یوم زیادة   من العلم واسبح فی بحار الفواید

بمسامع جلال می‌رسانید وتشید(۳) دولت مضمون :

هرکه در ادب طلب نکند   بر بساط شرف طرب نکند

از راه اخلاص ادا می‌کرد . یعنی ماه نوسپهر پادشاهی‌را از ارتقاء بمعارج (۴) بر مدارج(۵) کمال ضرورتست وکوکب آسمان تعالی را ازاعتلای بر ذروهٔ سعادت گزیر نیست ، تازه نهال چمن اقبال را از رشحات فیض علوم نشو ونما باید داد و درخشنده شمع ایوان رفعت را از اقتباس انوار معارف نور وضیائی بخشید . بنا برین ،

بروزی که نیك اختری یار(٦) بود   نمودار دولت پدیدار بود

لوح تعلم در کنار همایون نهادند و روح‌القدس چون آن تخته

---

۱ ـ ح : تلویح گردانیدن آفتاب وآتش ورنگ وروی را گرم گرم گردانیدن ۲ـ زس : پاکیزه و نیکو ۳ـح : برافراشتن بنا ٤ـ ح : معراج بالکسر نردبان و معارج جمع ۵ـ ح : مدارج راهها
٦ ـ در اصل : یاد

را در کنار دریا مثال [او] دید بمضمون « بسم الله مجریها » (١) زبان برگشاد ، ازلوح محفوظ امداد (ص٩٢) برکات ومیامن امداد برلوح مبارکش نثار گشت .

هرچه اسباب عالیست میسر دادت   کانچه ازنوع معانیست بحمدالله هست

و درسنهٔ ٧٤٢ چون سن مبارکش ، [که] اسباب امتداد آن باوتاد (٢) خاود مشدود و امراس(٣) ثباتش بنواصی دوام معقود باد ، بنه سالگی رسید ، ذهن وقادش ، که برق تیزگام را بخمول نسبت دهد و آب زلال را بجمود موسوم گرداند ، از حفظ کلام الله ، که حبل متین وهادی طریق مستبینست ، فارغ شد . عروس فضایل علمی در نظر کمالات نفسانیش جلوه گری آغاز نهاد و غوانی معانی از تتق حجاب بایمای تلویحات اشتغال نمود . جلالت قدر کتابت ، که بمعوای « علم بالقلم » (٤) بدان ناطقست ، انگشت ترغیب بر در خانهٔ مراد نهاد و رفعت شأن تحریر ، که مضمون : « ن و القلم وما یسطرون » (٥) بدان لایحست ، دست درفتراك همت بلند جناب زد .

یکی روز خرم تر از نو بهار   گزیده ترین روزی از روزگار

بتحصیل علوم ادبی واکتساب لطایف عربی وتعلیم فواید تحریر اتفاق افتاد (٦) ، بمساعدت تأیید الهی وبمعاضدت توفیق ازدی مفردات لغت افتتاح فرمود و تعلیم عنایات ربانی خامهٔ (٧) سحرآزمای بتقبیل انامل شریفه استسعاد یافت . [هم] درمبادی حال تعقلات ، که اذهان منتهیان از آن قاصر بود ، روی می نمود و از اوایل اشتغال بمقاصد متاخران مهتدی می گشت . روشنان سپهر تحریر کلك نقشه سرای ونتایج ذهن مشکل گشایش احساس کردند زبان تصریح بفحوای این بیت برگشادند :

---

١ ـ سورهٔ هود آیهٔ ٤٣ ٢ ـ زس : میخها ٣ ـ ح : مرس رسن درآویختن ازدلو ٤ ـ سورة العلق آیهٔ٤ ٥ ـ سورة القلم آیهٔ١ ٦ ـ ح : اشتغال فرمود بدل ٧ ـ در اصل خامه از وکلمهٔ ازرا خط زده اند

عقود لولو از دست و زبانت نثار دامن آخر زمان [باد]
(ص۹۳) لقاطت زبان خامهٔ تو میان اهل معنی داستان باد

لاجرم از ارتقای بذروهٔ معارف و علوم بدرجه ای رسیده که همواره فضلای دانشور و علمای فضل گستر ، که بعز بساط بوس فایز شوند و از لطایف خاطر قدسی صفاتش بهره مند می گردند ، کلامشان مشتمل بر تحسین و استعجاب و سکوتشان مبنی بر حیرت واستغرابست. هیچ نکته از فنون علوم در معرض مباحثه ومطارحه نیفتد که از درج ضمیر منیرش بزواهر جواهر مستحلی نشود و هیچ دقیقه از اصناف فضایل در میان نیاید که چون کمر خوبان بدرر لئالی مزین نگردد. [قوت حافظه بمرتبه‌ای که] بده سال بیش ازین هفت هشت بیت از نجدیات ابیوردی را بیك نوبت که مطالعه فرمود از صحیفهٔ ضمیر مبارك فرو خواند و لمعه ای [از] مقتبسات ذهن وقادش که بر طریق استعجال در وصف منزلی فرمود اینست :

علیك سلام‌الله یا خیر منزل نزلنا وعشنا بین ایدی‌المطالب

و مما سمحت به صافی قریحته :

الا ان عهدی فی‌الغرام یطول و اسباب صبری لایزال یزول
اصون هواها کلما در شارق ولکن ما بی قدهم نحول
یظنون ان العیب فی الهوی و یزداد شوقا ما یقول عذول
ومن‌لم‌یذق‌صرف‌الصبابة والصبی علمت یقینا انه لجهول
اذا کنت ارضی بالتذکر والمنی فسیان عندی فرقة و وصول

و من لئالی بحر انشائه ، افاض‌الله علی‌ساحته غزائر الائه :

لئن ضنت الایام بالجمع شملنا فجودی لنا رغما لها بالرسائل
ولا تحسبی ریب‌الزمان مخلدا فانی رجوت الله الف وسائل

و منها حین اهدی بعض اعزته التفاح الی‌جنابه :

فاح التفاح [ص۹۶] بریاکم معتبقا طیب سجایاکم

و منها یسرالله مناه :

کسی که گوشهٔ خاطر بزیور آراید ز فتح باب سعادت دریش بگشاید
هر آنکه دست قناعت نهد بروی امید . . . . (۱)
نعیم نعمت دنیا ندارد آن مقدار که مرد دامن همت بدان بیالاید
و گر عنان ارادت دهد بدست هوا کدام نقش محالی که روی بنماید

یك چند طریق رهروان گیرم بیش وز ناز و نعیم یاد نارم کم و بیش
باشد که رسم بارزوی دل خویش مردانه درین راه بپویم بس و بیش

من بی خبرم ولی خبیرم کردند در مسند کبریا کبیرم کردند
المنة لله که در عالم قدس از نقش وجود بی نظیرم کردند

ای کرده غمت غارت هوش دل ما [عشق تو شده خانه فروش دل ما]
[سری که مقربان از آن محرومند] عشق تو فرو گفته بگوش دل ما

جان در طلب وصل تو شیدائی شد دل در خم گیسوی تو سودائی شد
بسیار بجست و جوی تو گرد جهان بیچاره دلم بگشت و هرجائی شد

منم آن کس که اوج همت من رفعت چرخ مختصر داند
گر نهد بر سر سپهر قدم پایهٔ خویش بی خطر داند
هرچه از عقل [کل] نهفته بماند منت حق که سر بسر داند
پنجه در پنجهٔ قضا فگند بر نپیچد خود این قدر داند
چون ببخشد(۲) دو عالم از سر ذوق حاصل هر دو ماحضر داند
کی فرود آورد بدنیا سر زانکه احوال خشك و تر داند
بسفالی کجا شود مغرور هر که او قیمت گهر داند

و این اندك [از] بسیار بدایع نسیمی از بستان وغنچه‌ای از گلستانست ، غزلهای نامدار وقطعهای چون لؤلؤ شهوار انشا فرموده ، مقصود ازین آنکه جهانیان از نور بخورشید جهانتاب استدلال کنند و از قطره بدریای مواج انتقال نمایند . اما حال (ص ۹۵) منثورات

۱ - این مصرع ازاصل نسخه افتاده است ۲- دراصل : ببخشید

و منشات، که از عباب بحر گوهر فشان طبع فیاض آن پادشاه یگانه و این خسرو فرزانه سمت ابداع پذیرفته، ازین مرتبه گذشته که شمه‌ای از محاسن آن بوسیلهٔ خامه و ذریعهٔ این همایون نامه مبین گردد و از توقیعات که جهت نوازش ارزانی فرموده اگر راهی بگوچهٔ رعونت و اظهار جاه نداشتی چند رقعهٔ شریف ومکتوب همایون که ارتجالا انشاء فرموده ثبت کردمی، تا ازفضلای هر کشور را درباب بلاغت اسوهٔ حسنهٔ و نحاریر روزگار رادر قبضهٔ براعت قدوه گشتی. اما وفور عاطفت و نوازش زیاده از مرتبهٔ این بیچاره بود، چنانچه (۱) در بعضی از امثلهٔ همایون، در زمانی که این مسکین ازبابهٔ سدهٔ سلطنت‌پناه دوسه روزی بموطن یزد نقل کرده، امثال این ابیات درج فرموده که:

یا ایها الملاء القدسی مالکم　　　　تر کتمونی کذا عهد الاحباء

اقتصار اولی دانست. آمدیم بحال تحریر غباری که زردی خوش‌خرام کلکش درانگیرد، گرد نسخ بر چهرهٔ عنبر بیزد و توقیعی که در رقاع ارباب حاجات کشد، ریحان خط خوبان را بی وقع سازد. از خط ثلثش محاسن چهرهٔ حور محقق شودودر سواد تعلیق بی‌مثالش چون ماه درخشنده امداد نور تابان بود،

یتکسب القلم الضعیف بکفه　　　　شرفا علی حم‌الرماح ومفخرا
و یبین فیما مس منه ببنانه　　　　تیه الملوك فلو مشی بشختر

و هم درین ایام داعیهٔ آنکه صنعت محاسن خطی را بمهادت رماح خطی انضمام یابد پیدا شد و طلب آنکه دقایق تیغ آزمائی با حقایق سحر آرائی ملحق شود (ص۹٦) ظاهر گشته وحقیقت آنکه از زبان آوری تیغ قلم تراشی تواند کرد و از پشتی خنجر آبدار پای خامه برقرار ماند. اگرنه شمشیر باعضای عزائم میان بندد کلك ناتوان بکدام مرتبه تواند رسید و اگرنه پلارك خون آشام بر روی دولت

---

۱ - ظ : چنانکه

خنده زند از گریهٔ خامه چه کار گشاید ولله درمن قال :

دع الیراع لقوم یفخرون به　　و بالطوال الردینیة فافتخر
وهن اقلامك اللاتی اذا کتبت　　لها انت بمداد من دم هدر

پهلوان صورت و معنی شمس الدین محمد حب، که در انواع هنرمندی یگانهٔ جهان و در اصناف مردی و مردمی وحید دوران بوده، از رشد و تقوی با اولیای سالک شریک العنان و در فضایل نفسانی و کمالات انسانی مشار الیه بالبنان، بتخصیص در اقسام سلاح شوری و شمشیر بازی، هرکجا تیغ آفتاب از نیام شب بر آمده منشور شهرت بنام او می نوشتند و در سواری و نیزه گزاری (۱) هرکجا سماک رامح سنان مینمود منصب تقدم برای او مقرر می کرد، برسم تعلیم و ملازمت حضرت سلطنت پناه تقرب یافت و بحمدالله تعالی درین قسم قصب السبق گوی میدان روزگار ربوده بود و بقدح معلی و ید الطولی امتیاز یافته، چنانچه (۲) در هر معرکه برق حسام خون آشامش جهیدن گیرد آتش حملهٔ شیران روزگار منطفی و در هر میدان که قامت رماح نصرت قرینش بالا نماید امداد مکنت و اقتدار دشمنان منتفی شود؛

هر مصافی که اندر آن یک دم　　تیغ را با کفت قران باشد
صد قران طیر و وحش را پس از آن　　مالک از کشته میزبان باشد

(ص ۹۷) ذکر انابت حضرت خلافت پناه

بر مقتضای : « انما التوبة علی [الله] الذین یعملون السوء بجهالة ثم یتوبون من قریب فاولئك یتوب [الله] علیهم » (۳) چون سال عمر ابد پیوند بندگی حضرت خلافت پناه در سنهٔ ۷۴۶ بذروهٔ چهل که سالکان مسالك یقین آنرا بلوغ حقیقی گویند متلی شد و سن همایونش بنصاب میقات ربانی که مبداء کمالات انسانیت رسید، دولت توفیق حلقهٔ انابت بر در خلوت خانهٔ دل زد و دلیل هدایت قوافل استنابت را بپیشگاه خاطر شریف

۱ـ دراصل: نیزه گذاری　۲ـ ظ : چنانکه　۳ـ سورة النساء آیهٔ ۲۱

فرود آورد ، یعنی بعدالاربعین محرمات چون مبادی کهولت روی نمود وصال غوانی مستحسن نیفتدو شراب ارغوانی خوشگوار نیاید، هرلحظه خاطری الهی بر تقبیح ارتکاب مناهی ظاهر می‌شد و هرزمان واردی سبحانی برسفید تتبع امانی روی می‌نمود ،

تا علم عشق بجائی رسید   کز طرفی بوی وفائی دمید

و چون بر مرآت رای عالی مصور بودکه تدارك با دره ای که در عنفوان شباب دست داده است جز بانابت میسر نمیشود وتلافی زلات که در غلوای جوانی بدان ارتکاب نموده جز بمراجعت ممکن نخواهد بوددر ماه اردی‌بهشت ،که جهان نمودار بهشت وزمین‌نمودار خلد برین بود ، نوخاستگان نسیم بهار (۱) آمده ورباح لواقح از عزت خانه بیرون خمیده ، بلبل عشقبازی باگل آغاز نهاده و صبا کشاکش زلف سنبل از سر گرفته ، نبات[در] آرزوی قامت سرو مثال جز میل ببالا نداشته و نرگس از پریشانی زلف بنفشه بخواب نشده ، سوسن آزاد بصد زبان می گفت :

ز عدل تو و اعتدال هوا   صبا برگشاد از رخ گل نقاب

(ص۸۰)بتان بهشتی باردیبهشت   یکایك برون آمدند ازحجاب

و هزار دستان بهزار دستان می‌سرائید :

از خاروخاك‌وخاره باردیبهشت ماه   روید بنفشه‌زاروسمن‌زارولاله‌زار

اردی بهشت ماه بساقی‌دهد ندا   خیزای‌بهت‌بهشتی وآن‌جام‌می‌بیار

دواعی رحمت الهی که ندای : « ثم بدلنا مکان‌السیئة‌الحسنه »(۲) می‌داد بلبیك اجابت حضرت مقرون گشت و مذکر سعادت ابدی که بمضمون : «وانیبوا الی ربکم» امری فرمود بصدق طواعیت متلقی گشت. در آن موسم نشاط ، که دیدهٔ ساغر چون چشم عشاق دم بدم خونریز بود ، مانند لالهٔ سیراب جام شراب بر سنگ زد و در آن زمان عشرت افزای ، که گل از رشك عارض خوبان پیراهن‌قبا می کرد ، چون مردمك دیدهٔ مهجوران جامهٔ وجود را باب طهارت

---

(۱) در اصل : نوخواستگان نسیم بباد   (۲) سورة الاعراف آیه۹۳

برآورد . های وهوی مستان بتکبیر خداپرستان مبدل شد و گلبانگ می‌خواران بدعای دین‌داران عوض یافت . مستورهٔ بنت‌العنب اگر بی حجاب رخ می‌نمود آب‌روی حرمتش می‌ریخت و هرکه دست در محرمات می‌زد ، یا پای درحد منکرات می‌نهاد بی‌حدادب می‌یافت . خونریزی خم چندان شدکه‌آبگینهٔ صراحی از تنگ‌دلی برآن خون گریست وداستان شکست ملاهی چنان مستفیض و شایع شدکه‌کمانچه بدان نالهای زار می‌کرد . شمع که مجلس افروز رندان بود سحرخیزی معابد قیام‌نمود و بارقهٔ نور روشن‌دلان چون قندیل متعلق محراب مساجدگشت . آنکه صبوح تا غبوق بپیوستی صبح تا شام بعبادت مشغول شد و آنکه‌ندای « هات‌الراح » می‌داد (ص ۹۹) گوش بمنادی« حی‌علی‌الفلاح »کرد . چهرهٔ مبارك ،که افروختهٔ جام مدام بود ، سیمای متعبدان گرفت و خاطرشریف، که بنشوهٔ شراب فرحان می گشت ، نشاط «للصائم فرحتان» یافت . هر زمان از صمیم دل مناجات : « ربنا اغفرلنا ذنوبنا » (۱) بمسامع ساکنان صوامع خضرا می‌رسانید و هر لحظه از محض اخلاص معنی :

از پی تست این همه امید وبیم — هم تو ببخشای وببخش‌ای کریم

ادا می کرد و من بنده ، هرچند درسن‌صـبی و عنفوان طفولیت بودم ، متذکر و معاینه دیده که در ایام جمعات برسم زاهدان دین‌دار احتذای رسم سنت نبوی ص ازمستقر سریر خسروی تا مقصورهٔجامع رنج ترجل می کشید .

بهرکامت خدا صدکام بخشد — صلاح کار در فرجام بخشد

برین منوال اوقات همایون بمواظبت صنوف طاعات می گذشت‌وساعات میمون بادای فرایض وسنن استغراق می‌یافت . در اثنای این ایام‌ایلجیان از طرف فارس رسیدند .

---

(۱) سورة آل عمران آیة ۱۴۱

ذکر توجه امیر پیر حسین بفارس ودعوت حضرت خلافت پناه

که نوئین اعظم سعید امیر پیر حسین بامید معاضدت حضرت ترتیب مقدمات تسخیر شیراز نموده و بوسیلهٔ معاونت خسروی سلسلهٔ تشفی قوة غضبی از شیر ژیان درحرکت آورده.

و استمطروا فی المحل منك خلائقا   اصفی و اعذب من زلال الماء

هرچند از تهتك رنود آنجا پیش ازین تاریخ هزیمتی فاحش نموده بود و از غوغای عام رعیت حکایت «من نجا برأسه فقد ربح» خوانده، بقوة سرپنجهٔ بسالت (ص ۱۰۰) و مردی بازوی کامگار خسروی،

بایوان همی شد که ویران کند   کنام (۱) پلنگان وشیران کند

بنابرآنکه عالمیان محقق و معین میدانستند که تیغ ظفر پیکر حضرت خلافت پناه اگر بر کمر کوه آید پای برجای نماند و سطوات حملهٔ جهانگیرش اگر ببیستون گذر کند چون ذره ببادفنا رود.

تیغش آن کرد باصلابهٔ سنگ   کاتش تیز با تراش خدنگ

عواصف غضبش خاکستر از قعر محیط برآورد و سموم قهرش آهن از سنگ چون آب روان کند.

ولوان الریاح تهب غربا   وقلت لها الا هبت شمالا

هر چند سوابق حقوق معرفت بین الجانبین ثابت بود و مبانی سوالف محبت مستحکم و مشارع مخالفت از دیر باز از کدورات عوارض مصفی و مناهل مواخات از شواغل مناقض مبری بود، اما بر مقتضای «الملك عقیم» اندیشه می‌نمود که مبادا جمعی از ارکان دولت او بنای مصافات را متزلزل و قاعدهٔ وفا و وداد را منهدم گردانند، ازین جهة تشحیذ حدود عزیمت در تاخیر می انداخت و آتش عزم را بتعجیل نمی‌افروخت.

رب هجر یکون من خوف هجر   و فراق یکون خوف فراق

---

(۱) در اصل: که نام

ونیز ساکنان دارالعبادهٔ یزد ، از اکابر ملك وملت و اعیان دین ودولت ، بوسیلهٔ استشفاع وضراعت و ذریعهٔ ابتهال و مسکنت ، چون رکاب در پای مبارك افتادند و چون عنان دست دریا مثال گرفته ، می گفتند :

الی ای ارض ترحل العیس ظاعنا و خلفك اوراخ بهاز ظماغب

تق الله فینا لا تردنا صبابة (ص ۱۰۱) فما نحن تلقاه من کبث حسب

تا بنای رسل ورسائل ، مشتمل بر ابرام عقود و تاکید معاهد عهود متواصل شد و با عهد نامه‌ها که عقد جواهر فحوای آن از تعرض انفصام مصون ماند و مواثیق که معاقد مضمونش از معرهٔ انحسام (۱) محروس باشد ، مخبر بفحوای :

و انی علی العهد الذی قد عهدته مقیم علی الایام لم اتحول

و زبان خامه در اثنای نامه بیان می کرد که بنای اعتضاد (۲) برقاعدهٔ شوکت خسروی مستحکم و مبانی اعتماد بیاری آن حضرت ثابتست .

امید سپاه و سپهبد بتست که روشن روان بادی وتن درست

مبنی برین بارهٔ عزیمت همایون را تنك بر کشید وخیمهٔ ارتحال از ساحت اندیشه بیرون زده ، در زمان استقامت امور الیف ادعیهٔ صالحهٔ جمهور ، مطالب علیه همراه و مراتب سنیه ملازم بارگاه ، بصوب شیراز روان گشت . سپاهی که چون اجل موعود بهیچوجه بر نگردند و مانند قضای مبرم بهیچ دافع روی برنتابند .

کماة اذا لاعراف کانوا اعنة فیعنیتهم حسن الثبات من اللجم

بردلانی که میان نیزه چون غنچه در میان خار خنده می‌زدند و در مقابل تیغ کشیده چون نیلوفر برابر آفتاب سر از میان جوشن آبگون برمی آوردند .

---

(۱) ح : انقطاع (۲) ح: اعتضاد یاری گرفتن از کسی

همه بادل شاد و با ساز جنك　　همه گیتی افروز با نام و ننك
همه رزم جویان نیزه گزار　　همه جنگجوی ازدر(۱) کارزار
گراینده تاج و زرین کمر　　نشاننده شاه برتخت زر

درظلال اعلام ظفرپیکر وسایهٔ رایات نصرة آیات روان شدند. درهر منزلی رسوم عدالت ونصفت را استحداث می‌فرمود [ص ۱۰۲] ودر هربقعه ای قواعد امر معروف ونهی از منکرات مستحکم می کرد.

بهر گامی که اسبت بر گرفته　　گشاده چشمه ای در مرغزاری

در منزل اسطرخ قران سعدین دست داد وآن منزل همایون مجمع‌البحرین شد. امیر پیرحسین در نقض عهدی که حضرت خلافت پناه دراجتناب از مناهی فرموده بود باقصی نهایات (۲) اجبار کوشید ودر انتقاض بنیان آن عقد منتهی اکراه بتقدیم رسانید. روزگار فساد انگیز از صلاحیت بستوه آمده بود، عاقبت مهره ای گردانید وایام بی‌فرجام ازسلوك جادهٔ سداد ملول شده، آخرالامر نقشی برآب زد. حال از مصدوقهٔ ضمیر منیر حکایت می کرد:

درخاطرم نبد که همه‌عمرمی‌خورم　　چون‌جبر کرد داشتم‌از اختیاردست

فی‌الجمله دیدهٔ دولت امیر پیر حسین بنور طلیعهٔ همایون منور گشت وقامت اقبال او، که منحنی شده بود، بفر قدوم مبارك چون سرو بالا کشید. مراسم تعظیم واکرام بتقدیم رسانید و وظایف تفخیم واجلال مرتب می‌داشت. بتجدید عقد برادری بمشافهه مستحکم گردانید وچهرهٔ مواخات از غبار اغیار پاك کرده، گفت:

دیدیم روی غصه کنون وقت خرمیست
خوردیم زخم فتنه کنون جای مرهمست

استنجاح امانی‌را از رای مشکل‌گشای حضرت‌اعلا استمداد کرد

---

۱ ـ دراصل: اژدر　　۲ ـ بالای سطر: نهایهٔ بدل

واستنالهٔ مقاصد شادمانی از ضمیر منیر التماس نمود . حضرت خلافت پناه اولا برقمع وقلع اعادی ، که ولات خطهٔ فارس بودند ، اشارت فرمود ، تا مقدمهٔ محاصره نتیجه دهد واستیصال زمرهٔ عصات (ص ۱۰۳) مصلحت دانست ، تا دفع مفلسان آسان شود .

برنکشد شاخ نو از سرو بن تا نزنی گردن شاخ کهن
تا نکنی رهگذر چشمه پاك آب نزاید زدل چشمه خاك

و امیرمسعود شاه بن محمود شاه ، که والی فارس بود ، چون بطلوع رایات همایون واقف شد و بقدوم موکب میمون اطلاع یافت دانست که پشه باپیل پهلوی مبارات نیارد زد وکاه با کوه قوت مقاومت نیارد ، بطرف کازرون ملتجی شد . امیر پیر حسین از کمال شهامت وحصافت می‌دانست که غبار این فتنه جز بباران خنجر گیتی ستان حضرت متلبد نگردد ونایرهٔ شرارشر جز باب تیغ جهان گشای خسروی منطفی نشود ، برطریق التماس تصویر رای مبارك کرد :

نشود کار عالمی بنظام که نه پای تودرمیان باشد

بردفع این لشکر بی کران عطف (۱) عنانی می‌باید کرد

ودر پی این جمع بی‌اندازه نهضت رکابی ارزانی فرمود . بنابرین عزیمت مبارك بدان صوب مصمم شد و روی رایت ظفرپیکر بطرف کازرون معطوف گشت ، بامداد که سلطان نیمروز بردیار لشکر شام تاختن آورد وآفتاب نیزه گزار در پی حشم ستاره تیغ انتقام کشید حضرت خلافت پناه ، باچند معدود از خواص عساکرمنصوره ، برپشته راندند. سپاه بی کران دشمنان را دیدند ، صحن خیمهٔ سپهر را ازبس خیمه برخیمه تنك آورده وآفتاب را از بس سایه بسان از تربیت (۲) زمین معزول گردانیده . چون از آن ثنیه موکب میمون را بطالع سعد معاینه دیدند واز شعاع خنجر گیتی ستان دیدهٔ اندیشه (ص ۱۰۴)

---

۱ ـ دراصل : عطفه ۲ ـ در اصل نقطه ندارد

را حیران یافتند گفتند : این شیر از کدام بیشه بقصد شکار خرامیده و این همای از کدام آشیان در پرواز آمده ؟ برلفظ مبارک محوای این بیت رفت :

انا بن جلا و طلاع الثنایا　　متی اضع العمامة تعرفونی

طایفهٔ اعادی ، چون بندگی حضرت را مشخص شناختند وذات بی‌همال را معین معلوم کردند ، دانستند که جز فرار سر رشتهٔ خلاص بدست نیاورند و جز هزیمت بطریق مناص هدایت نتواند کرد .

فولوا بین ذی روح مفات　　وذی رمق و ذی عقل مطاش

رایات ظفر پیکر چون از مهم کفایت شد سالماً غانماً مراجعت فرمود و چون قضیه باتمام رسید ظافراً رابحاً بعزم تسخیرشیراز بمعاودت کرده ، بر در شهرطناب خیمها برهم کشیدند وقبهٔ بارگاه محاذی‌محدب ماه ساخت . چون دایره‌ای که محیط مرکز شود گرد آن شهردرآمدند و چون باره‌ای که با ساعد مقارن گردد حوالی باره صف برکشیدند و در شهرگروهی ازدلیران، که بیك پیاده میدانی سواردفع میکردند و [بیك] بی سر و پائی پادشاهی بر می انداختند ، بعدد از ریك بیشتر و بسرعت با باد برابر ، در جنك جوئی چون آتش حمله گزار و چون خاك پایدار .

تو گوئی که دیوان صف بسته‌اند　　ویا چون درخت از زمین رسته اند

شب اول ، چون لشکرشام براطراف آفاق مستولی شده، امداد ظلام بر صحن گیتی سمت انتشار یافت ، ستاره درصحن سپهر چون گوهر در صفحهٔ تیغ درخشیدن گرفت وکوکب در ظلمات شب چون نور یقین در خلال شبهه لامع بود .

(ص۱۰۵)شبی زلفین جانان را مماثل　　دراز و تیره و دلگیر و حایل

شبی گفتی یکی دریای ژرفست　　ز یك جانب محیط نقطهٔ گل

حضرت خلافت پناه بر ترتیب قراولان مثال فرموده ، بر تقدیم جمعی اشارت کرد . هیبت شهریان دردلها چنان مستولی بود که‌دلیران

لشکر معرهٔ احجام( ) بر فضیلت اقدام برگزیدند و منقصهٔ تاخر بر مفخرت تقدم ترجیح نهادند . خسرو مریخ انتقام ، چون شیر که بخود صف شکن باشد ، تنها بدر شهر راند . چون آفتاب ، که در جهانگیری بمعاونت دیگری محتاج نگردد ، بی خیل وحشم بکنار خندق نهضت فرمود ، تا بدان زمان که دیدهٔ خورشید نیلوفروار سر از آبگیر سپهر نیلوفری برآورد و گل صد برك آسمان روی بمناظرهٔ نرگس دیدهٔ ثواقب نهاد ، بدان مقام خطرناك پای مردی بیفشرد و دست اعتصام بعروهٔ وثقی شجاعت زد . بعد از آن بیشتر روزها با آن گروه مصاف هامی داشت ، که بهرام از هیبت شمشیر و تیر در پنجم حصار افلاك پنهان می‌شد وکیوان ، که پاسبان قلهٔ هفتمست ، از بیم سر برنمی‌آورد . بعد از مدتی یك روز بصوب زیارتی عنان عزیمت معطوف فرمود و بر قصد طوف وتفرج بر بارهٔ جهان نورد سوار شد . بادپائی که در آفاق گردی بر خاطر سیاحان سبقت گرفتی ، وازقطری بقطری پیش ازاندیشهٔ مسافران واصل شدی ، چون عمر از رفتن آن سوار آگاه نمی‌شد وچون اجل بر سر دشمنان ناگاه می‌رسید .

ان ادبرت قلت لا ابل له او اقبلت قلت ماله کفل

(ص۱۰۶) چون نزدیك دروازه رسید جمعی از شجعان اعادی کمین کرده بودند وسر کوچها را بچوب استوار گردانیده و مخارج طرق را بدرختان پایدار مستحکم کرده ، در حال آتش جنگ افروخته و رایات جدال افراخته شد . خسرو گیتی ستان تیغ ظفرپیکر برکشیده ، درع برتن دشمنان چون دراعهٔ غنچه تادامن می‌درید وکالبد اعادی را ، چون پیرهن گل ، درخون غرق می‌کرد . زبرجد حسام را چهرهٔ لعل آبدار داد وخنجر بید پیکر را رنگ گل وارغوان بخشید . آخرالامر چون سوار را مجال کروفر نماند واسب را محل آمد شد تنك آمد ،

---

۱ ـ ح : احجام برگردیدن

چون سپهر پیاده رو دست از اسپ بازداشته ، پای در میدان محاربه وعرصهٔ مقاتله نهاد و چون ترك خونریز گردون راجلا روی بمعرکه آورد ، تا از کشته پشتها ساخت و از خونهای پردلان جویها روان گردانید و گروهی بقیة السیف پناه بدروازه بردند و امان جان از دیوار خواستند .

فخرجت منه کالشهاب ولم تزل مذ کنت خراجـا من الغمـاء

و چون دشمنان را قوت آنکه پای مقاومت از دروازه بیرون نهند نماند وقدرت آنکه سر از برجی برآرند مفقود گشت اسبـاب تسخیر برهدم مبانی بارو منحصر گشت و طریق گرفتن شهر برنقب وثقب و رخنهٔ دیوار مقصور آمد . از بندگان حضرت شرف الدین ابرندابادی ، که از پردلی از نـام رستم ننگ داشتی وازفرط شجاعت گیو وافراسیاب را وقعی ننهادی ' باجمعی از شجعان بدان (ص۱۰۷) مامور گشت که سپر درپیش جمعی مقنیان دارد ، تا برخنه برج را ازپای درآرند وبخرابی سور ماتمی درشهر اندازند ، شهربان صندوقها ' که از سنگ جهة مقبره ترتیب داده بودنـد ، برکنگرها آوردند و کوه پارهارا بجرالثقیل باطراف بارو نهادند . یك یك برسپرآن شیرمرد حواله میکردند واو ، چون دعای مستجاب که رد حادثهٔ نازل کند، سنگ پار ها را دفع میکرد وچون افعال خیر ، که بلای وارد را باز گرداند ، بمنع آن مشغول میبود . ناگاه بیش از آنکه یکی رو کند دیگری فرود آمد و بروفق « تکسرت النصـال » یکی را سر اندردم دیگری صندوقها فرومی آمد ، تا سراورا در صندوق سینه شکست و پروبال کوه پیکرش را چون کوه از زلزله از بیم فرو ریخت . اما تبرداران چندان رخنه کرده بودند که از ممانعت غیری مستغنی شده و از ممانعت مانعی بی نیاز بودند . قواعد آن برج را از پای درآوردند ومبانی حصار خراب کرده بغتة فرود آمد . . .

تهمتن چو دید آن بنارا خراب　　روان کرد گنجی چو دریای آب

بعد از آن مولانا اعظم ازهد قاضی مجدالملة والدین اسمعیل بن یحیی، که از رشك گوشهٔ عمامه اش تاج دارابی بها شد و از رفعت مسند عالیش افریدون بی‌رونق ماند، در محکمهٔ عدل پناهش نزاع از میان آب و آتش مرتفع شدی ومنافات ازمیان ضدان باشارت حکم نافذ برداشتی،

قاض اذا اشتبه‌الامران عن‌له　　رای یولف بین الماء واللبن

ذرایع استشفاع بحضرت اعلی متع اقب گردانید (ص ۱۰۸) و وسایل استعانت بساحت سدهٔ جهان پناه مترادف داشت، از جمله بزبان کلك سحرآزمای آورده بود که:

مبارزان جهان قلب دشمنان شکنند　　ترا چه شد که همه قلب دوستان شکنی؟

اصناف عواید، که در ضمن اشارة « الصلح خیر » مندرجست، تصویر رای مبارك کرد وانواع فواید، که فحوای « ان یریداصلاحا یوفق‌الله بینهما » (۱) بیان آن می‌کند، بصیحفهٔ عرض نگاشت.

شه از پاسخ پیر نیکوسگال　　گرفت آن سخنها مبارك بفال

چون مصالح ملك باسعاف آن ملتمس مقرون بود و حسن عاقبت بانجاح آرزو مقارن، بعدازآنکه رعایا با مرهم زبان ضراعت برگشادند وساکنان آن‌ممالکت عن‌آخرهم بخضوع وابتهال پیش آمدند،

نماند اندرآن شهر بخشایشی　　نه‌در شهر و درشهری آسایشی

خراشیده از کینها سینها　　شده عصمت از قفل گنجینها

برمقتضای سجیهٔ ملکی شفاعت مصلحان بقبول ملتقی گشت وملتمس زیردستان برقم انجاح مقرون شد. امیر پیرحسین بجناح عز و ناز بشهر شیراز خرامید و بمساعدت بخت کامران بملك سلیمان استیلا یافت. ضعفای رعیت بمواعید انصاف مستظهر گشتند و مخالب

---

۱ - سورةالنساء آیة ۳۹

ظلم از اهداب تعرض خلایق کوتاه مـانده . هر ناحیه ، که از ترکتاز حوادث روی بخرابی نهاده بود ، بحال عمارت نزدیك شد و هرخطه ئ که از تلاطم امواج فتنه ویران گشته بود ، بنیاد آبادانی دید .

ز دریا دلی شاه دریا شکوه نوازش بسی کرد با آن گروه

چون امیر بیر حسین بمیامن بازوی (ص۱۰۹) کامگارخسروی برسریر شهریاری متمکن شد و بمساعی تیغ جهـان گشای حضرت خلافت پناه برذروۀ مملکت‌مستعلی گشت ومواد نزاع ازاصل منحسم (۱) گشت و ابواب خلاف بکلی مسدود ماند ، سلطنت ممالك کرمان را برجهان آرای صاحب قران مفوض گردانید وباز بلند پرواز این‌منصب بدست ایالت آن حضرت نشاند .

لعمرك ان‌الجزع اضحی ترابه عبیرا و کافورا و عیدانه رندا

ذکر توجه حضرت خلافت پناه بکرمان و استقرار مملکت بنواب کامگار

چون آفتـاب رای منیرش سایۀ عاطفت بر سر ساکنان خطۀ کرمان انداخت و از شعاع ضمیر منیرش ارجاء و انحاء آن مملکت روشنائی یافت ، شهری دید که از استحکام با بنای هرمان پهلوی‌میزارات می‌زد و از خوشی با ریاض جنان (۲) دعوی مساوات می کرد . خندقش از گاو و ماهی زمین چنانچه ازماه تا ماهی گذشته وباره اش ازگاو و ماهی آسمان بمقدار سلسلۀ نامتناهی تجاوز نموده . هرچند بواسطۀ فترات اندك خرابی بدان راه یافته ، اما چون مستی چشم‌بتان خرابی خوش بود و اگرچه بسبب تواتر حادث احوالش پریشان‌مانده، اما چون زلف دلبران پریشانی دلکش می نمود . رعیتش از صدمۀ نوائب برهنه مانده ، اما چون تیغ برهنگان گوهری و چون شـاخ درزمستان بی‌برك مانده ، لیکن چون دلهای براز توانگری .

۱ــح: حسم بریدن ۲ــ دراصل: چنان

نموزش گل کوهساری دهد　　زمستان نسیم بهاری دهد
ز تیهو ودراج وکبك و تذرو　　نیابی(ص ۱۱۰)تهی سایهٔ بید وسرو

ودر یك طرفش قلعهٔ کوه ، که اندیشهٔ بلند همتان بحضیض آن نمی‌رسید و وهم دوربینان از ادراك پایهٔ آن قاصر می‌ماند . فرود بارهٔ رفیعش مخیم عمام جهان نما (۱) و دامن سور منیعش ملتمع برق آتش پای ؛

بتوان درو مشاهده کردن بچشم سر　　کیفیت کواکب و اشکال آسمان
جاسوس اختران شود و ناظر فلك　　در سطح او بمدت نزدیك دیده بان

وچون اعلام ظفر پیکر بمرکز ایالت قرار گرفت وهمای عاطفت ظلال مرحمت بر آن دیار انداخت ، دیدهٔ سلطنت را آرزوی ملاقات قرة العین شد و چمن حکومت را داعیهٔ دیدار سرو بستان جلال پیدا آمد ، حکم جهان مطاع برطلب همایون فرزند کامگار نافذ شد وبعد از چند روز بمیامن قدوم میمونش ملابس پادشاهی طراز اولی گرفت واز فرات بی همالش آب دولت بجوی خود باز آمد .

اذا حل فی اکناف ارض فلیلها　　ضحاء نهار مشرق الجو شامس

وحضرت خلافت پناه مقارن وصول بسط معدلت ونصفت بگسترانید وملاقی قدوم شریف باضافهٔ امداد احسان مبذول داد و چون بواسطهٔ تفاقم اسباب فتنه آن ولایت از زرع افتاده بود وبرمقتضی «ویهلك الحرث والنسل» (۲) تعاقب احداث زمان نواحی آن خطه را ویران کرده ، رای مبارك ممالك آرای چنان اقتضا کرد که عساکر منصوره را بهرولایت متفرق گرداند وغلبهٔ لشکررا بهرجانب فرستد ، تا ازتخفیف(۳) اخراجات ایشان بازار اسعار شکسته گردد واز تقلیل مونات آن طایفه رونق احتکار برقرار نماند .

---

۱ — دراصل : جهانما　۲ — سورة البقره آیهٔ ۲۰۱　۳ — در اصل : تحفیف

ذکر توجه هراة وغوریان (ص ۱۱۱) بکرمان

چون این فکر بامضا رسید وآستان سلطنت آشیان از بندگان خالی شد ، ملك قطب الدین بسرملك ناصرالدین ، که مدتی درمیان فترت پدرش متصدی حکومت آن ولایت شده بود و کیفما اتفق خری درخلاب رانده ، چون رایات ظفر بیکر حضرت خلافت پناه بدان صوب توجه نمود بجانب خراسان انجا جست وازیشان لشکری التماس کرد ، معلق بدان که ممالك کرمان از لشکری که بمدافعت وممانعت مشغول تواند بود خالیست واز جمعی که دفع صایل توانند کرد تهی مانده ، بعطف عنانی در قبضهٔ اقتدار می‌توان آورد و بالتفات خاطری بدان استیلا یافت . ملك هرات را این معنی درمذاق خوشگوار آمد وایالت ممالك کرمان‌را صفواً و عفواً موافق‌طبیعت یافت . ملك‌داودرا بالشکری ازغوریان ، چون خاره باهن دلی موسوم وچون کوه بتحمل مشاق موصوف ، بصحبت ملك‌قطب‌الدین بکرمان فرستاد . ایشان بجادهٔ عمیا شب تا روز می‌راندند وروز تا شب بدر غالها پنهان می‌شدند ، تابدین طریق بچهار فرسنگی کرمان رسیدند ، که ازیشان هیچ متنفس خبر نیافت . چون بدرخننجان (۱) که تاشهر چهار فرسنگست فرود آمدند ، یکی از بندگان حضرت درآن دیه بمهمی رفته بود ، چون بکیفیت حال اطلاع یافت سرعت سیر از برق خاطف استعاره نموده ، با باد هم عنان سایهٔ سریر خلافت پناه شتافت ، صورت آن مکیدت را بعرض همایون رسانید . چون درآئینهٔ ضمیر منیر ، که جام جهان نمای (۲) اقبالست ، این حال انطباع یافت اعیان شهررا بدفع آن معضل اعلام فرمود واکابر واصاغررا باستکشاف (ص ۱۱۲) این معضل(۳) خبر داد . جملگی راه بی‌وفائی سپردن گرفتند واز طریقهٔ حق گزاری

---

۱ ـ دراصل : حسحان ۲ ـ دراصل : جهانمای ۳ ـ در اصل معضل وبالای سطر : حادثه بدل

انحراف نمودند . برمقتضای : « لاطاقة لنااليوم بجالوت وجنوده» (۱) عجز وفتور بخود راه دادند وفحوای «فاذهب انت وربك فقاتلا انا ههنا قاعدون » (۲) بجواب خطاب مستطاب بادا رسانیدند . حضرت اعلا بخواص مقربان مشاورت فرمود وبزمرهٔ نزدیکان خلوتی ساخت .

وزیر خردمندرا خواند پیش خبردادش ازراز پنهان خویش
که بد دل شدند این سپاه دلیر زشمشیر ناخورده گشتند سیر
بلشکر توان کرد این کارزار بتنها چه برخیزد ازین یك سوار

بعد از آن رأی صواب اندیش برآن متفق شد که موکب میمون تا انار سرحد نهضتی فرماید واز آنجا عساکر منصوره را ترتیب داده، « العود احمد » عنوان صحیفهٔ کامرانی سازد . لابد شیر جنگجوی چندگام باز پس نهد ، آنگـاه حملهٔ آتش آهنگ آرد و شمشیر بران را اگر شیوه (۳) دست دهد دگرباره ازآهن دمار برآرد . شب هنگام که مرکز خـاك چون نقطهٔ خال سیاه بوشید و گیسوی شب چون طرهٔ خوبان مشکبار گشت ، عارض دلفروز روز را خط عنبرین شب دردامن آویخت وگرد سمن زار ایام سنبل خود روی دمیدن گرفت .

شبی چون شبه روی شسته بقیر نه بهرام پیدا نه کیوان نه تیر

دیدهٔ ابر چون چشم عاشقان در شب فراق رود می بارید واز سرشك چشم غمام صحن گیتی چون دامن مهجوران پرآب می گشت . برق را از کـثرت اوحال پای در گل مـاند و رعد را از پریشانی احوال ناله وفریاد زیاد می رفت ، عزیمت خروج تصمیم یافت و همت مبارك (ص ۱۱۳) بر تشحیذ (۴) حدود صرامت جازم شد ، بـا معدودی چند ، که ملازم رایات نصرت آیات بودند ، بیرون فرمود .

---

۱ - سورة البقره آیهٔ ۲۵۰ ۲- سورة المائده ، آیهٔ ۲۷ ۳ - در اصل نقطه ندارد واین روایت مشکوکست ۴ - دراصل : تشحید

خراسانیان روز دیگر بی منازعی و معارضی بشهر آمدند و اطراف و اکناف مملکت را بی‌مخاصمی ومانعی در تصرف گرفتند .

چو بیشه تهی گردد از نره‌شیر شغال اندر آید ببیشه دلیر

گوی کامرانی بمراد درخم‌چوگان اقتدارآوردند وبمناعت رباع وحصانت قلاع « لعدم‌الرجال و خلوالمیدان » ، استظهاری تمـام پیدا کرده ، رایت استبداد براوراشت . حضرت خلافت پناه کیفیت حال را تصویر رای نوبین اعظم امیر پیر حسین کرده ، دراثار سرحد باجتماع عساکر و تهیهٔ اسباب جلال اشتغال نمود . چون نوکران خاص جمع شدند وعجالةالوقت بعضی از اسباب مهیا گشت همت عالیش در زیادت توقفی راضی نمی‌شد ، تاحمل براحتیاج بمعاونت امیر پیرحسین نکند ونفس ابی‌الطبع شریفش باقامت زیادت رخصت نمی‌فرمود ، تا انتظارامداد دیگری ازآن قیاس ننماید . باسپاهی رضیع اللبان اخلاص وصنیع ایادی اختصاص ، همه بادل شیر ونخوت پلنگ وهمت عقاب وزهرهٔ نهنگ ،

قوم اذا الشرابدی ناجذیه لهم طاروا الیه زرافات ووحدانا

وشبل عرین صرامت ونهال چمن شهامت شرف‌الدین شاه مظفر را درظل اعلام ظفر پیکر آورده ، متوجه کرمان شد . فتح و نصرت برطلیعهٔ سپاه وکام و دولت در همـه منزل همراه ، « فتح و نصرت هم‌قران وکام و دولت هم‌قرین » . چون بحوالی شهر رسید اصلااندیشهٔ آنکه جمعی از شجعان وکماة در شهرند بخاطر (ص ۱۱۴) خطیر راه نیافت وفکرآنکه طایفه ای از آنجـاد وابطال درین قلعه ساکنند بحوالی ضمیر منیرنگشت . عنان تکاور را تادروازهٔ چهارطاق بازنکشید وبارهٔ جهان نورد را تاموضع بای‌غار روان می‌راند . از آنجا نایرهٔ قتال اشتعال یافت و آتش جدال بالا گرفت . نیزه هرچند پشت قوی نـداشت دست تطـاول دراز کرد و تیغ هرچند تنگ روی

ورقیق‌القلب بود تیز (۱) زبانی آغاز نهاد ، سپر آهن‌روی ازسرزنش گرز گران پشت بداد و کمند از کشاکش هرکس بـار ها برخود بپچید (۲) . زره از کشتن پردلان بیزار دیده خون گریست وکمان از فراق عزیزان بی واستخوان خشك کرده ، با پشتی دوتـا نالهای زار بنیاد کردی.

زگرز گران سنگ و شمشیر تیز میانجی همی جست جان ازگریز

ز منقـار پولاد پران خـدنگ گره بسته چون دردل خاره سنگ

واز دیگر طرف برسر دربند بعلیـاباده رستم روبین تن میدان پردلی و نهال سرافراز چمن کاملی شرف الدین شاه مظفر با شهریار جوان بخت جلال‌الدین شاه سلطان ، باوجود آنکه هردو در حداثت سن و مبادی شباب بودند ، کوششی نمودند ، که بهرام را انگشت تحیر در دندان بماند وسپهر سرگردان را پای تعجب درگل فرورفت بیك لحظه زمین ناوردگاه از خون کشته چون گوگرد سرخ ناپدید گشت وسنگ از تاب (۳) آتش خنگ چون گوگرد از شرار افروخته شد . دشمنان چون دانستند که سیل از آن زیاده ترست که بتدبیر دربند شود وعواطف حـادثه نه‌چنان درحرکت آمده که (ص ۱۱۵) بنای اندیشه را برقرار گذارد . روی بهزیمت آورده ، نیم‌جانی که مانده بود از تحصن بشهر در امان گرفتند و رمقی که باقی بود در پناه قلعه در صیانت آوردند . حضرت خلافت پنـاه در پیشگاه محلهٔ مردکان ، که از اجداد شاه مظفرالدین بخالصات حضرت انتقال پذیرفته ، نزول فرمود وتمام محلات بیرون را بدان واسطه در قبضهٔ تسخیر آورد . دشمنـان را ازین جلادت « تکسرت النصـال علی النصال » ، خوف وبیم درهزار شد و رعب وانفعال پای ثبات از

۱ — در اصل : تیر ۲ — در اصل نقطه ندارد ۳ — در اصل : باب

محل قرار متزلزل گردانید . اما درتجلد هم چنان اسباب شوکت را اعداد می کردند و اهبت وادوات می‌ساختند . بعد ازچند روز «بخیلهم ورجلهم واصولهم وتجملهم» هرتیری که در جعبهٔ مکنت داشتند در کمان نهادند وهرتیغی که در نیام امکان بود بدست نجدت کشیده ، بیرون آمدند . حضرت خلافت پناه با عساکر نصرت قرین و رایات ظفرقران وکمان گوشه نشین و خنجر فتنه نشان روی بدیشان آورد ودر صحرای عریان (۱) تلاقی‌فئتین بحصول پیوست وتقارب طائفتین بظهور انجامید . در حال دماغها از شراب بیشینه مالامال بود ، بیك جرعه درخروش آمد و دیگ فتنه ازآتش دوشینه تافته ، باندك شعله جوش گرفت . تیر از ابروی کمان غمزهٔ پیکان دلیری آغاز نهاد ونیزه از زلف پریشان و قامت خرامان دست بغارت جانها دراز کرد . بیك زمان دلیران صف شکن دشمن در غمزهٔ هلاك افتادند و شیران بیشهٔ شجاعت گرفتار حرقت‌فنا شدند. بقیةالسیف روی بهزیمت(ص۱۱٦) بشهر گریختند . قطب‌الدین چون دانست که حال پریشان‌را انتظامی نخواهد بود ، روزگار برگشته را استقامتی پیدا نه چنان نمود که بخراسان بطلب لشکری خواهد رفت ، با دیده ای پرخون و خاطری محزون بهرات گریخت . مقارن این‌حال مولانا شمس‌الدین صاین قاضی وامیر اتابك قوشچی‌وجمعی‌دیگر ازارکان دولت امیر پیرحسین‌بالشکری انبوه بمعاضدت حضرت ازطرف شیراز رسیدند وبجائی دیگر از شهر نزول کردند . از تضائق اسباب محاصره حال برشهریان تنك شد واز تعاقب امداد نصرت روزگار دشمنان اختلال بذیرفت ودرین ایام‌خواجه تاج‌الدین علی‌عراقی ،که صاحب تدبیروصارف مصروف امورشهربود ، بیرون‌آمد . غبار آستان سلطنت آشیان را ، «که روشنست بدو دیدهٔ اولوالابصار» ، ذرور دیدهٔ اقبال وکحل الجواهر ابصار آمال گردانید

---

۱ - دراصل نقطه ندارد

و انتظام در سلك خدام حضرت مقالید مرام در قبضهٔ اقتدار آورد .
بعدازین صیانت بطشی (۱) که درحلال حال اعادی مانده بود منتفی
شد ورمق انتعاشی که ظاهراً می‌نمودند زوال یافت . هرروز طایفه‌ای
از مشاهیررجال ومساعیرابطال بسایهٔ عنایت بندگی حضرت التجا می‌جست
و هرروز گروهی از مردان گزیده از تنگنای شهر بساحت معدلت
پناه می‌آمدند . چون ملك‌داود را کار بجان و کارد باستخوان رسید
شفعه باجنحهٔ ضراعت متطائر گردانید و بوسایل امان عنوان اتهال
معروض حضرت داشته ، مشتمل‌برآنکه چون چهرهٔ مروت را بواسطهٔ
بی‌ادبی که درمحاربه (ص۱۱۷) واقعست خراشیده مانده وبنای آداب
بسبب عواصف جسارتی که در معارضه و مکاوحه بظهور پیوسته متزلزل
شده است طریق بساط بوسی صعوبتی دارد و توطن جادهٔ ملازمت
متعذر می‌نماید . اگر مراحم پادشاهانه بجان امان بخشد و عاطفت
بی‌نهایت چندان مهلت ارزانی دارد ، که با متعلقان بجانب خراسان توجه
تواند نمود، مفاتیح دروب وقلاع ومقالید حصون وربّاع تسلیم گماشتگان
حضرت کرده ، ندب نزاع را بطرح بریزد ودست از حکومت کوتاه
کرده ، درداءن استیمان آورد . مرحمت بی‌عنایت حضرت برمقتضی:
« فاجره حتی یسمع کلام‌الله ثم‌ابلغه مامنه » (۲) دواعی استشفاع‌اورا
بقبول تلقی فرمود و مدار استجار و استمنایش باجابت مقرون افتاد .
جمادی‌الاخر سنهٔ ۱۴۱ ملك داود بجانب خراسان نهضت نمود . رایات
ظفرپیکر ، که همواره بنسیم فیروزی خافق باد ، درضمان فتح و
نصرت وکنف سعادت دولت بشهر خرامید . ریاض اقبال از آبیاری
خنجر گیتی ستان شاداب مانده ونهال امید از قطرات غمام‌حسام‌سرسبز
شده ، اعطاف سریر سلطنت از فر قدوم همایونش دراهتزاز آمده و
عوالی منابر اسلام از اشتیاق بذکر شریف داعیهٔ اعزاز ازسرگرفته ،
اصاغرواعالی‌دستی که درغیبت(۳) مواکب همایون بدندان‌می‌گزیدنددر

۱ـ دراصل نقطه ندارد ۲ـ سورة التوبه ، آیهٔ ۳۶ ـ دراصل : عیبت

گردن آرزو حمایل دید و درویش و توانگر بپائی که در بند تحسر وتحیر مانده ببساط نشاط وکامرانی روان یافت .

قدمت وقد آبت بالو بتلك المنی و فاض علی الایام سحب العوائد

(ص ۱۱۸)درحال اوامرمطاع بتمهید قواعد نصفت ابتدار بذیرفت وفرمان واجب‌الاتباع بترصیف مبانی معدلت مثل داد . هر کجا جگر سوختهٔ ارباب جود دراضطراب بود بزلال احسانی سیراب گردانید و هرخاطری که از سهام نوائب مجروح مانده بمرهم انصاف بحال استقامت آورد . از طنطنهٔ صیت عدالت شاملش آوازهٔ این بیت شایع شد :

کجاعدل من سربرآرد چوسرو زبیداد شاهین نترسد تذرو
شبانی کند گرك با گوسفند همان شیر برگور نارد گزند

ذکر استخلاص قلعه بم و تسخیر آن

چون خاطر خطیر ار انتظام امور کرمان فارغ شد ورای منیر از ایالت مارب جمهور بپرداخت ، رائد انصاف بهر ناحیه‌روان گردانید' تا هر کجا رایتی از تعدی انتصاب یافته مطموس گردد وشحنهٔ عدل‌را بهرجائی نصب فرمود ، تا هر کجا بنای ظلمی ارتفاع بذیرفته متزازل شود . خبررسید که درخطهٔ بم قلعه ایست ، از بلندی ایوان عمارت سلیمان ع اشتهار یافته ودرتواریخ عجم ذکرآن بدز هفتواد باقی‌مانده ، پارهٔ سیمین هلال دربای باره اش چون خلخال نماید و گوشوارهٔ زهره درگوشهٔ برجش چون دانه ای درخشد (۱) تیغ کوهش باتیغ بهرام زبان آوری کند واز آستـان بلندش پای کیوان بسنگ درآید . درست آفتاب چون زرمغربی، که در محك زنند ، چهره بدان‌سنگ می‌ساید وخامهٔ عطارد از اصطکاك او صریر بعیوق می‌رساند .

وبرزةالوجه قداعنت ریاضتها کسری وصدت صدو داعن ابی کرب
بکرفما(ص ۱۱۹) افترعتها کف حادثة ولا ترقت الیهـا همـةالنوب

---

۱ ـ دراصل : درخشید

من عهد اسکندر او قبل ذلک قد   شابت نواصی اللیالی و هی لم تشب

ملوک جهان از گشودن آن چون صید عنقا مایوس گشته و صنادید ایران از استخلاص آ ن چون تسخیر قلعهٔ سپهر نا امید مانده . اخی شجع الدین خراسانی ، که از اقدام تهور بر معارج رفعت ترقی نموده و در میدان جلادت گوی شجاعت از بردلان روزگار ربوده ،

بیت

در آن قلعه کین کهن تازه کرد   خروجی نه بر وجه اندازه کرد

سبب آنکه : اخی بواسطهٔ قرابتی که باپهلوان ابومسلم ، که از مقربان پادشاه ابوسعید بفرط مکانت ممتاز بود و از نزدیکان او بزیادتی قربت مستثنی ، ثابت داشت ، در زمان حیوة پادشاه ابوسعید بحکومت آن ولایت اختصاص یافته بود و بعد از وفات او ، چون قلعه‌ای منیع و حصنی رفیع دید ، چند نوبت باحکام کرمان در میدان محاربه گوی سبقت درخم چوگان مکنت آورده و بسرپنجهٔ شجاعت دست اقتدار ایشان بپیچیده ، داعیهٔ استقلال آغاز نهاد و چون ظلال عاطفت و مرحمت حضرت خلافت پناه شامل حال مملکت کرمان گشت و همای سپهر آشیان اقبالش اجنحهٔ اهتمام بدان دیار گسترده و کنا حسبنا کل بیضاء شحمة ، سلوک همان جاده پیش گرفته و از وسواس تسویلات شیطانی چنگ در دامن تمرد زده و از متابعت هوای نفسانی مقدمات عصیان نهاد . طیر سودا قبهٔ دماغ اورا معشش خیالات باطل گردانید و نقشبند اباطیل در صحیفهٔ ضمیر او رقم تصاویر انداخت متاع غرور (ص ۱۲۰) از چهارسوی خلاف بجان خریدار گشت و بسر ، که راس المال حیوتست ، تجارت فجور آغاز نهاد . از آن دست که بخیال بازی کمر برمیان تیغ بند د کمر استقلال بست و بدان گوش که بقوت وهمی حدیث از زبان خنجر شنود حکایت استبداد شنید . اگرچه پیش از آنش کلاغی بر کلوخی نمی‌نشست ، چون عقابی برسر

آن کوه سرکشی پیشه کرد و هرچند در ازمنهٔ سالفه بوم کردار خان و مانی معمور نداشت از پشتی آن قلعه فرهمای درضمیر آورد .

جاء شقیق عارضا رمحه　　ان بنی عمك فیهم رماح

چون صحایف ضمیر منیر بمضمون این حال مرقوم گشت رای جهان گشای را بر تسخیر آن قلعه تصمیم فرمود و خاطر شریف را باستفتاح این معضله بر جادهٔ (۱) نهضت داشت و نیزارملوك آن خطه شاه قتلغشاه (۲) که مورچهٔ شمشیر خون آشامش شیران بیشهٔ معرکه را روباه خواندی و از باد حملهٔ آتش آهنك کوه آهن را باب رسانیدی، وقود آن نایره و ضرام آن شعله بود، تا حدود عزیمت مبارك تشحید (۳) یافت و عنان نهضت همایون بدان صوب معطوف گشت . با گروهی از خواص خدم، که غبار معرکه را توتیای دیدهٔ دولت دانستندی و آب حیات را ازظلمات رزمگاه جستندی، حدود بیض یمانی را بر خدود بیض غوانی ترجیح نهادی وطرهٔ مشکین رماح را برزلف عنبرین ملاح تفضیل دانستی .

وکانوا کانف اللیث لاشم مرغما　　ولا دان قط الصید حتی یعفرا

بظاهر شهرستان بم نزول فرمود . از بام تا شام دولت پایدار طلیعهٔ سپاه را کمربسته وازشام (ص ۱۲۱) تاصبح بخت بیدار موکب میمون را یزك داشته . اخی شجاع الدین چون شهر و قلعه راجمعی مشحون می یافت که صف قتال را چون خنجر آفتاب، که صف ظلمت شکافد، می دریدند ودرحوالی (۴) خویش طایفه‌ای ملازم می دید که لشکر سیاره حشم را چون خسرو شیرسوار گردون منهزم گردانید،

جبالا کانثال السعالی سربا　　تعدو تبیض فی الکریمة شوس

در مقام مقاومت بایستاد و باعداد اسباب معارضه بذل مجهود تقدیم

---

۱ - در اصل : حاده　۲ - در اصل تنها نقطه های قاف و غین گذاشته شده　۳ - دراصل تشحید　۴ - در اصل خوالی

کرده ، صف قتال بیاراست . چون سفیر تیر بزبان آوران خنجر وشمشیر مبدل شد و زاغ کمان چون غراب البین بتفریق جموع حکم کرد، کمند در گردن جانها چون طوق ایادی بهواری محیط شد و قلاب نیزه در دامن اوداج چون چنگل شاهین بسینهٔ دراج درآویخت ، سرهای دشمنان از سماع قراع برقاصی آمدند وخرقهٔ وجود را صوفی کردار دریدن گرفت ، از تعاطی کئوس حمام چون مستان جام مدام سردرپای هم نهادند و از عواصف ریاح رماح چون شکوفه از باد صبا فرو ریخت ، درحال عقاب رایت حضرت بجناح فیروزی ونجاح(۱) درپرواز آمدند وتباشیر نصرت برعادت معهود دمیدن گرفت ، از مشرق امید صبح ظفر طلوع نمود و « شب سودای دشمنان بسر آمد » .

چون رکاب تو گران گردد عنان تو سبك   روز هیجای سپاهت انجم و میدان فلك
قایل تکبیر فتح از آسمان گوید که هین   القتال ای حیدر ثانی که النصر(۲) معك

اخی شجاع الدین چون از مقدمات حال خود مخائـل ضعف و قصور (ص ۱۲۲) احساس کرد و از مبادی کاروبار دلائل عجز و فتور مشاهده دید کشف وار سر دردرون شهر کشید . چون سنك پشت بکوه و قلعه پشت استظهار باز داد . عساکر منصوره ، چون دایره‌ای که نقطه را شهربند کند ، گرد آن طایفه درآمدند و چون حلقهٔ خاتم حوالی آن شهر را در زیر نگین گرفتند . حضرت خلافت پناه شیر بیشهٔ شجاعت شاه مظفرالدین را با لشکری که ملازم او بود از کرمان طلب فرمود ، تا از شوکت بازوی کامگارش قلب لشکر قوت زیاده یابد و از سطوت بسالتش مقدمه و جناح استظهار جوید . متعاقب بعز ملازمت پدر بزرگوار استسعاد یافت و از آن اصل سایه گستر و فرع نامور بستان سرای ایالت فروبهائی تمام یافت . اخی شجاع الدین هر چند روز بطریـق تعبیه از گوشه‌ای بیرون می‌تاخت و از ارکان دولت خویش چند جان‌عزیز را

---

۱ ـ در اصل : نحاح ۲ ـ در اصل : النصرة

در عرصهٔ هلاك می‌انداخت. هر نوبت که چون غمزهٔ فتان تیغ مبارات می‌کشید چون سر زلف بتان شکسته و پریشان باز گشت و هربار که چون خیل بهار پیکان شوکت را و خنجر خلاف را غنچه مثال و خلاف آسا آب داد چون گل از باد صبا سپر بینداخت و سپری شد. بعد از چند روز نایرهٔ غضب حضرت اعلی زبانه زدن گرفت و آتش حمیت در اشتعال آمد. اشارت مطاع صادر شد تاآب در خندق انداختند و فصیلی که سبب استظهار و عمدهٔ اقتدار آن‌طایفه بود بازمین هموار کنند. هرچند یك نوبت بلطایف حیل مجاری آنرا ازآن سمت متحول گردانیدند و معارض سیل را از طرفی دیگر فروگشادند، اما ثانیا طوفان بلا چنان بالا گرفت که بتدبیر (ص۱۲۳) درنبند نیامد. بحکم «بلغ‌السیل زباه» موج حادثه بدان صفت استیلا یافت که اندیشه بدفع آن محیط نمی‌شد. چون گوی زمین در میان آب، آن‌شهر خراب ناپدید گشت و چون کشتی سرگردان درلجهٔ‌عمان نشانی ازآن خطه تابید (۱). عاقبت فصیل‌شهراز پای درآمد و بعضی از حیطان‌وجدران عمارت تزلزل پذیرفت. چون شهرستان سبا از سیل قواعد بنای آن شهر منهدم شد و مبانی سور و بارو از پای در آمد. اما همچنان بحرکةالمذبوح پای تجلد می‌فشرد واز بیم جان بحکم «الغریق یتشبث بکل‌شیئی» بهرچیزی دست می‌آویخت و چون مدت توقف متمادی شد حضرت خلافت‌پناه مرکز دولت را بفرزند رشید سپرد و ایالت آن خطه و استخلاص قلعه را برای متبن‌او تفویض فرمود. دارالسلطنت کرمان‌را مقصد رایات‌ظفرپیکر ساخت و از آنجا رسل و رسایل مشتمل براعلام حال و جسارتی که اخی شجاع‌الدین درسلوك جادهٔ عصیان و اعلان‌کلمهٔ‌کفران نموده‌بجانب امیر پیر حسین روان گردانید.

حصاریست برسقف این تند کوه درو رهزنانند چندین گروه
درین جست‌و جویم که‌بگشایمش بدادو بـدانش بیـارایمش

---

۱ ـ دراصل چنینست واصلاح آن ممکن نشد وشاید «نماند» باشد.

از شیراز جوابهای مشحون باصناف الطاف متواصل گشت و مکتوبات محتوی بر عواید اعطاف متعاقب آمد، مضمون آنکه: توسن ملک رام کردهٔ سیاست اوست، عنانش بصوب مراد معطوف باید گردانید و بساز بلند آشیان حکومت دست آموز همای همت عالیست، بهوای خاطر شریف پرواز باید داد.

ایزد کو داد جوانی و ملک ملک ترا داد تودانی و ملک

سال (ص ۱۲٤) دیگر چون نسیم بهار قلعه گشائی غنچه برخاست و آفتاب تاب دادن تیغ سوسن مهر گرم کرد، غدیر که در جوشن کینه بود، آشفتگی پیش گرفت و ابر که از حیا غرق عرق بودی، عروسان چمن را در تیرباران بپیچید، ع: هوا برخروش و زمین پر زجوش. رای اعلی بر تصمیم عزیمت تسخیر جازم شد و ضمیر منیر استخلاص آن قلعه را تصمیم فرمود و چون ماهچهٔ چتر آسمان سای از آزدیار طلوع کرد و از آفتاب غرهٔ همایون ابرود و فراز آن خطه روشنائی داد، اخی همچنان کمان کینه را بدست نزاع کشیده میداشت و تیغ مخالفت را بصیقل مضارت زدوده، بالشکر انبوه ازذروهٔ کوه فرود آمد. بندگان حضرت چون سهام تقدیر، که بامضای مهام انتظار دیری نکشید، «طاروا الیه زرافات و وحدانا» وچون جنود که در تنفید امور بجمهور محتاج نگردند روی بدان لشکر خون آشام آوردند و ماثلان بارگاه جهان پناه، چون حوادث روزگار که باعوان وانصار محتاج نگردند،

لایسألون اخاهم حین یندبهم في النائبات علی ماقال برهانا

بدفع و استیصال آن فرقه توجه نمودند. امیر هندوشاه، از زمرهٔ خواص ملازمان حضرت، در آن قضیه دستبردی نمود که اگر بهرام پای بند تقدیر نبودی تدبیر غاشیه‌داری او کردی و اگر رستم محبوس حفرهٔ ممات نیستی حلقهٔ بندگیش درگوش کشیدی. با آنکه بعد از

کوشش آن پیلتن را از اسب جدا کرده بودند بتیغ آبدار دمار از روزگار دشمنان بر می‌آورد و بخنجر گوهردار حیات خود را (ص۱۲۵) از تعرض اضداد صیانت می‌کرد ، تا بدان دم که بازوی کامگارش را بنوك پیکان از کار باز داشتند ، دلیران صف شکن دشمن بشمشیر بر سر او نیارستند رفتن و تا بنجهٔ شیرشکارش را بزخم تیراز قبض و بسط معزول نگردانیدند جان گرامی اورا عرضهٔ بلارك یمانی نتوانستند کرد . « رحم الله امرأ عاش حمیدا و مات شهیدا » ، زهی حیات نکو نام و مردنی بشهادت ، چون جرأت این طایفه از حد می‌گذشت و تجلد آن فرقه از اندازهٔ ایشان تجاوز می‌نمود ، نایرهٔ غضب حضرت زبانه زدن گرفت و آتش حمیت در اشتعال آمد . عساکر منصوره را ببیست و دو قشون قسمت فرموده ، مثال داد تاتمام برنشستند وازهر جانب شهر را عرضهٔ ناوك تسخیر ساختند و بیك حمله شهر بم را ، که پیکر برجش با برج دو پیکر دوچار می‌خورد و قعر خندقش با مرکز خاك ازمسامة ومحاذات باز می‌گرفت ، درقبضهٔ تسخیر آوردند و عنوه قهر برآن ملك استیلا یافت . اخی شجاع‌الدین با مردان‌چون پولادکه در سنك متحصن شده و چون آتش که در آهن و خاره مقام سازد سر در قلعهٔ هفتواد جوشن فولاد کشید . بندگان حضرت هرروزه با آن طایفه نبردی میساختند که از آتش تیغ یمانی آب روان زندگانی بخاك می‌ریخت و از باد حملهٔ آتش آهنك چشمهٔ حیات‌چون خاك می فسرد ؛ اما بواسطهٔ آنکه بر ذروهٔ برج آن قلعه برق آتش پای بپایمردی عواصف ریاح نتوانستی رسید و وهم تیز(۱) گام‌بحوالی بالش بدستیاری اندیشهٔ دوربین نیارستی رسید (ص۱۲٦) مدتی مدید تسخیر قلعه در حوزهٔ توقف ماند ، هرچند چهره‌گشائی این مطلوب از مقام تعذر روی می نمود اعتناق این مراد در ضمن استشکال لایح

---

۱ - در اصل : تیر

بود . خاطر خطیر از فرط عصبیت پای تصبر می فشرد و رای منیر غبار سامت و ملالت بمرآت ضمیر راه نمی داد ، از ملهم سعادت ، که هادی طریق اقبالست این بیت می‌شنید :

سختی تو ازچاره(۱) دل برمگیر که گردد زمان تا زمان چرخ پیر

هر روز اسباب تضییق بدیشان استوار می گردانید و هر لحظه بند تقیید زیاده محکم می کرد . خواجه بدرالدین هلال خازن گفت: چون دشمنان را جان بلب رسید و امداد کوشش باسرها مفروغ گشت از شاخ تهور بشاخ تخیل نشستند و از مقام شجاعت بمقام مکیدت تنزل کردند . چنان نمودند که دستی که بتیغ مخالفت بازیده اند کجا بدامن بندگی توان زد و پائی که جادهٔ مضادت پیموده بساط اخلاص را چگونه توان سپرد ؟ اگر مرحمت وعاطفت پادشاهانه بجان امان بخشد و موکب همایون دو سه منزل باز پس نشسته ، مخیم سازد ، آنانی که طریق نجاح می سپردند از گوشه بیرون روند و دست در دامن فرار زده ، مفاتیح قلعه و شهر را ببندگان حضرت سپارند . خسرو جهان گیر برمقتضای ملکات ملکی ملتمس ایشانرا باسعاف مقرون گردانید و مقترح آن طایفه را برقم انجاح مشرف فرموده ، روی رایت ظفر پیکر را ازآن خطه بگردانید . عصات بیرون و آنچه بدان محتاج بودند و پای توقف ایشان از جای برده بود از آزوق و غیره بقلعه کشیدند و مخادع اقوات را از امداد زاد مشحون گردانید (ص۱۲۷) و زوایای آن حصن حصین بخبایای اسباب مراد مملو کرد و آبی که در خندق و حصار انداخته بودند و بدان سبب قواعد مبانی آنجا متداعی گشت و اصول عمارات رو بخرابی نهاده ، از اطراف وجوانب برگشاده ، بایقاد نیران جدال اشتغال نمود وباعلان کلمهٔ عصیان مباسطت کرد.چون رای عالی بمضمون این مکیدت اطلاع یافت امیرغیاث الدین

---

۱ ـ در اصل : ازاز حاده

حاجی عینك بمحاصرهٔ قلعه موسوم گردانید و جهة انتظام امور جمهور و اتساق مطالب و مآرب بصوب کرمان نهضت فرمود و بعد از چندگاه چون شیر ژیان و پیل دمان روی رایت همایون را بجانب استیصال متمردان آورد و برق عزم آتش سیر را بر خرمن مکاید آن طایفه نهاد . این نوبت صبابه ای که در حیز مکنت و جرعهٔ اقتدار ایشان مانده بود منتفی شد وبقیه‌ای که از اسباب قوت و قدرت بتکلیف برقرار داشته بودند از بیم فرو ریختند . عاقبت صبر که مفتاح امانیست نتیجهٔ مراد داد و شجرهٔ ثبات که کلید بند مشکلهاست ثمرهٔ کامرانی بارآورد ، بحکم « من قرع بابا و لج و لج » ابواب آمال بروی اقبال گشاده گشت وبمضمون « من طلب شیئا وجد وجد » غنچهٔ امید از گلستان دولت شکفیدن گرفت . از خندهٔ تیغ جهان گشای پادشاه خورشید رای چهرهٔ ظفر ضاحك و مستبشر شد و از ابتسام حسامش مباسم‌فتح بین خندان گشت و قلعهٔ هفتواد(۱) بعد از سه چهارسال محاصره گشاده گشت. اخی شجاع‌الدین بعدازآنکه درجعبهٔ تدبیرهیچ تیرنداشت ودر کمان مخالفت نزاعی نمی‌یافت سپر مقاومت بینداخت و تیغ و کفن برگرفته ' بیرون (ص۱۲۸) آمد .

کس آمد که دربان این کوهسار ستادست بر در بامید بار
چوحکم از در آسمانی تراست . . . .(۲)
چوبرشه دعا کرد از اندازه بیش کلید در دز بینداخت پیش
جهاندار شاه فرشته نهاد نوازش بجای عقوبت نهاد
خرابی دز یکسر آباد کرد دز ظلم را خانهٔ داد کرد

موکب همایون چون معارج تخت بلند بر بام قلعه برآمد و اعلام نصرت شعار چون مراقی همت عالی پای بر سقف آن طارم آسمان سای نهاد. اخی درسلك بندگان حضرت اندراج یافته ' درسایهٔ

---

۱ - در اصل : هتواد ۲- دراصل این مصرع ازقلم افتاده است

چتر جهان گشای بکرمان آمد . هر روزه از ترادف امداد عاطفت امتیازی زیاده می‌یافت و هرزمان از تعاقب اسباب مرحمت پایهٔ جاهش بعیوق وسماك محاکات می کرد . اما شرر شرارهٔ نفس منطفی نمی گشت و خبث طویت دماغ اورا از خیال فاسد خالی نمیگذاشت . همواره معتکفان آستان خلافت پناه را بمصائد تکلف بخود میخواند وملازمان سدهٔ آسمان اشتباه را بکمند انعامات بخود می کشید . هر چند این معنی بمسامع جلال متواصل می گشت اسبال سیل ذیل اغماض کرامت می‌فرمود و اگرچه شناعت این صورت را بعرض همایون می‌رسانیدند بزلال عفو و اعراض نایرهٔ آن شعله را تسکین می داد ، تا دراثنای این حال بموجب حکم مطاع باستخراج اموال هرموز نامزد گشت و چون ازآنجا بانفایس اموال‌ورغایب مقتنیات مراجعت کردبحکم « ان‌الانسان لیطغی ان راه‌استغنی » (۱) با جمعی ازخواص و مقربان عقد بیعتی آغاز نهاد و با ایشان مواثیق شدید ومقاسم اکید مستحکم گردانید ، بامید آنکه بافسون وحیلت آب بازجوی دولت (ص۱۲۹) توان آورد و بتمویه و فریب بسایهٔ اقبال استظلال توان جست .

هیهات وقلت‌الشمس بالبیداء تبر و مثلك من یختل ثم خالا
و در اخلت انجمه علیه فهـلا خلتهـن به ذبالا

نایرهٔ سیاست پادشاهانه از اطلاع برین حال اشتعال یافت وآتش حمیت خسروانه ملتهب شده ، فرمان واجب الاتباع صادر شدکه اورا در قلعهٔ کرمان مقید و محبوس دارند و مداخل و متصرفاتش تفحص نموده ، اختزالات و اختلاطات اورا استرداد نمایند .خود عاقبت‌وخیم غدر ریسمان عمر اورا باندك مدتی منصرم گردانید ونهایت بی فرجام ظلم بنای امید اورا بدست هادم‌اللذات خراب کرد .

با ولی نعمت ار برون آئی گر سپهری که سرنگون آئی

---

۱ - سورة‌العلق آیهٔ ٦ و ٧

ذکر محاربه وفتح اعراب

بر مقتضی « الاعراب اشد کفراً و نفاقا » (۱) در ایام هرج و مرج و روزگار فتنه و آشوب ، که دیدهٔ مملکت را از عواصف فساد غبار گرفت و چهرهٔ عدالت از مخالب حوادث خراشیده ماند ، طایفه‌ای از اعراب عرب که از میامن برکات « و من الاعراب من یؤمن بالله والیوم‌اخر » (۲) ظاهرا و باطناً محروم بودند و از ماثر این نسبت شریف بکلی منخلع گشته ، بنا بر آنکه از کثرت جهات حصر و احصاء محیط آن نمی گشت و از مساحت شمار و تعداد ودود اعداد ایشان متجاوز بود بنواحی هرات و مروست و صحرای رودان و رفسنجان(۳) دست بغارت وتاراج برآوردند و ازاطراف وجوانب ، تا سرحد خراسان ، آتش افساد برافروختند . ریاح انتهاب(۴) چنان وزیدن گرفت که راه ازچشم برید خیال بیفتاد و طوفان بلا (ص۱۳۰) چنان اطراف مملکت را فروگرفت که مبانی امن و استقامت با سرها خراب شد . جز نسیم صبا بضاعت ازعطار چمن دشت هیچ‌رهگذری بتجارت آمد شد نمی‌توانست کرد و جز صبح که در راه یقین دم از صدق وصفا زند زر وجواهر بصحرا نمی‌یارست آورد . غنچه تا هزار سنان آبدار تیز (۵)نمی کرد قراضه‌ای که داشت ظاهرنمی‌یارست گردانید و سوسن تا تیغ پولاد پیکر را بر نمی کشیـد سرصرهٔ سبیکه را باز نمی گشاد .

صبح از نهیب فتنه یك دم نمی زد الا
کز تیغ مهر بودی اندر برش حمایل

و چون بحکم « ماله دارولا قرار » هیچ یك‌را درآن مملکت چندان ملك نبود که بدستی بران نهند وبرمضمون « ماله فراش ولا

۱ـ سورةالتوبه ، آیهٔ ۹۸ ۲ـ سورةالتوبه آیهٔ ۱۰۰ ۳ـ دراصل : رفنجان ۴ـ دراصل نقطه ندارد ۵ـ در اصل : تیزی

ریاش » هیچ کدام بچندان قماش قادر نه که نظر بر آن اندازند . رقم تصرف برنواحی بقاع کشیدند و داغ اختصاص براطراف رباع نهادند ، دیهها وضیاع مسلمانان را بغصب (۱) تملك نمودند واجناس و متاع خلایق رابغارت واستیلا فروگرفتند، چنانکه فحوی « لحی الله قیساقیس غیلان انها اضاعت ثغور المسلمین » دولت ورد زبان ایام شد و از جور و اعتساف ایشان فریاد استغاثت رعایا بعیوق رسید . چون خاطر شریف از استخلاص قلعهٔ بم فارغ شد و همت بلند جناب از ترتیب مقدمات آن مطلوب بپرداخت (۲) ، رای منیر بر مشاهدهٔ این صورت ، که شرارهٔ شررش باطراف مملکت متطایر شده بود، اطلاع یافت و ضمیر مبارك بر شمهٔ معاش نا پسندیدهٔ آن طایفه واقف شد . هرچند کثرت اعداد قبایل و بسط امداد متجندهٔ ایشان (ص۱۳۱) معلوم داشت ، اما بحکم :

کاثر بسعدان سعد اکثیرة　　ولا تبغ من سعد رفاقا ولانصرا
بروقك من سعدبن عمرجسومها　　وتزهد فیها حین تقتلها خبرا

دانست که با قلت تمیز ایشان بجز بحکیم سیف و سنان مفید نیاید (۳) و با کثرة شره و فسادشان جز سرزنش گرز گران نتیجه ندهد . « من لا یذد عن حوضه یهدم » ، عزیمت همایون بر آن جازم شد که گلبن مملکت را از خار تعرض آن طایفه پاك گرداند ، تا غنچهٔ مراد بشکفد و غمام اغتشام آن گروه را از پیش آفتاب عدالت انقشاع دهد ، تا انوار معدلت شایع و مستفیض گردد . عساکر منصور را جهة اطفای این نایره مثال فرمود و رایات ظفر پیکر را برای دفع این حادثه مثال داد و درین نهضت سرو بستان وزارت ومهر سپهر صدارت رکن الدین محمود بن رشید ، که از صنادید وزرای زمان بصنوف فضایل وکمالات رتبت تقدم داشت و از اکابر عظمای

۱ـ ظ : بغصب ۲ـ دراصل : نپرداخت ۳ ـ دراصل : نیامد

جهان بفنون خصال و مکارم اخلاق ممتاز و مستثنی بود ،

رواء کایاض الغمامة مولق   و بشر کصدر المشرقی صقیل

و قرابتی سببی با بندگی حضرت خلافت پناه علاوهٔ مفاخر و ضمیمهٔ مآثر داشت ، مصاحب موکب میمون و شیر بیشهٔ جهانداری و در ثمین بحر کامگاری شرف‌الدین شاه مظفر، که از نهیب سنانش خون شفق از دیدهٔ آفتاب چکیده وحکایت سطوات باسش گوش صخرهٔ صما شنیده ، درظل رکاب همایون روانه شد . بعزیمت « لوان هیبتها(۱) للمریخ (۲) لم یثبت لهاهضب » . مخاذیل (۳) چون از طلوع کوکبهٔ نصرت شعار خبر یافتند و از اشراق رأی آفتاب ارتفاع واقف‌شدند در بادیهٔ (ص۱۳۲) حیرت سرگردان شدند و در وادیهٔ فکرت غریق موج دهشت گشتند . بمضمون « ان تقدم نحر و ان تاخر عقر » دانستند که از تقدم جز تاراج گوهر حیوة فایده نخواهد داد و برتاخر جز قلع و استیصال کلی مترتب نخواهد شد ، اما چون آن مشاهده می کرد بحکم « لا یجنی من الشوك العنب » با ضطرار سر بر کف نهاده ، اثقال و احمال ونسوان واطفال را بکوه ودره محکم گردانیدند. هرکرا استطاعت حمل ملاح یا استعداد شراع رماح بود بهیئت‌مجموعی در مقابله بایستادند .

دولشکر نگویم دودریای خون   ببسیاری از ریگ صحرا فزون

بتدبیر خون ریختن تاختند   بهم‌تیغ ورایت (٤) بر افراختند

ز پولاد پوشان الماس تیغ   . . . . ، (٥)

در حال از تیر باران کمان سیلاب خون روان شد و از برق تیغ دیدهٔ حیوة دشمنان بی نور ماند . دل دشمن ، که غنچه مثال غرق خون بود ، چون گل از باد صبا شکفته شد و جگرشان که لالهٔ

۱ـ دراصل نقطه ندارد ۲ـ دراصل : للمریح ۳ـ دراصل : مخادیل
٤ـ دراصل: درایت ٥ـ دراصل مصرع دوم این بیت ازقلم افتاده است

سوخته مانده بود از خون دل مالامال گشت . تصوری باطل که درمقابل لشکر مورشمار با موکب سلیمان کرده بودند فی الحال فساد آن ظاهر شد و بطلان اعتقادی که در معارضهٔ حشم سیاره با آفتاب نیزه گزار داشتند بظهور رسید .

لما راته و خیل النصر تقبله والحرب غیر عوان اسلموا الحللا
وضاقت الارض حتی کان هاربهم اذا رای غیر شیئی ظنه رجلا

چون مردان کار عنان همت از کار زار برگردانیدند و دلیران صف شکن پشت هزیمت برخان وومان کردند ، حسن بولاد ، که مقدم امراء و سرجریدهٔ عظمای ایشان (ص۱۳۳) بود ، از آب تیغ جهان گشا باتش دوزخ رفت و از باد حملهٔ جهانگیر سر بخاك فنا نهاد . مبشر اقبال آیت فتح بمسامع جلال رسانید و ملهم سعادت فحوای مژدهٔ ظفر برصحیفهٔ عرض همایون کرد . سایر اموال آن طایفه از حمال وانعام و دواب و اغنام درتحت تصرف خدام حضرت آمد و صامت و ناطق و نقد و اجناس ایشان داخل غنایم عساکر منصوره شد . رایات نصرت آیات در ظل سلامت و اغتنام روی بدارالملك آورد و موکب میمون درسایهٔ استقامت امور بمستقر سریر سلطنت پناه خرامید. روح قدسی بانشاء این بیت اشتغال نمود :

در چشمهٔ تیغ بی کفت آب مباد در زلف زره بی مددت تاب مباد

ذکر ولادت سلطان کامگار نصرةالدین شاه یحیی

و مقارن آنکه این فتح جلیل میسر گشت و این کار بزرك از امداد توفیق ربانی بمراد برآمد مبشران سعادت قرین بشارت طلوع کواکب اقبال را باین فتح قران دادند ومژدهٔ مقدم میمون خسروجوان بخت را زیب و زینت این نصرت گردانید . در روز یکشنبهٔ ۱۴ محرم سنهٔ ۷۴۴ انوارمولد همایونش ساحت مملکت را روشن گردانید. چون سبب تام که بجزء اخیر تمام گردد اسباب رفعت وکامگاری که خانوادهٔ

جهان پناه بمیامن قدوم این میمون النقیبه (ص۱۳۴) بمدارج کمال رسید و چون وجود مقتضی که مطلوب از آن متخلف نگردد موجبات اقبال این آستان سلطنت آشیان بمبارکی طلوع آن کوکب فرخنده فال میسر و مهیا گشت . بندگی حضرت خلافت پناه را ازین بشارت که غرهٔ فتوح و نور دیدهٔ مطالب ارجمند گشت ، ریاض امانی چنان شاداب شد که تاقیام قیامت دست ذبول از تعرض آن کوتاه خواهد گشت و برحسب فرمودهٔ :

و الله ما ادری بایهما اسر　　　　بفتح خیبر ام بقدوم جعفر

امداد بهجت و سرور چنان روی نمود کـه روشنائی دیدهٔ امید معلوم نمی‌شد که از طلوع آفتاب با غرهٔ میمونست یا از انوار غرهٔ این فتح همایون و مواد فرحت و حبود بحیثیتی افاضت‌پذیرفت که انشراح صدر اهل اشتباه می پذیرفت که بمبارکی مولود سعادت قرین میسر شد یا بوسیلهٔ نصرت آیات ظفر پیکر دست داده . مقدمهٔ این فتح چون صبح روشنائی عالم نشان می داد ، اما بحقیقت صبح نیز مبشر طلوع خورشید گشت و ظهور این نصرت چون شکوفهٔ جهان آرا می نمود ، اما شکوفه نیزمقدمهٔ میوهٔ خوشبوی بود .هرچند از طلوع آفتاب طلعت همایونش خورشید سلطنت روی بارتفاع نهاد و از شروق ماه غرهٔ میمونش کوکب اقبال بمدارج کمال معتلی شد ، اما بر صحایف عقل دور بین بخامهٔ الهام مسطور می‌شدکه هنوز از نفحات گلستان (ص ۳۵) ارم نسیمی ظاهر نشده و ازلمعات نیراعظم هنوز بارقه‌ای سطوع نیافته .

چو بدر انجمن گردد هلالت　　　　برافروزند انجم را جمالت

و از اتفاقات حسنه وسعادات که دربن قضیهٔ همایون دست داد آنکه شیخ‌الاسلام اعظم علاءالدین اتابك که ازاکابرعلماء ومشاهیرفضلا و لطفای کرمان بود ، بوفور محاسن شیم و حجوم مناقب ممتازست، حکایت کرد که : چون حضرت خلافت پناه را این فتح گرامی میسرشد

بعزم تهنیت بطریق استقبال موکب میمون بیرون رفتم و چون بشرف بساط بوس رسیدم مقارن حصول این فتح ارجمند مبشر اقبال بشارت مقدم میمون و مولد همایون رسانیده بود و حضرت خلافت پناه خود از آن بشارت از تنجیح بچنین فتحی نامدار غافل بود و سبب اکید استبشار آنکه از مصحف مجید جهت تسمیهٔ مبارک تفأل فرموده بود، آیت « ان الله یبشرك بیحیی » (۱) فال ناطق گشته و چون مقارن بشارت مولد میمون رایات ظفر پیکر بنسیم نصرت خافق گشته بود لقب میمون نصرة الدین فرمود . بنا برین دو وجه ، که هردو از عالم غیب روی نموده ، نصرة الدین یحیی مقرر گشت . لاجرم بهرجانب که روی همت همایون بدان صوب می آورد نصرت و اقبال بعزم استقبال تلقی می کند و هرجانب که مقصد نهمت مبارك می گرداند فتح و ظفر بر طریق استعجال پیش می آید . در رزم و بزم تیغ کامگارش چون خامهٔ سحر نگار رطب اللسان و در سلم و حرب حسام نصرت شعارش چون کلك فصیح گزار عذب البیان .

الخیل و اللیل و البیداء تعرفه   و لضیف والسیف و القرطاس والقلم

حق سبحانه و تعالی (ص ۱۳۶) آن نهال چمن اقبال را از تعرض حوادث [illegible] و صروف زمان نگاه داراد و در ظل ظلیل انصافش مساجد [illegible] اعتساف را کامران و کامگار گرداناد و بخیر و توفیق اشاعت عدل و احسان و تقویت شرع مطهر و افاضت اسباب امن و امان ارزانی داراد ، بحرمت من لانبی بعده .

ذکر تفویض وزارت بخواجه برهان الدین فتح الله

چون ممالك کرمان در سایهٔ آفتاب عاطفت حضرت خلافت پناه آرام گرفت و اغوار و انجاد آن مملکت (۲) درظل عنایت بی نهایت

---

۱ ـ سورة آل عمران ، آیهٔ ۳۴   ۲ ـ در بالای سطر افزوده شده : ملك بدل

قرار یافت معاقد امور سلطنت بمیامن رای متین استحکام پذیرفت و معاهد شئون مملکت بمعماری عدل و انصاف روی بحال عمارت آورد. در مقتضای نص « واجعل لی وزیراً من اهلی » (۱) در رای عالی مخفی نماند : سنن کشورستان ملوک بی معاونت خامهٔ وزرای صائب تدبیر نفاذ نیابد و ملارک جهان گشای بی مساعدت کلك سحر آزمای امضا نپذیرد . لذا درآنکه نهمت همایون را در تشیید مبانی کامرانی گماشته بود ، همت مبارك را بارتفاع کاخ کامرانی مصروف داشته ، رائد اندیشهٔ صواب را بهرجانب روان کرد و برید فکر صلاح اندیش را بهر طرف فرستاد تا بحکم : « اذا اراد الله بعبد خیرا » تحمل اعباء سلطنت بمعاونت وزیری مبارك میسر گردد و استنجاح اوطار پادشاهی بمظاهرت معاونی نماید کند ، تلقی کیفیت مصالح ملك ز لفظ ملهم تایید و منهی اقبال چندان چه باقدام خبرت ملوك جادهٔ استعدادات (ص۱۳۷) فرسود بمصائر حکمت استشراق کرام و خواص نمود . ملهم صواب عالی جناب وزارت پناه ، مخدوم وزرای جهان ، مستخدم عظمای نافذ فرمان ، صاحب قران اعظم ، موئل صنادید عالم ، آصف برجیس رتبت خورشید رای ، وزیر مبارك تدبیر عالم آرای ، آنکه :

جهان وزارت اورا بطوع داده عنان
فلك سعادت اورا بفتح گشته ضمین

خواجه برهان الحق و الدین کمال الاسلام والمسلمین فتح الله ، فتح الله ابواب النجح علی اولیائه و افاض علی العالمین شآبیب آلائه (۱) اشارت می کرد . هرچند صنادید ایام و عظاریف انام را جهت کفایت این منصب خطیر در عقد امتحان می آورد ، نخست او بدآنکه نیابدش ثانی . قداح استیهال بکرات اجالت پذیرفت ، سهم معلی بنام همایونش برمی آمد و مدارك غایات استعداد بارها ادارت یافت قصب السبق نصیب

۱ـ سورة طه آیة ۳۰ ۲ـ دراصل : آلاته

ذات مبارکش می گشت . لاجرم حضرت خلافت پناه بر وفق متابعت دولت پایدار صدر ایوان وزارت را بمکان آن صاحب قران مزین فرمود و اعنهٔ امور جمهور و زمام مهام خاص و عام بکف کفایتش سپرده گشت .

چو شد شغل شاهی بدین گونه راست
وزیر او بود بر من ایزد گواست

و درین محل سوالف انعام آصفی سمند خوش خرام خامه را لگام گرفته و سوابق احسان وافضالش دست در فتراك خاطردوراندیش زده ، که شمه‌ای از ذکر شریف بیان باید کرد . « صواب نیست که بیگانه وار بر گذری » و حل آنکه پدر بزرگوارش صاحب قران سعید کمال‌الملة والدین ابوالمعلی ، افیضت علیه‌المغفرة بالایام واللیالی ، خواجه ای بود کامگار و وزیری رفیع مقدار ، اعراق دوحهٔ انسابش منتمی (ص ۱۳۸) بشجرهٔ طیبهٔ امیر المؤمنین عثمان بن عفان (۱) علیه من‌الرحمن امداد الرضوان و نفحات گلستان احسابش مشتق از ریاض اخلاص کروبیان ، شرفات ایوان قدرش سر سوی کیوان کشیده و مدارج قصر جاهش با منازل ماه محاکات کرده ، جودی شامل که صیت انعامش بخاص و عام باریدی و ادرار احسانش بوضیع و شریف رسیدی ، کف رادش (۲) ابری بود ، اما دربخشش چون برق خنده زدی و دل دریانوانش بحری ، اما سلامت عاقبت بان مقرون بودی ،

معالی تو برون از تصرف اوهام　　مکارم تو فزون از توقع آمال

و تا نهال سرو آسای جاهش درجویبار رفعت بالا کشید هر که کدو مثال ببالا دوید بثمر رسید . از جمله خواجه تاج الدین عراقی که از مشاهیر وزراء بفرط حصافت و خردمندی ممتاز و بوفور کیاست و

۱ - در اصل بخط دیگر بالای سطر افزوده شده : لعنه الله
۲ - در اصل : زاد

کفایت مستثنی بود ، چون خیال معارضهٔاو درضمیر آورد ازنکباء نکبت ذره مثال بباد فنارفت و خواجه بهاء الدین عزالدین از زمان صبی و عنفوان شباب باز ، با آنکه سرآمد میدان صرامت و حائز قصبات شهـامت بود ، در سفر و حضر در ظل رایات ظفر پیکر حضرت جلالت‌پناه بخدمات شایسته قیام نمود ، درسرا وضرا وظایف‌جان‌سپاری بتقدیم رسانیده و قول و فعل او محل قبول و رضای حضرت یافته و رای و تدبیرش در هرحال بشرف اقتدا و تاسی رسیده ، چون روی همت از اخلاص جناب آصفی برتافت دیگر روی نجاح ندید و تا باضمار نفاق دلیری کرد از احساس انفاق محروم ماند . فی الجمله هرکه با او درافتاد برافتاد و آنکه بکینهٔ او برخاست دیگر بخوشی ننشست .

دیدیم چند بار و نیامد بسی نکو (ص ۱۳۹)
فرجام آنکه قصد بدین خانمان کند

هرچند در شهور ۷۵۲ تا دولت تیز را آفت زوالی نرسد و مرآت( ) اقبال از اصابت عین‌الکمال مصون ماند چندروزی درساحت کامرانی اندك خاشه‌ای افتاد ودرمشارع رفعت مختصر تغیری پیداشد ، روزگار بهرزبان باببیات کمال‌الدین اسمعیل تمثیل می‌کرد:

صدرا ز چشم زخمی کافتاد غم مخور
دولت همان بهست که خیزان فتان بود

بعد از آن چون ملهم اقبـال دانست که رابطهٔ شوارد امور جمهور بکف کفایت آصفی سپرده ونظم مارب ایام برای رزینش موکولست بگوش اولیای دولت می‌انداخت :

گر بشد گل زچمن بیش منال ای بلبل
کاندرین هفته بصد برگ و نوا باز آید

---

۱ - در اصل : مرآتی

عن قریب بنا بر آنکه مملکت بی قاعدهٔ حکم گران سنگش متزلزل خواست شد و بلاد و عباد بی معاونت احکام نصفت شعارش حائر و بائر ماند ملابس تفویض مناصب مجدد گشت و مدارع کامرانی بطراز تجدید رسوم مطرز شد و چون ممالک فارس درظل چترجهان گشای حضرت خلافت پناه قرار گرفت درسنهٔ ۷۵۶ منصب رفیع قاضی القضاتی در سایر ممالک علاوهٔ وزارت و ضمیمهٔ صدارت آن جناب گشت . ذات همایونش مهبط انوار ریاستین ملکی وملی ووجود شریفش منتظم ایالتین دینی و دنیوی شد .

رنجیدن امیر پیرحسین از حضرت خلافت پناه و خروج ملک اشرف و وفات امیر پیرحسین و استخلاص شیراز برامیرجمال الدین ابواسحق

و در عرض این ایام جمعی از اکابر یزد بواسطهٔ آنکه آفتاب عنایت حضرت خلافت پناه از مفارق خویش زایل می‌دیدند (ص۱۴۰) و صیب غمام اهتمامش ازساحت حال خود مایل می‌یافتند رقعه‌ای مشتمل بر اضغاث و اکاذیب ، مشحون بصنوف اباطیل بخدمت نویین اعظم امیر پیرحسین رفع کردند، مدلل بر آنکه : مجاری احکام نواب حضرت از سنن استقامت انحراف یافته و چهرهٔ حسن معیشت ایشان از غبار تغیر متاثر شده . اماچون آن شجره نشاندهٔ دست‌تزویر بود سایهٔ مرادی نینداخت و نباتی (۱) که برهم نهادهٔ غرور و تلفیق بود دوام (۲) و ثباتی نیافت . « لاعروالحق ابلج والباطل لجلج » وآن دروغ‌چون صورت صدا نشان حقیقت نیابد ونهال خلاف‌چون درخت بید ثمره‌ای بار نیارد . امیر پیرحسین چون دانست که مبادی این صورت‌برنوازع حسد و تغابن متصور ومظاهر این معنی بردواعی غبطه ونزاع محصور بوده ، قواعد مصافات را از تندباد تغیر صیانت می نمود و مشارع

۱ــ بالای سطر : نباتی ، بدل ۲ ــ درحاشیه : دوام ، بدل

مواخات را از کدورت عوارض حمایت می کرد و همچنان امداد استمالت و دلخوشی روز بروز متعاقب می گردانید و اسباب استعطاف حینا بعد حین متواتر میداشت . حضرت خلافت پناه مولانا امام الدین اصفهانی ، که دیرینه منصب انشاء بدو مفوض بود و نفاد دیوان آنجا بجانب او مخصوص ، بنا بر تفحص این قضیهٔ شنیع واستکشاف آن بجانب یزد روانه گردانید . یعنی :

ذهبتم و کدتم بالامیر و قلتم ترکنا احادیثا و لحما موضما
فما زادنی الا سناء و رفعة ومازادکم فی القوم الا تخضعا

و از غرایب اتفاقات آنکه : در خلال احوال امور مملکت را سوانح عظیم ظاهر می گشت و ثغور پادشاهی را مزاحمان بزرك پیدا میشدند و بنا بر آنکه رای مملکت آرای حضرت خلافت پناه (ص ۱۴۱) « لیوم کریهة وصداد ثغر » عمده و استظهار ایام و مادهٔ وثوق ادامست امیر پیرحسین بهر وقت استدعای حضور شریف می کرد ولیالی خطوب را بذریعهٔ استطلاع رای منیر استضائت مینمود و چون اورا باحضرت خلافت پناه مواضعهای بود که : چون داعیهٔ ملاقات بحقیقت ظاهر گردد آن نشانه ظاهر گرداند و دلیل صدق آنکه بر افشای آن سر قیام نماید، اتفاقاً آن نکته از صحیفهٔ ضمیر منیر امیر پیرحسین محو شد و آن دقیقه از خاطر او مخفی ماند . هرچند رسل و رسایل مبنی بر توجه رایات همایون متعاقب گردانید ، چون آن نشانه در میانه نبود بالتفات رای اعلی متلقی نمی گشت و هر چند بصریح و کنایت طلب ملاقات رفت چون ضمیر منیر از آن معنی خبر نمی یافت عزم مبارك جزم نمیفرمود . دشمنان دولت بحقیقت ، چون بوم که ازعداوت آفتاب جز جگری کباب و خانهای خراب نداوند ، این قضیه را وسیلهٔ تنکر خاطر و تغیر رای امیر پیرحسین گردانید و زمان بزمان شعلهٔ وحشت رازیاده میافروخت ونایرهٔ ضدیت را اشتعال میداد ومولانا شمس الدین

صاین قاضی پسر خودرا خواجه رکن‌الدین عبدالملك بکرمان فرستاده بود و بملازمت حضرت نصب کرده ، تا بدست دوستی ریاض دشمنی را سیراب گرداند و در شربت اخلاص زهر نفاق بمذاق رساند . مضمون پیغام آنکه : امیر پیرحسین عظیم متهتك وخونریزست ، خانهٔ امن بهمسایگی او پایدار نمی‌ماند و قاعدهٔ استقامت بمجاورت او قرار نمی‌یابد ، تا غایتی که برادران ، چنانکه(۱) روز قیامت از یك دگر گریزانند ، ازو فرار می‌جویند ونزدیکان ، چنانکه(۱) ازهول رستخیز (ص۱۴۲) جدائی طلبند ، ازودوری می‌کنند . اصلا ازوی اجتناب می‌باید نمود و بحکم « کن وسطا وامش جانبا » بزبان اقرار وبدل انکار نمودن . بدین سبب مزاج مبارك امیر پیرحسین متنفر گردانید . بعد ازآن هرچند از راه اضطرار واختیار طلب بالحاح رسید منجح نیامد ودرحالت منشط ومکره التماس بالحاف‌انجامید مفید نیامد . بیعنی .

دعانی یزید بعد ماساء ظنه   وعیش وقدکانا علی‌حدمنکب

و درسنهٔ ۷۴۲ امیر پیر حسین حکومت اصفهان ، کـه بجانب امیر سلطانشاه جندار تفویض کرده بود ، انتزاع نمود و امیرجمال‌الدین شیخ ابواسحق را متقلد ایالت آن مملکت گردانیده ، خاطری که‌بانواع جراحت یافته بود پنداشت که بدین مقدار تلطف اندمال یابد وضمیری که بهرگونه متاعب کدورت یافته گمان یافت (۲) که بمختصر تالیفی بحال‌استقامت آید . هیهات .

لا تا من‌العدو ان طالت سلامته   ان الضمایر قد یطوی‌علی‌الاجن

لاجرم چون دربن سال ملك اشرف با لشکری‌بی کران عزیمت عراق وفارس نمود روی طاعت از امیر پیرحسین گردانیده ، بملك‌اشرف ملحق شد وقضیهٔ تسخیر عراق و فارس را بغایت سهولت بنظراو جلوه داد و سلوك این جاده را بپای همت او آسان گردانید ، تا بولایت

---

۱ - دراصل : چنانچه ۲ - بالای سطر: برد ، بدل

عراق در آمد . از اینجا اسباب دولت امیر پیر حسین انتقاص پذیرفت و کار و بار ایالتش روی در تراجع نهاد . چون آوازهٔ این هجوم بسمع او رسید درمخیم قصرزرد بتهیهٔ(۱) اسباب مقاومت اشتغال نمود. با لشکری ازهرجنس جمع کرده ، از احشام و صحرانشینان و نوکران خاص جمعی بی کران بهم آورده ، «جاء بالشوك والشجر» (ص۱٤۳) روی باصفهان نهاد وچون میان ایشان مسافت اندك شد واسباب تقارب‌بحد تآخذ رسیدمولاناشمس‌الدین‌قاضی و امیر جلال الدین طبیب شاه ،که امارت لشکر ترکمان بدو مخصوص بود، بااتباع‌واشیاع (۲) خویش بملك اشرف گشتند و ازین حرکت چنان وهنی بامیر پیر حسین راه یافت که تدارك آن در حوزهٔ تدبیر نمی گنجید و چنان ثلمه‌ای بمبانی کامرانی او متطرق گشت که انسداد آن از حیز اندیشهٔ او بیرون بود . لابد هردولتی‌را انجامی وغایتی و هرکاری را فرجامی‌ونهایتی. «لکل حرکة سکون و غایة کل سکون لایکون» . امیر پیر حسین چاره جز آن ندانست که نرد محاربه را باآن که داو خوانده بود بطرح ریزدو خطهٔایالت را با آنکه مقالید قبض‌و بسط در تصرف داشت بدشمنی گذارد. امیر مظفرالدین سلغر ،که ازصدف‌دودمان وزارت پناه رشیدی‌دری گرانمایه وازدوحهٔ حکومت وسروری شاخی بلند سایه است ، دررزم وبزم باامیر پیر حسین مقام محاورت و مشاورت داشت وموقع رفعت مکان وعلوشان باقرب ومجاورت بجانب شریفش مخصوص ، تقریرفرمود که : هرچند با اوالحاح رفت که : روی همت بهمایون حضرت خلافت پناه ،که بحقیقت قبلهٔ آمال و مقصد اقبالست ، باید آورد و از آنجا برمقتضی «هم‌القوم لایشقی جلیسهم» اوطار بنجاح مقرون بوده ، امور مملکت استقامت پذیرد قضاء نازل دیدهٔ بخت او را مکفوف گردانید و آئینهٔ دولت او را تاریك کرد . گفت : چون

---

(۱) ظ: بتهنیهٔ   (۲) دراصل : اشاع

ما را باآن حضرت اندك وحشتی در میان‌آمده خاطر بموالفت و مصادقت او قرار نمی گیرد و رای بتمهید قواعد (ص ١٤٤) مخالصت رخصت نمی‌دهد . « اذا اراد الله شیئاً هیأ اسبابها » و حال آنکه حضرت خلافت پناه باعدادمواجب‌امداداشتغال‌فرموده بود ورای مملکت آرای بترصیف قواعد(١) معونت و مظاهرت گماشته ، اسباب مهمانداری ، چنانکه (٢) داب وشیمهٔ وجود فیاض اوست ، می‌ساخت و لوازم اعزاز(٣) و اکرام مهیامی گردانید .

بسا دولت که آید در گذر گاه   چو مرد آگه نباشد گم کند راه

فی الجمله امیر پیر حسین بحکم «اضطره السیل الی مسغبه» همان شب باجمعی نزدیکان وسایر خواتین وفرزندان متوجه دار الملك تبریز شد ، تا از امیر شیخ حسن تمور تاش ، که ابناء اعمام بودند ، استعانتی نماید و بتقویت و استظهار او تشفی قوت غضبی کند . امیر شیخ حسن از تکبر و تجبر او در زمان حکومت رنجیده بود و از استبداد و استقلال او متغیر شده ، درحال بحبس و توقیف (٤) او مثال داد و دست تصرف او را از گرفت وداد و بست وگشاد فروبست . بعد از چند روز او را در میان شربت زهر آمیز و شمشیر خونریز مخیر گردانید . امیر پیر حسین «کالمستجیر من الرمضاء بالنار احتساء» سم قاتل اختیار کرد .

هم آنجا پرطاوسی بینداخت   جهان از فرکاوسی بپرداخت

اکثر نواب و ارکان دولت او عنان همت را بصوب ملازمت حضرت خلافت پناه معطوف گردانیدند از جمله امیر ظهیرالدین ابرسیم صواب ، که جامع بین الریاستین و حائز بین‌اللباستین بود ، چون ازمبادی حال‌باز قواعد نیکو بندگی باآن حضرت نموده بود ومبانی مکان او انتهاض نمود وعوائد احسان بی کران باسعاف حاجات و انجاح اوطار او قیام نمود،

---

(١) حاشیه : معاقد ، بدل   (٢) دراصل : چنانچه

(٣) دراصل : اغرار   (٤) دراصل : قوقیق

(ص ١٤٥) چنانکه (١) فحوای :

نزلت علی آل المهلب سائبا　　غریبا عن الاوطان فی زمن المحل
فمازال بی اکرامهم واصطناعهم　　و برهم حتی ظننتهم اهلی

مصدوقهٔ حال او گشت و منصب وزارت بجانب او تفویض افتاد و زمام حل و عقد و قبض و بسط امور ملکی بدست تصرف او نهاد وعنان گیرودار وبست وگشاد ابواب آمال بقبضهٔ ارادت او تقریرفرمود مولانا رکن الدین هروی ، که از ناظمان درربلاغت بوفور فصاحت مستثنی و از ناثران زهر براعت بتقدم ذهن وقاد مخصوص و ممتاز بود ، شعری که با شعری محاکات کردی ونظمی که بانظم پروین دعوی مساوات نمودی ،

کند تیغ زبان کامگارش　　در اقلیم سخن صاحبقرانی

باشارت دولت بیدار ملازم آستان سلطنت آشیان گشت و او را در مدایح حضرت خلافت پناه ومناقب حضرت سلطنت پناه قصایدغراست . فی القصه درین طرف ملك اشرف ملکی را بی آنکه قطره ای خون بر زمین ریخت در تصرف گرفت و اقلیمی بی آنکه بیمی کشید در حوزهٔ اقتدار آورد . چون بنزدیك شیراز رسیدند امیر جمال الدین شیخ ابو اسحق خواست تا بشعبده(٢) ونیرنك کعبتین مراد ملك اشرف باز مالد و بحیله وافسوس عقد جمعیت او متبدد گرداند . گفت: صلاح در آنست که یك روز پیش از وصول موکب او بشهر رود و چون آن خطه از دیر گاه باز بدیشان تعلق داشته و ماحضری که فراخور حال ملوك تواند بود مرتب دارد ونزلی زمان بدان اسعاف نماید اعداد کند . چون باندرون شهر رفت بقوت (ص ١٤٦) استبتاع عوام بر ملك اشرف خروج کرد و ایشان مترصد که زمان تا زمان جام مراد بر دست گیرند و پای در خطهٔ کامرانی نهند . نیل امانی بتیغ یمانی مبدل شد و ادراك مطالب مجدد و قواضب عوض یافت ، بیك حمله آن جمع که ثریا

---

(١) در اصل : چنانچه　　(٢) در اصل : شعبده

صفت دست انتظام بهم داده بودند چون بنات النعش متفرق شدند و ساحت آن مخیم که چون گلبن در بهار خیمها بر هم زده وچون صحن چمن علمها بآسمان کشیده چون اشجار در خریف بی برك ونوا ماند . ملك اشرف چون از شیراز بر خلاف تصور مراجعت نمود رقم انتهاب بر هر ولایت کشید و دست تاراج بر هر خطه دراز کرد. حضرت خلافت پناه تا حدود مملکت را از ترکتازصدمت ایشان صیانت فرماید از دارالامان کرمان بصوب دارالعبادت یزدنهضت فرمود .

ذکر توجه حضرت سلطنت پناه بیزد و استسعاد این فقیر بشرف بساط بوس

و از محاسن اتفاقات که خطهٔ بهشت آئین یزد را میسرشد آنکه : درین ولا ماهچهٔ چتر آسمان سای آفتاب ارتفاع بندگی حضرت سلطنت پناه از افق آن خطه طلوع کرد و از انوار موکب دولتیارش ساحت آن دیار روشنائی یافت . دولتی که در مکامن غیب من بنده را مقدر بود جلوه گری آغاز نهادوسعادتی که بخامهٔ تقدیر بنامم مرقوم گشته بظهور انجامید . هاتف اقبال بگوش هوش گفت : از دولت پای بوس که چون عمر عزیزدر گذارست غافل نمی باید بود ، تا مدارك امانی محجوب نماند و از لوامع این شمع گیتی افروز اقتباسی ضرورتست ، تا جادهٔ نیل مقاصد روشن گردد (ص۱۴۷). بحکم سابقهٔ معرفتی که این ضعیف را باسرو بستان مروت وشمع شبستان فتوت امیراختیار الدین حسن قورجی بود بمضمون «ان المعارف فی اهل النهی ذمم» یقین می دانست که آن عزیز محاسن صفات با ذات ملکی او رضیع اللبان ومکارم اخلاق با طیب اعراق اوشریك العنانست .بخلاف اخوان زمان جادهٔ وفا وثبات از دست ندهد و از دأب وشیمهٔ پسندیده رعایت جانب حفاظ ازلوازم شمرد. و الحق «رجال صدقوافیهم ظنونی » ، هر گمانی که برده بودم هزار چندان بود و هر تصوری که درشان او کرده بتصدیق اقتران پذیرفت. باستصواب آن برادر و از برادرعزیزتر دیدهٔ امیدم بمشاهدهٔ طلعت همایون منور شد و

لب نیازم بپای بوس سریر سلطنت استسعاد یافت .

فرو رفت شب روز روشن رسید شباهنگ را صبح صادق دمید
از آغاز بختم سبك خیز شد نشاط سخن بر دلم تیز شد
چو دولت دهد بر گشایش کلید زسنگ سیه گوهر آید پدید

پایم که جز بآستان مکتب نرسیده بود آستان دولت آشیان رامقصد ساخت ودستم که جز دردبیرستان نزده حلقهٔ دراقبال بجنبانید . بحکم «لقیته اول عاینه» مردم دیده ام بابتدای حال انتهای اقبال را معاینه دید و صحیفهٔ ضمیرم که بهیچ صورت مکدر نشد بنقوش ولاد خلوص حضرت مترسم شد .

اتانی هواها قبل ان اعرف الهوی فصادف قلبی حالیا فتمکنا

وبحمدالله تعالی هم درآن مجلس ، بواسطهٔ آنکه چند سؤال که بر لفظ گهربار رفت بحاضر جوابی تلقی نمودم وازمختصراستحضاری که داشتم چند (ص۱٤۸) نکتهٔ مناسب بیان کردم ، عنان عنایت حضرت بجانب خویش معطوف دیدم واز ابرعواطف پادشاهانه نهال امید را برومند یافتم و چون رایات همایون بصوب کرمان نهضت نمود داعیهٔ انخراط درسلك بندگان حضرت آتش افروختن گرفت ونوازع انتظام درعقد خدام نیت صبر و قرار بتاراج داد . بدلالت هادی دولت ومعاونت حاوی رفعت روی همت بجانب کرمان آورد. بعد ازآنکه باستلام سدهٔ سلطنت پناه فایز شده بود ومضمون «اسرعت منازل» بگوش اقبال شنیده ، آفتاب اوج پادشاهی وظیفهٔ ذره پروری آغاز نهاد و بحر بی کران احسانش فیض رشحات را بچمن مراد متعاقب گردانید .

اما ادیبی بی ادب ، که اگرنه آن بودی که فحوای این کتاب را ، که چون روزنامهٔ صبح صادق ازنور وصفا نشان میدهد ، از ذکر معایب پاك داشتمی وجیب این صحیفه را چون دیباجهٔ کمال ، که ازعوارض نقصان معصوم باشد ، ازلوث مثالب صیانت کردمی ، درایراد شمه‌ای ازاوصاف اوشروع رفتی ، چه گفتم : « کدام هجو که اندیشه‌هم کرا نکند » ، بقصد وابتدای این غریب میان

در بست ودر بندگی حضرت خلافت پناه بهرنوع تقبیح صورت که ممکن بود مشارع عاطفت مکدر گردانید ، « جزاه‌الله خیرا » ، « بدم گفتی و خرسندم عفاك‌الله کرم کردی » . اندك روزگاری بحکم : « من یسمع یخل » نقش آن حکایات درصحیفهٔ ضمیر منیر بماند ومدتی چند بواسطهٔ «البری جری» بازالهٔ آن سعی نمی رفت . غبار آن اکاذیب مرآت خاطر شریف را زنك زده میداشت ، تاعاقبت بر (ص۱۴۹) مصداق : « الباطل حوله ثم یضمحل» عنایت بینهایت عالم الغیب جل جلاله چون برائت ساحت این درویش‌میدانست رقم آن باطل‌را بصورت حقیقت مبدل گردانید ورحمت بی‌اندازهٔمطلع‌الاسرار عم نواله چون نزاهت این بنده بعلم ازلی معلوم داشت آثار آن دروغ را برسوم‌راستی‌عوض فرمود ، چنانکه (۱) درین مدت‌چند نوبت(بزبان‌مبارك) ۲ حضرت خلافت پناهی رفت که : از فضلای روزگار هیچ کدام در دل مکان محبت فلان یعنی من بنده ندارد و از جوانان دانشور دیگری بمودت با او شریك نیست ، « ماشاء الله لا قوة الا بالله »!(۳)، بارها باعقل عقیله جوی گفتم : « یحمدالله لا نحمدك » ، شکر آنکه بی دست و پای تدبیر توحق تعالی این قضیه را بسار آورد وبی تکاپوی فکر دور اندیش مرحمت فیاض مطلق شب‌حادثه را بروز اقبال‌مبدل گردانید .

چون بدنکرده‌ای زکسی بد مدارچشم　　پیوسته درحمایت کردارخویش‌باش

ذکر جلادت سلطان شرف الدین شاه مظفر

در رمضان سنهٔ ۷۴٤ چون ملك اشرف از تسخیر ممالك عراق و فارس مایوس گشت خواست که در زمان مراجعت از ناحیهٔ نائین که از ضمایم یزدست بهرهٔ انتهابی نماید وشکوهٔ لشکر نا امید را بتاراج آن دیار مندفع گرداند . بدان صوب نهضت نمود . چون آوازهٔ این هجوم بسمع شاه اعظم شرف الدین شاه مظفر رسید دانست که دفع این طامهٔ کبری جز

---

(۱) در اصل : چنانچه　　(۲) دراصل‌این دو کلمه در حاشیه افزوده شده
۳ـ سورة الکهف آیهٔ ۳۷

بصرامت رای کامگار صاحب وجود نتواند بود و محافظت چنان مختصر گوشه‌ای از صدمت این لشکر خونخوار جز بقوت بازوی کاملی (ص۱۵۰)رفیع مقدار میسر نگردد و قرعهٔ اختیار بجانب شریف شاه و شهریار اعظم شیر دل ، خسرو جوان بخت کامل ، مرشح نهال عدل پروری ، واسطهٔ عقد سروری ، جلال الدولة والدین شاه سلطان مسعود افتاد .

مسعود المیمون طایره الذی حدالمسیح ببابه میمون

آستین حسب عصامتش بطراز نسب عظامی مطرزست و معاطف لباس خسروی بمحاسن صفات نهلوی مغرور ، از یك جانب پدر رفیع مقدارش امیر اعظم بدرالدین از ابناء اعمام بندگی حضرت خلافت پناه و از دیگر جانب خدر منیع عصمت پناه والدهٔ عصمت شعارش بنت امیراعظم سعید شرف الحق والدین مظفر ، از اصل شجرهٔ مظفری فرعی برومند واز آن بستان بهشت آئین نهالی ارجمندست و خود بنفسه با وجود استکمال خصال خسروانه و اقتناء ملکات ملکانه دامادی حضرت اعلا علاوهٔ مفاخر و عنوان ماثر دارد .

شهاب سطوت در یا شکوه باد نهیب زمانه بسطت گردون نوال کوه یسار

چون (استد فاع) (۱) این معضلهٔ مشکله بدستیاری تدبیر او تقریر پذیرفت و استکفای این کار بزرگ بقوت بازوی کامگار اختصاص یافت ،

جهان مرزبان شاه گیتی نورد بر افروخت کین داستان گوش کرد

سرو بستان جلال بطالع مسعود عزیمت نائین تصمیم فرمود . چون بدان ولایت رسید خبر آمد که : کما بیش بیست هزارسوار ، چون سوار که گرد ساعد برآید ، محیط آن خطه شده اند و چنین لشکری بی‌اندازه چون محیط دایرهٔ آن مدینه را نقطهٔ مرکزساخته ، در آن حال که اگر(ص۱۵۱) رستم افراسیاب را درآن میان دیدی خیال مقاومت او از دماغ بیرون کردی وشیر شرزه در آن نواحی تصور شکار در ضمیر نیاوردی . بیی راه ازیشان

---

(۱) در اصل این کلمه در حاشیه افزوده شده

در گذشته ، در شهر رفت . جمعی از ضعیفان که چون گنجشک پرشکسته در چنگل شاهین بلند پرواز گرفتار بودند استنشاق نسیم حیوة نمودند و طایفهٔ رعایا ، که چون محتضر درمخالب منیه فرومانده ، نفسی باز کشیدند.

همه مرده بودندوبرگشته روز بدو زنده گشتند و گیتی فروز

روزی دیگر آن لشکر بی شمار که بحقیقت دریای خونخوار بودند در تموج آمدند وعواصف آن فتنه که چندین‌شهرو ولایت‌را از توطن‌انداخته وزیدن گرفت . در مقابل هر کنگره قشونی سوار بایستاد و در برابرهربرجی فوجی‌لشکر تیغ گزارصف بر کشید .

غریویدن کوس گردون شکاف زمین را درافگند بیخش بناف

از مبدأ طلیعهٔ طلعت صباح نایرهٔ کفاح اشتعال یافت و از مظهر تباشیر بام غمام حسام باریدن گرفت .

بیك‌صدمه چون صبا که شکاف در سور گل‌سوری افگند چندموضع رخنه درباروکردند و بیك حمله چون شمال که‌بمنافذ (۱) حصار لعبت حصاری غنچه‌فرو رودچندنقب‌درسور انداختند . شهریار شیر شکار چون دانست که مقالید خیر با معاقد ناصیهٔ خیل منحصرشد وکار ازسرحد شجاعت بمرتبهٔ‌تهور انجامید ، ازدروازه بیرون‌تاخت، سفینهٔ پردل‌را درآن غمزهٔ خونخوارانداخت. بیك‌لحظه رشتهٔ‌گیاه پیکررا لباس گلگون پوشیده و تیغ ضیمرانی را ردای ارغوانی بخشید . (ص۱۵۲) هم در صدمت نخست آن آتش فتنه را تسکین داد و هیجان آن مادهٔ بلا را ساکن گردانید . چندان که (۲) رخنهای‌بارو رامنسد گردانیدند وخللی که در هر طرف سور واقع شده متدارك شد(۳)، لیکن تا وقت شام که طلیعهٔ سپاه زنگ (٤) شبیخون آوردند مخالب رماح از اهداب ارواح کوتاه نمی گشت و کشاکش سنانها از تعرض جانها باز

---

(۱) در اصل : بمنافد (۲) در اصل : چندان چه

(۳) ح : کشت، بدل (٤) در اصل رنگ

نمی استاد . اما تیر بلوان ایشان بدان کوه وقار همان اثرداشت که قطرات باران ببنای هرمان و تند باد حمله بدان . چون‌دانستند که سعی منجح نخواهد آمد و اجتهاد مفید نیست . «رجع بخفی حنین» بجانب سلطانیه مراجعت نمودند وخلایق درمهاد آسایش غنودن گرفتند ورعایا در کنف امن‌واستقامت آرام یافت ،

فلکل عین قرة و مسرة ولکل شخص عزة و تغطرف

ذکر مراجعت ملك اشرف واستدعای ملاقات حضرت خلافت پناه

ملك اشرف چون بنواحی تبریز رسید از تاب جراتی که شیرازیان بدان اقدام نموده بودند بی قرار بود و عرق عصبیت و انتقامش بهیچ نوع تسکین نمی یافت . دانست که اوضار آن عار جز بآ ب تیغ جهان گشای نتوان شست و قواعد آن عذر جز بآتش حملهٔ کوه گذاربر نتوان انداخت. لشکری که از حصر آن عقد انگشت اوهام عاجز آید و بپای خیال ساحت تعدادآن نتوان سپرد روی باستخلاص فارس آورد . چون دانست که‌این کلید که ابواب امید بخزانه داری مشکل گشای حضرت‌خلافت پناه سپرده ومرقات این مطلوب (ص ۱۵۳) بدست همت بلند جنابش تمام عمل گردد ، رسل و رسایل مبنی بر تاکید قواعد مواخات‌منبیءازطلب‌سعادت‌ملاقات‌روان گردانید و او با آن لشکر خونخوار بهردیار که رسید دیار نگذاشت و بهر منزل که مقام ساخت ماوای صداو هام‌گردانید ، از جمله درشعب بوان (۱) ، که یکی از جنان این جهانست ، ساحت نزهت فزایش‌نمودارارم و چمن بهشت آئینش جلای زنگارغم واین‌خطهٔ روح افزای را باطراء مادح چه احتیاج ، قصیده‌ای که ابوالطیب متنبی در وصف آن گفته ، اولها :

مغانی الشعب طیبافی المغانی بمنزلة الربیع من الزمان

بوصف او کافیست ، نزول کرده ، متوطنهٔ آن دیار پناه بغاری

---

(۱) در متن : یونان و در حاشیه باخط دیگر بدین گونه درست کرده‌اند

بردند و بدر غالهٔ کوهی (حصین) (١) التجا جستند ، بامید آنکه از صدمهٔ قهر او رهائی یابند و از نوائب باس او خلاصی جویند. نایرهٔ ظلمش بدرگاه آن غار آتشی بر افروخت که دود آن فرود سپهردخانی کله بست و زبانهٔ آتش قهرش شعله‌ای را متلظی گردانید که زبانهٔ آن با اثیر حکایت می کرد، دود روی بدآن‌مغاره‌آورد وچون منفذی (٢) نداشت راه‌نفس بدان بیچارگان فرو گرفت . قریب دو هزار آدمی را دود از خرمن حیوة برآورد وآتش زندگانی ایشان را منطفی گردانید . خاطر شریف حضرت خلافت پناه از امثال این حرکات متغیرمی گشت وچون مولانا شمس الدین صاین قاضی‌ملازم او بود و بهر وقت مبانی عهدی که با حضرت خلافت پناه کرده منتقص گردانید و نقوش محبت و ولا را برسوم عداوت و مرا (ص١٥٤) بدل می‌کرد و دشمنی که پیش ازین در پردهٔ اختفا می داشت باظهار رسانیدو ضدیتی (که) تاغایت بحجاب می ورزید باعلان آن جرات نمود ، حضرت خلافت پناه در جواب ملتمس ملك اشرف فرمود که : اگر نیت در استحضار این جانب از داعیهٔ اخلاص‌منبعث گشته ومشارب طویت از کدورات صافیست مولانا شمس الدین که در معادات کمر اجتهاد در میان بسته در قید اسار باید آورد و بدین جانب فرستاد ، تا موارد اختلاج‌شکوك منسد گردد و مدارك ظنون‌منتفی‌شود . ملك چون نیل‌مطلوب باسعاف‌آن ملتمس محصور می دید و ادراك مقاصد ببذل آن مقترح مقصور می یافت‌مولانا شمس الدین را گرفته ، بیزد فرستاد . اما چون درین نزدیك ازو افعال مستوحش صادر شده بود وامراکه ملازم او بودند بر حرکات شنیع واوضاع غریب‌اقدام نموده ، فکر دوربین بملاقات با او رخصت نمی داد وحزم عاقبت اندیش بمواصله راضی نبود . بنا برتتبع عقل مطاع عزیمت همایون در تاخیر افتاد ، بلعل وعسی اسباب نهضت منقوض گردانید .

---

(١) در اصل این کلمه در حاشیه افزوده شد (٢) در اصل : منفدی

صورت قضیهٔ مولانا شمس الدین صاین قاضی و وخامت عاقبت او

درین حال چون مولانا شمس الدین را بیزد آوردند بر مقتضای : « ولایحیق المکر السیئی الاباهله » (۱) نتایج قبح سیرت شامل حال خویش یافت و ثمرهٔ غدر و مکیدت نصب روزگار خویش دید . از دستی که در دامن نزاع زده بود بند بر پای خود دید و از پائی که جادهٔ بیوفائی سپرده جز باد بدست نیافت ، « من یزرع الشوك لم یحصد العنب » ، نشانندهٔ زهر گیا مهر گیا نچیند (ص ۱۵۵) و رسانندهٔ زخم نیش لذت نوش نبیند .

جهان را نباید سپردن بید　　　که بربد کنش بی گمان بد رسد

تدبیر جز اعتراف بتقصیر نمی دانست و چاره جز اظهار بیچارگی نمی یافت . التجا بجمعی از اکابر یزد کرد، از جمله مرتضی اعظم سعید سید صدر الدین مجتبی ، که از بستان سرای نبوت نهالی بود بزلال علم و عمل پرورده و از گلستان ولایت و فتوت گلبنی برشحات عقل و تقوی نشو ونما یافته و بوسیلهٔ شفاعت ایشان سلسلهٔ عاطفت و مرحمت بندگی حضرت خلافت پناه تحریك دار ، تا عثرات او بعواید عفو واقاله متدارك گردد و هفوات وزلاتش باستار صفح و اغماض و مرحمت پوشیده ماند حضرت خلافت پناه بحکم « العفو زکوة الظفر » جرائم او را مرقوم رقم اعراض گردانید و قواعد سیئات اعمال او را پایمال رحمت و اغماض فرمود .

چو دشمنت پوزش (۲) کند بر گناه　　　تو بپذیر (۳) و عذر گذشته مخواه

بعد از آنکه بامداد مکارم و احسان اختصاص یافت و بملابس انعام و اکرام مشرف شد درسایهٔ رایات ظفر پیکر بندگی حضرت بدار الملك کرمان آمد وچون قلعهٔ سیرجان ، که از امهات قلاع ایران بل رباع جهانست، شیر گردون از بیم مصارمت برجش چون پلنگ گرد کمر گردد و نسر طایر از مجاورت ذروهٔ آن چون عنقا آشیانه در قاف قلهٔ کوه گیرد ،

---

(۱) سورة الملائکه آیه ٤١　　(۲) دراصل : بورش　　(۳) دراصل: بپدیر

از بلندیش فرق نتوان کرد　　آتش دیدبان ز نور زحل

در تصرف او بود و پسرش خواجه عماد الملك در آنجا متمکن ، التماس کرد که بعداز آنکه آن قلعه را تسلیم دارد وعنان حل عقد وقبض وبسط بتصرف او دهد دست او را (ص ۱۵٦) بمآخذ (۱) خیر و شر و مدارك نفع و ضر گشاده دارند . قضیه برین منوال تقریر یافت و جهة مرسوم او مبلغ صدهزار دینار پروانچهٔ مطاع صادر شد واو بعد از آنکه بمصحف مجید و طلاق ایمان غلاظ شداد یاد کرده بود ، که برمصداق « احارب من حاربت من ذی عداوة » بادوستان حضرت طریق اخلاص ورزد و بادشمنان شیوهٔ معادات پیش گیرد، ملازم حضرت جهان پناه گشت وبوظایف خدمت ومطاوعت اشتغال نمود . بعضی از اکابر کرمان که بملازمت او راضی نبودند او (را) برآن داشتند که از حضرت خلافت پناه التماس کند تا او را برسالت بشیراز فرستد ونزاعی که امیرشیخ ابواسحق ، که والی فارسست ، با بندگان حضرت آغاز نهاده باصلاح مبدل گرداند وغبار کدورتی که بر صحیفهٔ ضمایر نشسته بزلال مصافات فرو شوید وابرقوه وشبانکاره را از مملکت فارس مفروز(۲) گردانیده ، داخل متصرفات نواب حضرت کند و وسایل دوستی باسباب وصلت وقرابت موکد و ذرایع محبت بامداد خویشی وپیوند مستحکم گردانند. حضرت خلافت پناه از کمال ملکات ملکی بذل این ملتمس را علاوهٔ سوابق الطاف و مرحمت گردانید و انالهٔ این مطلوب را ضمیمهٔ سوالف اعطاف ساخت . هر چه آرزورا دست بدان می رسید از اسباب تجمل و لوازم ترفه و تنعم اعداد فرموده ، او را روانه گردانید . چون بجانب شیراز رفت وزارت بشرکت مرتضی سعید سیدغیاث الدین علی یزدی بروی مقرر شد . بهیچ حال تقبلات که از حضرت خلافت پناه کرده بود و بعهود و ایمان غلاظ موکد گردانیده در حاشیهٔ ضمیرش نمی گشت و التزامات (ص ۱۵۷) که بعقود و

---

(۱) در اصل : بماخد　　(۲) در اصل نقطه ندارد

مواثیق استحکام یافته هرگز بگوشهٔ خاطرش گذار نمی یافت .

کان لم یکن بین الحجون الی الصفا انیس و لم یسمر بمکة سامر.

ذکر توجه امیر شیخ ابواسحق بکرمان نوبت اول

بنابر دلالت فحوای «واذانعمنا علی الانسان اعرض » (۱) سنت الهی بر آن جمله جریان یافته که چون غمام انعام بساحت حال بنده‌ای انصباب پذیردو قطاف الطاف ریاض امید اورا شاداب گرداندضباب(۲) نخوت وجبروت آفتاب رای او را باز پوشاند ، تادر ظلمات ظلم توغل نماید و حجاب تنکر وتسلط چشم عاقبت اندیش اورا فرو گیرد، تا جادهٔ صواب از نظراوبیفتد. ترادف امداد احسان مستدعی تلبس مدارع عصیان شود واسباغ مواجب نعمت بتصدی تعدی سرایت کند. بنا بر ین چون ملك اشرف از مملکت فارس « رجع مافوق باصل » خائبا خاسرا مراجعت نمود و از نهال امیدی که‌دراستخلاص آن دیار داشت ثمرهٔ خیبت اجتنا نمود پایهٔ جاه امیر جلال الدین شیخ ابواسحق پای در ترقی نهاد و طول وعرض بارگاهش از ندازه بیرون شد .گوی حکومت ممالك فارس‌را لخلوالمیدان درخم چوگان اقتدار آورد و بارهٔ ایالت آن ولایت را لعدم النزاع در مضمار کامرانی‌راند، لشکری بی اندازه از هر طرف بروی جمع شدند و گروهی بی کران از امرای شجعان روی بخدمت و ملازمت او نهادند .

و لاسماه البغی ثانی عطفه طموح لاقصی ماینال طلوب

ازتواتر مدارك امید پای ازدرجهٔ امارت بذروهٔ سلطنت نهادوازتیسیر منال آمال دست از شاخ فرماندهی بشاخ (ص ۱۵۸) پادشاهی زده، در مملکتی که حیز فرمان او بود خطبه و سکه بنام خویش مقرر کرد و تاج و تخت برسم سلاطین کامگار برآراست . چون باستقرار و استقلال

---

(۱) سورةالاسری آیهٔ ۸۵

(۲) ح : ضباب ابر تنك وتری های مانند شبنم

فوارس لا يملون المنايا   اذا دارت رحى الحرب الزبون

بظاهر کرمان پنج هزار سوار ازین نمط بعرض همایون رسانیده ، دانستند که بغیر ازطلب صلح سررشتهٔ نجاحی بدست نتوان آورد و جز از سلوك مصافات راه نجات نتوان یافت ، از امیر ظهیرالدین ابرسم صواب التماس کردند وفکر صوابشان برین معنی قرار گرفت واو بحکم سابقهٔمعرفتی که با ایشان داشتبدانجانبنهضت نمود . با ایشان تعنید وتقریعآغاز نهادو بقبح صورتیکه (ص١٦١) بدان ارتکاب نموده بودند باقصی‌الغایه کوشیده ، گفت :

بماری چو او مهره بازی مکن   نهای‌مرد نیرنك سازی‌مکن

نهالی که آب خوردهٔ جویبار توفیقست بهربادی نلرزد و پناهی که برکشیدهٔ معمار تایید ست بهر اشارتی منهدم نگردد ، مصلحت آنست که بادره‌ای که بصدور پیوسته بتمهید معذرت ودلجوئی مقابل گردد وخسارتی که ظاهرشده بلطائف عذر خواهی معارض گشته ، بشیراز مراجعت افتد . شیخ ابو اسحق را این معنی بغایت ملایم طبیعت افتاد ومجاری این تدبیر عظیم موافق‌مزاج یافته ، عنان همت را بصوب شیراز معطوف گردانید وامیر ابراهیم ، بنا بر مواضعه ای که با او داشت ، ازحضرت خلافت پناه استجازه نموده ، بر عقب روان شد . چون بشیراز رسیدند وزارت بروتفویض کردومقالید معظمات‌امور ومناظم مطالب جمهور بکف کفایت اوسپرد وچون او مردی داهی صاحب کفایت بود مداخل فواید را برسایر مباشران اشغال فروبست و ابواب منافع عمهٔ خلایق فروگرفت . تا یکی ازو بود . بنا بر تطمیع(١)جمعی ، مرغ‌روح او را بپرنده تیری ازقبض (٢) کالبد بر پراند و بنای حیوة او را بپیکانی جان شکار خراب‌گردانید ،

سبيل الموت غاية كل حي   وداعية لاهل الارض داعي

١ـ ض: تضميع ٢ـ ض : قفص

بعد ازو وزارت (١) برسید غیاث (٢) الدین علی یزدی و مولانا شمس‌الدین صاین تفویض کرد. مولانا شمس‌الدین درقضیهٔ وزارت با سید غیاث الدین آغاز منازعه نهاد، بهمه حال مغلوب و محجوج (٣) می‌آمد و قوت واستیلای سید غیاث الدین هرروز زیاده (ص١٦٢) میگشت؛ صواب‌در آن دیدکه خودرا بر کناره اندازد، تاحجاب ناموسش بواسطهٔ افعال شنیع مرتفع نگردد ومخایل (٤) عوار بر عوارض کاروبارش ظاهرنشود؛ التماس کرد تا بجانب هرموز واستخراج اموال آن ولایت رود. بنابرین روانه شد ودرآن زمستان (٥) اطراف سواحل را بسیل راغب تاراج خراب کرد واز تواتر عواصف انتهاب تمام خانها برانداخت. چون موسم بهار شد از گریهٔ ابر آذار لب شیرین نبات خنده زد واز تعرض نسیم زلف بنفشه درتاب شد، شقهٔ غنچه چون جیب صباح ازآفتاب گل دریدن گرفت وحباب آسا برسرجام باده ببادی برشکفید،

ونجا الزمان من الشتاء کانه بدن علیل مغرق من داء
نسج الربیع علی الرباد براحة دیباجة(٦)الانواروالانواء

روی بسردسیر کرمان آورد وهزارهٔ اوغانی وجرمائی، که درصرود وجروم کرمان توطن دارند، بکمند دعوت بخود کشید وبدام احتیال‌ومکیدت ودانهٔ فریب وحیله رقبهٔ ایشان را درربقهٔ رقیت ومطاوعت‌آورد وبهر وقت صحایف عرض حاجات درپایهٔ سریر جهان پناه مرفوع میگردانید و اوطار و آمال را بعرض میرسانید. مائلان حضرت اعلا بروفق سجیهٔ کریم وکرم عمیم،

گه بزم گوهر گه رزم تیغ ز جوینده هرگز ندارد دریغ

غمام انعام وافضال برساحت آمال او می بارید وبزلال احسان بی کران غلل امانی اورا تسکین میداد، بتصور آنکه نظام عهود برقرار ماندوجادهٔ خدمت

١ـ دراصل: بعد ازوزارت ٢ـ دراصل: عیاث ٣ـدراصل: محجوح
٤ـ دراصل نقطه ندارد ٥ـ دراصل: رمستان ٦ـ دراصل دیباحة

ازدست ندهد ، « نه هر کس سزاوار نیکی بود » ، آب حیاة اگر بدهن (ص١٦٣) افعی چکانند زهر ناب شود وتیغ هندی را هرچند بزلال سیراب گردانند بخون تشنه باشد . امدادانعام ابا واستکبار فایده داد ودلجوئی وخوشی نخوت وسرکشی بارآورد وچون ازشیراز همواره پسرش خواجه عمید الملك مکتوبات مینوشت که : سید غیاث الدین بغایت اعتبارست و مجاری امور بر وفق ارادت او ومصالح ومقاصد برطبق رای او ، مراجعت شیراز جز مذلت و فلاکت فایده نخواهد داد ، درآن می باید کوشید که کرمان درقبضهٔ تسخیر آرند ودرآن دیار رایت استقلال برافرازند ، ازآشفتگی بخت پریشان این معنی درضمیر او جایگیر شد ؛ این مقدار ندانست که آفتاب، اگرچه بزرناب ماند، درست مغربی نتوان کرد ، افراد کواکب ، هرچند بلولو شهوارماند ، درسمط انتظام نتوان آورد . ازنقش بند خیال که نرگس را تاجدار خواند غروری درسر گرفت وصورة انگیز (١) وهم که نقطهٔ لاله را مشك ناب گوید هوسی پیشنهاد کرد وسودائی دردل نهاد ،

اخو الحزم اما العود منه فانه   بعید و اما المستقی فقریب

خرد ، که ناصحی خرده بین ومستشاری امینست ، نقص این عزیمت را بهزار زبان بیان میکرد وابطال این اندیشه را بهر گونه زواجر پندمیداد، یعنی با ولی نعمتی که یکی ازبخششهای او جان نازنین بود جز طریق نیکو بندگی نباید سپرد وبامنعمی که گوهرحیاة یکی از احسان او بود جز جادهٔ مطاوعت وانقیاد پیش نشاید گرفت . شاخ گیا چون درسایهٔ سرو سهی تربیت یابد اگر ازو سر کشد از سر درآید و ذره چون خاك برداشتهٔ آفتاب بود (ص١٦٤) تا ازو کناره گیرد سرگردان ماند، « الالعن الرحمن من کفرالنعم» . اما ابواب اصغا بمسامیر خذلان مسدود بود ؛ حدیث اقبال میشنود و اطناب مخالفت باوتاد عصیان مسدود ، تفویض آن رخصت نمی دید . بواسطهٔ ملازمت

١ـ دراصل : انگیر

جمعی ار مغولان واحشام مغرور شد وبانگ کامرانی ، که از استتباع رجال وانتهاب اموال مشاهده میکرد ، فتنه گشته ، روی بکرمان آورد . چون رای مبارك ،که فی‌الحقیقه خورشید سپهر کامگاری واختر برج بختیاریست ، ازین حال اطلاع یافت ، قضاء الله اقدام همایون ازوجع مفاصل اندك شکوه داشت ومزاج شریف از انصباب ماده نیز (١) متغیر بود ، درد ازعذرخواهی ملالتی که بذات همایون رسانیده بود دربای مبارك افتاد و رنج از استعفای با دره‌ای که ازو صادرشده بود سر درقدم شریف نهاده ، سورهٔ حمیت خسروانه گفت: تا سر دشمنان دربای مبارك افتد الم برخیزد وتا ازخون یردلان طلائی رساند شفای عاجل تصور توان کرد. شربت علاج ناجع اعالی آزار نشاف دماء اعادی تواند بود ودوای حرارت شیران باقتناص (٢) وریسهٔ دلیران (٣) دست دهد،

شرابنا من دم اعدائنا　　　وکاسنا جمجمة الراس

با وجود آنکه مولانا شمس الدین را از خواص نوکران شیخ ابو اسحق هزار سوار همراه بود ودوهزار سوار از مغولان اوغانی وجرمائی‌واز اوباش جمعی کثیر و جمی غفیر ملازم بودند ، چون رای اعلا بحقیقة : « و ان یکن منکم الف یغلبوا الفین باذن الله » (٤) مطلع بود (ص١٦٥) و تایید ایزدی ،که اعوان دین قدیم را مدخرست ، واثق وجازم. هزار وپانصد سوار ازخواص‌خدم ، که بیبمی(٥)اقلیمی میگرفتند وبحمایتی ولایتی نگاهمیداشتند، شعلهٔ سنانشان ازبرق خاطف اقتباس نور کرده و زبان تیغشان از ملهم تایید اعلاء کلمة الله آموخته ،

اسد ولکن یوثرون بمالهم　　　والاسد لیس تدین بالایثار
یتزین (٦) النادی بحسن وجوههم　　　کتزین الهالات بالاقمار

مصاحب رایات همایون فر بوده ، بنا برمتابعت بخت بیدار پای دربارهٔ

١ـ دراصل : تز ٢ـ دراصل : افتناض ٣ـ دراصل : دلبران

٤ـ سورة الانفال آیهٔ ٦٧ ٥ـ دراصل : که بیمی ٦ـ دراصل : یتزین

هامون (گذار) آورد وبروفق (١) اشارت دولت پایدار عنان موکب جهان نورد را بدست عزیمت سبك سیر سپرده ، پیك (٢) ظفر بصد هزار زبان صحایف ادعیهٔ صالحه را نشر کرده ، میگفت :

درخشنده تیغت عدو سوز باد درفش وسنان ازتو پیروز باد

چنان باد کاخر بکامت شود همه دخل عالم بنامت شود

نگین فلك زیر نام تو باد همه‌کاردولت بکام (توباد) ٣

درحدود جوجردان تلاقی فئتین میسر شد واسباب قرب‌مسافت‌متآخذ(٤) گشت. چون سفارت سهام بزبان آوری حسام مبدل شد وحدت پیکان بقوت و پشتی کمان،روی بقلب دشمنان نهاد ، تیغ چون هندوان غواص دردریای زره (٥) گوهر حیوة طلبیدن گرفت وچون عیاران برهنه رو در طلب قلب و روان وجود نقب درخزانهٔ سینها زد ،

نفیر دلیران برآمد باوج زهر گوشه می‌رفت خون‌موج‌موج

درصولت اول غنچهٔ دولت بنسیم ظفر شکفیدن گرفت و نهال سعادت ازرشحات نصرةبالا کشید ، (ص١٦٦) هبوب ریاح اقبال گرد ادبار بر چهرهٔ دشمنان خاکسار نشاند وصیت غمام پیروزی میل نکبت بجانب اضداد انداخت؛ هزیمت غنیمت دانستند وبفرار قرارداد گریزرا مامن حیوة ساختند وتولی(٦) وسیلهٔ زندگانی کردند . حضرت خلافت پناه ازپی ایشان روان شد و باندك مسافتی تمام امرا ووجوه عظما، چون‌سید مظفرالدین حسن‌عضد . .. . .(٧)، درقید اسار گرفتار شدند . دراثنای راه بعضی از عساکر منصور بمولانا شمس‌الدین‌رسیدند ، چندانکه (٨) خواست تااسب بتازد قوائم‌بادپایش‌بشکال اجل موعود بسته ماند وجادهٔ خلاصش بشآمت کفران نعمت مسدود گشت ،

---

١ ـدراصل : برونق ٢ـ دراصل : بیك ٣ـ دراصل این دو کلمه با همان خطدرحاشیه‌افزوده‌شده ٤ـدراصل: متاخد ٥ـدراصل‌دریازره ٦ـدراصل: توتی ٧ـ دراصل باندازهٔ دوکلمه سفید مانده ٨ـ دراصل: چندانچه

بتیغ انتقام شربت حمام بدو چشانیدند وبشمشیر تیز مادهٔ ستیز او را منقطع گردانیدند ؛ سرش را بپایهٔ تخت چهان پناه انداخت ،

که آتش زدشمن برانگیختم باقبال شه خون او ریختم
بیك زخم کردیم کارش تباه سپردیم جانش بفتراك شاه

سریر سودای اورا عبرة للنظار بهردیار فرستاد وازکلهٔ بی مغز او، (که) هوس تاجداری داشت ، تاج دار ساخت ؛ چنینست رسم این دولت روز افزون: تاشمع اقبالش برافروخت ، هرکه چون پروانه در معرض آمد بسوخت وتاسرو بستان کمالش بالا کشید، هر که چون نهال بمعارضه برخاست بیفتاد ؛ تا آفتاب دولت پایدارش تجلی کرد هر که چون ماه درمقابله آمد در محاق افتاد وتا ماهچهٔ چتر آسمان سایش ازافق کامرانی برآمد هر که،چون آفتاب ، تیغ کشید گرفته شد .

این که دیدی هنوز جزوی بود کار کلی هنوز(١) درقدرست

(ص١٦٧) قامت رماحش آب خوردهٔ جویبار ظفرست ، چگونه ثمرهٔ کامرانی بار نیارد ؟ وطرهٔ پرچم رایاتش شانه زدهٔ نصرتست ، از چه روی دلپذیر دولت نیاید ؟

باعزم تو کاسمان بگردش نرسد جزفتح وظفر کرارسدهمراهی؟

حضرت خلافت پناهی ، بعداز تقدیم مواجب شکروسپاس الهی واقامهٔ محامد نامتناهی ، باحضار اسیران مثال داد واعداد جرایم و اصناف جسارت ایشان کرده ، بمحابس قلاع روانه فرمود . رایات نصرة آیات ، درضمان فتح وکامرانی و کنف (٢) سعادت ونیل امانی ، روی بمستقر سریر سلطنت پناه آورد . مهجوران بیدای حرمان ، اعنی ساکنان خطهٔ کرمان ، که چند روز ازظل چتر جهانگشا محروم بودند ، بفر قدوم همایون بادراك مطالب علیه فائز شدند ومساعیر (٣) رمضاء کربت بنیل مقاصد دولت استسعاد یافته ، میگفت :

١ـ دراصل : سوز ٢ـ دراصل : کتف ٣ـ دراصل : مساجیر

در رفتن وباز آمدن رایت منصور　　　بس فاتحه خواندیم وباخلاص دمیدیم

ذکر معاش شیخ ابو اسحق بعد از قتل مولانا شمس الدین

چون مولانا شمس‌الدین ازدست ساقی انتقام شربت حمام چشید ، امیر شیخ ابو اسحق تهتك آغاز نهاد واز ابتدای این حال جمرات عناد ، که درخلال رماد مهادنه خمود یافته بود ، اشتعال پذیرفت . افاعی خلاف ، که در شعاب مداراة مخفی مانده ، زبان دراز کشید وسیل فساد ، که ازقطرات غمام معادات جمع شده ، روان گشت ونهال فتنه ، که از جویبار مضادة آب خورده ، بالا کشید ؛ موج آشوب ، که ازمدتی باز ، ساکن بود دراضطراب آمد وصورت هدمة ، که از دیرباز در حجاب مماراة مانده ، متحرك گشت . نفاق را بیش (ص١٦٨) گرمی بازار نفاق نماند و فریب را زیاده مجال صورة انگیزی میسر شد . از فرط تهتك ترتیب مقدمات نزاع وتهیهٔ (١) اسباب فراغ اشتغال (٢) نموده ، بالشکری جرار ، که چون سلسلهٔ نامتناهی که ابتدا و انتها معلوم نمیگشت وچون طرق ضلالت از حیز ضبط تجاوز نموده ، همه چون کوه آهن سنگدل وپولاد پوش وچون دریای پهناورجوشن آرای پرخروش،

یکی لشکر انگیخت کز ترگ وتیغ　　　فروزنده برقش برآمد بمیغ

بجانب کرمان عزیمت نمود . درهرمنزلی ، که فرود آمد ، از قابلیت حرث ونسل بینداخت ودرهرمقام ، که مخیم ساخت ، کشت وزرع نماند . هرکجا قرار گرفت قرار ازآن دیار برفت وهرکجا فرود آمد امن از آنجا رخت بربست . بهر موضع که بنشست (٣) قیامت برخاست ودرهرمقام ، که حشر جمع کرد ، پریشانی زاه یافت . درهردیار ، که گذر کرد ، دیار نماند و در هر خطه که بگذشت خط ویرانی برآن کشید . هرچند روزگار میدانست که بحکم « من یزرع الشوك لم یحصد العنبا » ظلم وستیزه را جزعاقبت وخیم نخواهد بود وبیداد و کینه جز سوء خاتمه نتیجه ندهد ، خرد بهزار زبان میگفت:

١ـ دراصل : تهنیهٔ　٢ـ دراصل : اشتعال　٣ـ دراصل : بنشت

ببینی که روزی هم آزار او کسادی در آرد ببازار او

هرکرا (۱) از عقل دوراندیش خبری بودمی‌داند که : چندانکه (۲) ریسمان تعدی دراز انداخته‌گذار آن بچنبر بود وهرچند خط بیدادی‌براطراف ونواحی کشیده (۳) چون دایرهٔ گرد او بدوباز گردد . مراد ستمگاران ، چون روشنائی برق ، دوام و ثباتی نداشته باشد و شادی غم آرنده ، چون خضراء الدمن ، زیاده برنیاید ،

آزرده خاطرند (ص۱٦۹) ضعیفان زحاسدت

این ریش (اندرون بکنند) ٤ هم سرایتی

چون بنواحی دارالملك کرمان رسید ، حضرت خلافت پناه عساکر منصور را عرض داده ، گروهی که چون کوه سرسبزی از تیر باران کمان دانند وچون پولاد سرخ روئی (٥) ازآتش جدال تصور کنند ، چون سرو بپایداری بالاکشیده وچون سبزهٔ (٦) تیغ برکنار خون بالیده ،

قوم اذا لبسوا الحدید حسبتهم فی البیض والحلق الدلاص نجوم

چون رسالت وپیغام بسفارت تیر وتوسط حسام مبدل شد و گرد فتنه وآشوب بغبار معرکه عوض یافت ، خسرو جهانگیر ، که زبان تیغش بتلاوت آیت نصرة روان وخنجرگیتی ستانش درخطهٔ ظفر کامران باد ، بتنها ، که فی‌الحقیقه لشکری انبوهست ، درمیان آن لشکر بی پایان افتاد . زبان مبارك از آواز تکبیر (۷) درخروش ولجهٔ دریای حمیت ازعواصف غیرت بجوش ؛ چون دریای خونخوار کف برآورده ، چون ابر صاعقه بار آتش افروخته؛ در حال زبرجد تیغش چهرهٔ لعل آبدار گرفت وزمرد حسامش رخساره بعقیق یمن می‌شست (۸) ؛ بلارك سوسن نهادش گل خود روی بارآورد واز خنجر

۱ـ دراصل : هر که را ۲ـ دراصل: چندانچه ۳ـ دراصل : کشده

٤ـ این دو کلمه درحاشیه افزوده شده ٥ـ دراصل : سرخ روی

٦ـ دراصل: سبرهٔ ۷ـ دراصل : تکبر ۸ـ دراصل : میشت

بیدپیکرش لالهٔ سیراب سربرزد.

زلشکر، که‌عرضش‌بفرسنگ بود　　بیابان بنخجیر برتنگ بود

پس وپیش ترکان طاوس رنگ　　چپوراست‌شیران‌پولادچنك(۱)

بقلب اندرون شاه دریا شکوه　　سپه‌گردبرگرددریاچو کوه

درصدمهٔ نخست ابوبکر اقباجی ، که روی رزمهٔسپاه دشمنان و صفدر لشکر ایشان بود ، جان بقبضهٔ شمشیر سپرد وروح مکدر بآب تیغ برآورد. بعد از آنکه چند دور جام (۲) حمام بدشمنان پیمودند واقداح کفاح قامت ارواح (ص۱۷۰) تمایل پذیرفت ، تباشیر فیروزی بررایات ظفرپیکر حضرت خلافت پناه می‌دمید واز آفتاب ظلمات معرکه منور میشد . امیر شیخ مراجعت نموده ، بیك منزل فرود آمد وازآنجا وسایل استصلاح بر انگیخت و ذرایع استنجاح مرتب داشته ، مگرغبار آن فتنه را بقطرات اصلاح متلبد گرداند واشتعال آن جمره را بزلال مؤالفت کفایت کند . حضرت خلافت پناه، که همای همت بلند جنابش جزهوای معالی امور نجوید ومرکب تند خوی عزمش جز بمیدان مفاخر گامی ننهد ، ازمشارع این مطلوب ابا نمود واز موارد این مقصود استنکاف فرمود . مضمون :

ولکن حکم السیف فینا مسلط　　فترضی اذا ماصبح السیف راضیاً

حل این معضله ببیان قطع تیغ بفیصل رسدودفع این مشکل برای مشکل گشای خنجر تیز زبان باتمام رسد ، لاغیر (۳) وباشیر آزرده تدارك ومواسات در نگیرد وباپیل آشفته استرضا ومقاربت سود مند نبود . بمقتضای : « التندم قبل التقدم » قضیه ای که بآخر باستلانت جانب انجامد عاقل باید که دراول باستصعاب عریکه رضا ندهد وبحکم : « المحاجزة قبل المناجزة (٤) » حالی که درمآل بفروتنی سرایت کند خردمند درمبادی بسرکشی پیش نیاید ، چرا عاقل کند

۱ـ دراصل : خنك　۲ـ دراصل: حام　۳ـ دراصل : لاغر

٤ـ دراصل : المهاجرة قبل المناجرة

کاری که باز آرد پشیمانی ؟ چون دانست که صواب در رجعتست فحوای « رجعت وخسئاً وذماً » (۱) شنیده ، مراجعت نمود وچون معلوم کرد که تدارك مفید نخواهد آمد ، اسباب اقامت بریده ، براه محروسهٔ یزد توجه (ص ۱۷۱) نمود . چون بخطهٔ مهرنجرد ، که ازمعظمات ولایات آنجاست، نزول کرد ، که درآنجا از خالصات حضرت خلافت پناه باغی بود، که بستان ارم از نزهت وخوشی آن انگشت تحیر در دهان گرفته و معمار اندیشه از نزاهت وغرابت وضع آن شگفت مانده ، درو کوشکی برمثال صرح قواریر آبروی خورنق وسدیر بباد داده وبر نمودار قصر مشید نهادهٔ آسمان پای رفعت برمبانی بروج مشید نهاده ؛ پیکر اساسش سر سوی ذو پیکر کشیده وخشت بامش باخشت ماه وآفتاب پهلوی مبارات زده ؛ زمانه نظیر آن جز در میان آب آئینه مثالش نمی دید وسپهرنمونهٔ آن جزدردیدهٔ احول نمی یافت؛

یکی برکهٔ(۲) ژرف درصحن بستان — چو جان خردمند (و) طبع سخنور
نهادش نه دریا و کوثر ولیکن — بزرفی چو دریا بپاکی چو کوثر
بنیکی(۳) چوجان وبخوبی چودانش — بصفوة هوا و لطافت (٤) چو آذر
روان اندرو ماهی سیم سیما — چو ماه نو اندر سپهر منور
یظن به دوب اللجین فارتدت — له الشمس امرت فوقه دوب عسجد
بتیت النجوم الزهر فی حجراته (٥) — شوارع مثل اللؤلؤ المتبدد

بر کنارهٔ هر جوئی (٦) سرو ها راست، چون خیال قامت معشوق که برجویبار دیدهٔ عشاق نشیند وبهر گلبن بالان ، چون بیدلان که با یار ،گلاندام شکایت هجران (۷) کنند ؛ در دامن لالهٔ خود روی سبزه چون خط ریحان دلفریب خوبان سر برزده وریحان درسایهٔ بید پاکدامن بنیات خیر بر آمده ؛ بنفشه بر

۱ـ دراصل : رجعت وحسا دوما ۲ـ دراصل : برك ۳ـ دراصل : بتنگی
٤ـ دراصل : لطاقت ٥ـ دراصل : حجراته ٦ـ دراصل : هرحوئی
۷ـ دراصل : حجران

روی چمن چون زلف پریشان بتان هرپاره سوئی و نرگس (ص١٧٢) بسان مخموران دیده بر کنار جوئی ؛

نهاد نرگس مخمور وغنچهٔ مستور بچشم فکر همی‌بینم ازقیاس و گمان
یکی گشاده چومعشوق‌چشم‌شوخ‌طمع یکی‌چو عاشق بی سیم‌تنك بسته‌میان

بساتينها للمسك فيها روايح و اشجارها للريح فيها ملاعب
كان فتيت المسك بين ترابها اذا ما تهادته الصبا والجنائب

چون درساحت‌آن بستان ، که نمودار ریاض‌جنان بود ، نزول کرده، طبیعت ستم پیشه اورا برهدم وتخریب‌آن داشت وشیمهٔ مذموم ظلم داعیهٔ ویرانی آن بقعه دروظاهر گردانید. لشکر را مثال داد تا عمارتی که چون چهرهٔ خوبان آراسته چون چشم جانان خراب کردودرختهای‌چون‌رستهٔ(١) دندان دلبران منتظم چون طرهٔ پریشان ازهم فروریخت . هراساس ، که چون عهد خردمندان پایدار بود ، چون توبهٔ رندان بر هم شکست وهرنهال ، که چون قامت شاهدان بالا کشیده ، چون پشت (٢) مهجوران منحنی گردانیده ، زمانه بهزار زبان میگفت :

درخت افگن بود کم زندگانی بدرویشی کشد نخجیروانی

اما شقاوت اصلی پنبهٔ غفلت درگوش نهاده ، سخن صواب اندیش نمی شنید وخرد بهزار صیغه بمضمون « ليس الرى عن التشاف »میگفت: تشفی قوهٔ غضبی ازخرابی ریاض و طمس حیاض میسر نگردد ، ولیکن: کودل که حدیث مشفقان گوش (کند)؟ (٣) بهر تیشه که بر آن بناهای دلفریب زد زلزله در کارو بار او افتاد و بهر درختی که ازآن بستان ببرید بیخی از دوحهٔ اقبالش بریده گشت.

بد میکنی‌ونیك(ص١٧٣)طمع‌میداری نیکو نبود جزای بد کرداری

بعد ازآن دانست که محروسهٔ یزد باشاهت رجال مشحون و

١ـ دراصل: دسته ٢ـ دراصل : بهشت ٣ـ این کلمه درحاشیه افزوده شده

بابطال و کماة محصورست وشیر بیشهٔ مردانگی شرف الدین شاه مظفر بیضهٔ آن مملکت را درکنف (۱) رای شهامت گرفته است و موارد آن ثغر را بقوة بازوی کامگار مسدود گردانیده . شبهه نداشت که توجه بدان صوب مفید نخواهد بود ورکضت بدان جانب هیچ نوع منجح نیاید ؛ از مهرنجرد براه تفت بیرون رفته ، روی بشیر ازنهاد ، « یحیل به الحرمان حیث یمیل » .

ذکر احوال هزارهٔ اوغانی وجرمائی

چون بحکم :

عاقبة الظلم لا ینام وان تاخر مدة من المدد

خاتمهٔ کار ستمکار بادبار انجامد و نهایت امر ظلوم ناچار شوم باشد ، کار وبار بربستهٔ مولانا شمس‌الدین روی در تزلزل نهاد واسباب حال ملفقش واهی گشته ، کوکب اقبالش درتراجع نهاد و آفتاب سعادتش ابتدای کسوف کرد . امرای اوغانی وجرمائی ازبی ادبی که در متابعت او کرده بودند عظیم نادم وپشیمان شدند وازجساری (که) باظهار عصیان بندگان حضرت ارتکاب نموده انگشت ندامت می خائیدند . طریق صلاح بدان منحصر دیدندکه ازراه تضرع دست دردامن اعتذار زنند وازروی مسکنت‌جادهٔ مطاوعت پیش گیرند . امیر شمس الدین ، که مالك رقاب لشکرجرمائی وحاکم نافذ فرمان آن طایفه بود ، از هاتف دولت مضمون:

بیاکه لطف شهنشه‌ثبات آن دارد که منهزم نشود از چنین هزار گناه

بگوش هوش اصغا کرد واز ملهم اقبال فحوای : « الیك والا فالرجاء (ص۱۷٤) مضیع » بسمع رضا شنیده ، با اتباع و اشیاع و حشم واجناد روی همت باستلام سدهٔ جهان پناه آورد وغبار آستان عظمت آشیان ذرور دیدهٔ (۲) مراد ساخت . اما غیاث الدین تقطائی ، که امیر لشکر

۱ـ دراصل: کتف ۲ـ دراصل : نقطه ندارد

اوغان بود ، از استفتاح فعل ذمیم راه توجه بسدهٔ سلطنت پناه مسدود یافت وازشناعت شیمهٔ مذموم دست امید ازادراك مطلوب قاصر دید ؛ آئینهٔ دولتش زنگ گرفته بود ؛ صورت عشق بازی عفو حضرت باگناه مجرمان(۱)نتوانست یافت ودیدهٔ اقبالش آفت ادباردیده ، شعف و التیاع رای آفتاب ارتفاع بازالهٔ آثار جرایم مشاهده نتوانست کرد و از دقیقهٔ « لو یعلم المجرمون مامسنا من فرح العفو لتوسلوا الینا بالجرائم » غافل ، بقلعه ای که درحوالی مشتر داشت پناه برد و امیر شهاب الدین ، برادر شمس الدین جرمائی را ، درقبضهٔ اسار آورده ، روی بدان حصن حصین نهاد . امیرزاده چیتمور ، که باشرف قرب قرابت حضرت وعز انتما بدین خانوادهٔ جهان پناه ، تیغ مردانگی را ازسرچشمهٔ شجاعت آب داده بود وبلارك هندی ازترکتاز جلادت ومردانگی بصیقل مراد زدوده، بمحاصرهٔ آن قلعه موسوم گشت . چون بعداز چند روز ازضیق محاصره استنشاق نسیم مراد ونشاط بریشان تنك شد و از احاطهٔ دوایر خطوب طریق مناص بریشان بسته ماند، زبان استشفاع برگشودند و وسایل بیچارگی بعرض رسانیده ؛ مشتمل بر آنکه : اگر مکارم اخلاق پادشاهانه مثال دهد ، تاپسر طغتائی ، که دردست بندگان حضرت مانده ،(ص۱۷۵) با پدرم منضم گردد وازعواید عفو خسروانه بمراجعت ماذون شود ، ازین طریق شهاب الدین ، که دربند اساز مبتلاست ، اطلاق یابد و دست تصرف او ، که ازقبض وبسط بازمانده ، مطلق العنان شود وثانی الحال : چون مبانی اعتماد استحکام پذیرد وقواعد اعتضاد استمرار یابد ، طغتائی باخیل وحشم درسلك معتکفان سدهٔ جهان پناه مندرج گشته ، باسترضای جانب شریف بذل مجهود بتقدیم رسانیده ، عواید الطاف بی نهایت ، که در بخشش نهایت خواهد بهر خیل توسل جوید ، قضیه بروفق مراد و طبق سؤال ایشان تقریر فرمود وسایر امرا را ، بتخصیص شمس الدین وشهاب

(۱) دراصل : محرمان

الدین ، بادرای فیض انعام سیراب گردانید، وبامداد صوب اکرام امتیاز داده، صحیفهٔ مطالب ایشان را بعنوان نجاح مسطور ودیباجهٔ امانی ومرادات را برقم اسعاف مرقوم گردانیده ، رخصت فرمود تا بخانهای خویش مراجعت کردند .

هرآنکه خاتم مهرتو کرد درانگشت   سرازدریچهٔزرین(۱)برون کندچونگین

اما هم چنان درالتزام (۲) مواجب انقیاد شیوهٔ اهمال میورزیدند ودرتقلد مراسم مطاوعت جادهٔ غفلتی (۳) می سپردند . هر چند باعلان کلمهٔ عصیان زَهره نداشتند ، اما مخایل این معنی مشاهده می رفت واگر چه باظهار شیمهٔ کفران دلیری نمی یارست نمود ، اما دلایل این صورت وضوح می پیوست .

والغل کالماء یبدا فی ضمایره   مع الصفا و یخفیها مع الکدر

ونیز امیر شمس الدین جرمائی بهر وقت تصویر رای مبارك میکرد که : اوغانیان ازجراتی که در متابعت (ص۱۷٦) مولانا شمس الدین نموده اند دهشت وانفعالی داشتند وازآن بی خویشتنی خوف و استشعاری بخود راه دادند. هرچند ظاهراً دم ازبندگی میزنند ، اما اقدام همتشان برطریق اخلاص ثابت نیست وبروفق شیمهٔ نفاق آمیز باظهار طاعت و ابطان جماحت بذل مجهود میرسانند . حضرت خلافت پناه ، چون بعزم قشلاق بجیرفت(٤) ورود بار نهضت فرمود ، خواست تا درمرآت ضمیر منیر این صورت را مشاهده فرماید واز اشعهٔ رای مبارك کیفیت این حال معاینه بیند ، تا اگر برحسب قضیهٔ عدالت حکمی صادر شود بطمأنینهٔ خاطر مشفوع افتد واگر دواعی سیاست باقامت رسم مکافات مبادرت نماید از مداخل ریبت مصون ماند . چون ناحیهٔ بهشت آئین ، که زمین فیروزه رنگش زنك

۱- دراصل : دریچهٔ رزین ۲- دراصل : التزام ۳- دراصل : عفلتی
٤- دراصل : بجیرفت

درفیروزهٔ سپهرانداخته ومرغزار زمردی پیکرش‌رشك نمای طارم لاجوردی شده .

الارض فیروزج والجو لؤلؤة　　　والروض یاقوته والماء بلور

نزول افتاد ، طبیعت شادکامش بساط بزم فرمود ، همت کامرانش بصوب عشرت عنان‌گردی شد . حباب (۱) صفت چشم بروی قدح بر گشادند و چون صراحی دهان برلب پیاله نهادند. ازنسیم بادهٔ مشکبو مشام شادمانی معطر گشت واز صفای جام خسروانی ساحت فرح منور شد . إشراب ارغوانی شبیخون بر موکب هموم زد و سماع ارغنونی بتاراج غموم برخاست .

بریحان وریحانی دلفروز　　　بسر برد باخسروان چند روز

دراثنای این ایام جون ار افعال ایشان صدق اقوال متقدم معلوم شد وازتلویحات (ص۱۷۷) ظاهر باسراز باطن استدلال رفت تند باد قهر خسروانه وزیدن‌گرفت ونایرهٔ غضب شعله زد . حکم جهان مطاع صادر شد تا خان ومان ایشانرا بعواصف انتهاب خراب گردانند و مبانی مکنت واقتدار عصاة بسطوت انتقام زیر بالا کنند و چون اوغانی و جرمائی بهم مختلط‌بودند تشویش آن بود که چون صاعقهٔ عقاب جهیدن گیرد مطیع و عاصی درعرصهٔ وبال گرفتار شوند وچون سیل نقمت ازکوه حلم انحدار یابد مجرم وبی گناه درمخالب عذاب نمایند ،

وایقظ ابناء الضلالة فتنة　　　تهالك فیها مخطی ومصیب

امرای جرمائی را ، هریکی تیری بنشانه ارزانی فرمود ، تایمن این سهم السعادة مقدمات بلا ازیشان بازگردد وازگشادکمان انتقام تیر محنتی بدان جانب نیفتد وامرای اوغانی ، عن آخرهم ، در قید أسار گرفتار آمدند ورقبهٔ ایشان درقبضهٔ تسخیر آمده ؛ امیر دولتشاه ، که

---

۱ — در نسخ : جنب

مقدم صنادید امراء بود ، باهفت امیر دیگر عرصهٔ تیغ فنا و هدف ناوك عنا گشتند ، مورچهٔ شمشیر دمار ازآن شیران برآورد وبرق حسام خون آشام آتش درخانهٔ حیوة ایشان زد ،

هرکه تیغ ستم کشد بیرون فلکش هم بدان بریزد خون

امیر علی ملك وامیر اولاغ را هم چنان مقید بدارالملك روانه فرمود . چون مدتی برین قضیه بر آمد واز غبار استعفا سوم جرایم ایشان مطموس گشت وازآب دیدهٔ اشکبار صحیفهٔ ماتم ایشان مضمحل شد ، امیر علی ملك ، بواسطهٔ آنکه همشیرهٔ او ، از فر سایهٔ همای‌آسا ، درکنف اهتمام حضرت (ص۱۷۸) آمده بود وازتاثیر دولت پایدار درظل سرادق عظمت پناه قرارگرفته ، سیآت بحسنات عوض یافت وبدیها بنیکی مقابل دید ویکی از ارکان دولت ، که سخن او محل قبول داشت ، ذریعهٔ خلاص شیخ علی اولاغ شد ؛ قبایح افعال ایشان را باستار عفو جمیل بپوشانید وغمام انتقام ازپیش آفتاب عنایت منقشع گردانیده ، رخصت (۱) مراجعت بخانهای خویش ارزانی فرمود وچون میامن دولت ابد پیوند بخطهٔ کامرانی فرمان زدائی یافتند واز التفات رای مبارك پای طلب بر ذروهٔ مراد نهادند ، طغنای برطریق وسوسه راه اضلال جرمائی پیش گرفت وبتحرمز وشیطنت جادهٔ گمراهی پیش ایشان نهاد ، نوش رجا بانیش‌خوف می‌آمیخت ، تاشربت شقاوت بدیشان چشانید وحلاوت ترهیب را بامرارت ترغیب ترکیب می‌کرد ، تا زهر ادبار بمذاق ایشان رسانید . عاقبت ، بر قاعدهٔ لئام ، جملگی راه‌عصیان پیش‌گرفتندوبروفق‌طبیعت ارذال سوابق (۲) نعمت را باقدام کفران تلقی نمودند ؛ تمام لشکر مغول ازاوغانی وجرمائی عاصی شدند ،

ووضع الندی‌فی‌موضع السیف بالعلی مضر کوضع‌السیف فی‌موضع الندی

۱ـ دراصل : رحصة ۲ـ دراصل : سوابغ

شمس الدین در شهر یزد خواست تا فرار جوید ، اما پیش از آنکه بمخارق (۱) احتیال راهِ خلاص باز کند ، دربند اسارافتاد وهنوز از بارقهٔ مکیدت شارع خلاص نیافته ، در حفرهٔ حصار گرفتار شد و صغری . باتفاق دیگرامراء، چون شیخ‌علی اولاغ وعلی ملك وشهاب‌الدین، سرمهٔ (۲) بی حفاظی درچشم (۳) خیره کشیدند وجادهٔ بد عهدی در پیش نفس خیره (٤) نهادند ، (ص۱۷۹) نقوش احسان ، که دردل سنگین ایشان « کالنقش فی الحجر » مرتسم بود ، بسر انگشت کفران محو کردند ورسوم انعام ، که صحیفهٔ وجود آن طایفه را فروگرفته ، باشارت دنائت منطمس گردانید ؛ از آفتاب عاطفت خسروی بر چمن (٥) مرادات ایشان می تابید بابر عصیان بپوشانیدند وازفیض غمام انعامش کشت زار آمال شاداب می یافتند ، اما بسموم جرائم مستاصل گردانیدند وخود شیمهٔ مذموم این طایفه همین بوده است که هنگام تاخرآسباب عشرت دست توسل بدامن ابد پیوند میزنند وهنگام حصول مراد تشبث باهداب تمرد نموده ، درشب حادثه بشمع رای منیر استضائت میجستند ودر روز اقبال روی از طاعت میگردانیدند، درمضایق ضراء بوسیلهٔ استکانت بدرمی‌رفتند ودرموازدسراءرایت استکبار بر می‌افراختند (٦) ، «اذا اخصبتم (۷) کنتم عدواً وان اجدبتم کنتم عیالا»، درقلعهٔ سلیمان ، که ازحصانت مبانی بساخته‌عفاریت (۸)شهرت‌یافته‌واز رفعت (۹) اساطین باعمال شیاطین مذکور گشته ، از طناب آفتاب سایبان ابر بدامن آن برمیکشیدند وفراش(۱۰) صبا ساحت آنرا از سجال عارض مطیر آب نمی یارست زد ، از وفور محال ومضایق ، که درمداخل آن بود ، اندیشه بحوالی آن نمی رسید وازفرط مخارم ، که درتنك راههای آن واقع، هم بنزدیك آن مجال آمد وشد نداشت ،

۱ـ در اصل : بمحارق ۲ـ دراصل : سرمة ۳ـ دراصل : حشم
٤ـ دراصل : حره ٥ـ دراصل : جمن ٦ـ دراصل‌می‌افروختند (۷) دراصل : نقطه ندارد ۸ـ در اصل : عفارت ۹ـدراصل : رقعهٔ ۱۰ـ در اصل : فراس

عنوان صحیفهٔ حق گزاری (١) خواهد بود ،چون بارهٔ رستم جنگ جوی بی خداوند یافت وشبدیز خون آلود بی‌خسروروزگار دید،،متعجب‌ومتحیرمانده‌ودر تك‌وتاب افتاد، تابحضرت‌اعلی پیوست .بزبان‌حال فحوای:

الله یعلم‌ماترکت‌قتالهم　　　حتی‌علوافرسی‌باشقر مزبد(٢)

استماع کرد . درحال فرود آمد واسب وا پیش کشید؛ حضرت خلافت پناه، اژوفور مکارم اخلاق،فرمود که :ما رادر اقتنای طیبات دنیوی باقی نمانده(٣) و در نیل مطالب و مآرب نفسانی شعفی زیاده نیست ،تو هنوز نوجوانی ، از گلبنان (٤) امید گل مرادی نچیده‌وازجام لذات‌نشوهٔ‌کامی‌نیافته ،باسب خویش سوار شو و ازین غمزهٔ خونخوار خودرا بکنار انداز ؛اگرمارا دراجل موعود تاخیری بود ،مسبب‌الاسباب سببی‌بسازد واگر مدت عمر ،که‌تا حشر باقی باد، بآخر رسیده‌است استعداد بمزشهادت [رسیم] ، ببیست‌سال پیش‌ازین درحضرت (ص١٨٩) مقدس‌امیرالمؤمنین علی بن‌ابی طالب‌ع‌ازواهب بی‌منت بتضرع‌وابتهال جسته‌ایم (٥)و«ذلك ما كنانبغ» (٦)،شیرمرد دراقتراح مبالغه نمود:

نصیب‌خصم‌توباداغمی‌بود مارا　　وگرترا که‌مباداغمیست،مارا باد

اگربدست‌وگر(٧)نیك‌کارماشاید　　سعادت‌سرتوبادهرچه بادا باد

حضرت خلافت پناه برآن‌اسب سوارشد وبیرون رفت‌وپهلوان علیشاه،که تاذکر مردان‌وفادار درجهان خواهدبود نام اوبرسرجریدهٔ ایشانست‌وتاحکایت مروت ونیك‌عهدی برزبان ایشان دایر حکایت اوعنوان آن‌داستان ، بجنگ ومقاومت بایستاد ،چندان که (٨) اشارهٔ‌مبارك نافذ (٩)شدکه :هم بدین اسب ازغمرهٔ معرکه جان بر کرانه اندازد وازطوفان بلابسلامت بیرون‌آید؛ بتصور آنکه اسبرا تحمل نباشد ،اجابت نکردو گفت :

---

(١) دراصل: حق گذاری (٢) دراصل: مزبد (٣) ازین‌عبارت کلمه‌ای‌افتاده است (٤) دراصل: کلبنان (٥) دراصل: جسته ایم (٦) سورةالکهف آیهٔ ٦٣ (٧) در اصل: دکر (٨) دراصل: چندانچه (٩) دراصل : نافذ

هزارجان گرامی، نخست جان رهی　　اگرچه نیست گرامی، فدای جان تو باد

و لوانهم فروا الكانوا اعزة　　ولكن راوصبراعلى الموت اكرما(۱)

دشمنان شمشیر کین درنهادند وبهر که رسیدند، از کوچك وبزرك، شربت شهادت چشانیدند وهر که رایافتند، ازامیرومامور، هلاك گردانیدند، چنانکه(۲) کما بیش هشتصد (۳) مرد نامدار بقتل آمدند وبنه وقیتریل را، چندان مال، که محاسب وهم ازحصرآن عاجز آید، تاراج کردند، الحکم لله.

زمانه نیك وبدآبستنست　　ستاره گهی دوست گه دشمنست

بعدازسه روز این خبر هولناك، بصورتی که: لاتسئل، زاندیشهٔ آن هنوزجان می لرزد، بدارالملك کرمان رسید. من بنده درسایهٔ سریرسلطنت پناه بعز مثول(٤) فائز بودم، که رای اعلا بمضمون این خبر اطلاع یافت.

وبات (ص ۱۹۰) وباتت له لیلة　　کلیلة ذی العائر(۵) الارمد

چگویم؟ شبی گذرانید که شبهای فراق راروز وصل خواند وبذات همایونش حالی گذشت (٦) که حال مارگزیده راحت وآسایش بود: ازسوزجگرهابرق راجگر(۷) بسوخت وازگریه وناله رعد(۸) ورباب دراضطراب آمد:

تطاول لیلك بالا ثمد　　ونام الخلی ولم ترقد

وذلك من نبا جائنی　　وخبرته عن ابی الاسود

درآن حال وزیرمبارك تدبیر، آصف خورشید ضمیر، خواجه برهان الحق والدین، که رای منیرش آفتاب لیالی خطوب وبارقهٔ خاطرش شمع شبستان حوادث وکروبست، اوبحکم استشارتی که حضرت سلطنت پناه باآن جناب فرموده بود، تدبیرآن کرد که: جهة تحقیق اخبارسواران جلد بهر طرف روانه گردانید وبرای محافظت جانب حزم درواز ها ومداخل ثغور را بمردان کار

---

(۱) دراصل: اکراما (۲) دراصل: چنانچه (۳) دراصل: هشصد (٤) نس: مثل بین یدیه مثولا ای انتصب قائما ص (۵) دراصل: العائر (٦) دراصل: که هت (۷) دراصل: چگر (۸) دراصل: هد

سپارند، تا بمقتضای: «ان مع العسر یسراً» (۱) شب اندوه را روزی بر آید. بامداد، چون نسیم صبح جان در کالبد جهان دمید و از نور خورشید عالم روشنایی یافت، خبر سلامتی ذات همایون، چون روح که سوی کالبد خرامد، بما بندگان رسید و چون نور، که در چشم نابینا در آید، واصل شد. طنطنهٔ کوس بشارت بعیوق رسانیدند و بادای نذر و اقامت مواجب صدقات جهد مستطاع تقدیم کردند. جناب وزارت پناه آصفی برهانی، لازال معتنق الآمال والامانی، بکلک سحر نگار، که فی الحقیقه ناثر زهر براعت و ناظم درر بلاغت ست، مکتوبی بحضرت اعلی رفع کرد، افتتاح بدین بیت:

همه مرده بودیم و برگشته روز بتو زنده گشتیم و گیتی فروز

و قطارات (ص ۱۹۱) اشتر واستر (۲) واوانی نقره و زر، چنانکه (۳) فراخور حال چنان پادشاهی رفیع مقدار و مناسب چنین وزیری روشن رای تواند بود، از خالصات املاك بی شبههٔ خویش، ترتیب فرمود و یك دو مرحله، بعزم استقبال مبادرت نمود. استر بارگی، چون عمر گرامی خوش رفتار و چون برق جهنده کوه گذار، با زین طلا، برسم پیش کش عرض رسانید و از لوازم این رسوم جامهای گرانمایه و فرشهای پادشاهانه بخزانهٔ عامره فرستاد؛ چنان که باندك مدتی معمار رای آصفی چنان رخنه ای مسدود گردانید و چنان مهمی کفایت کرد ولاغرو، هزار کار چنین پیش کرد همت تو؛ کدام عقدهٔ بزرك پیش آمد که نه بسر انگشت تدبیر صواب آن عالی جناب انحلال یافت؟ و کدام بند بر کار روزگار افتاد که نه رای گره گشایش بآسانی باز گشاد؟ ابواب آمال، اگرچه مغلق می نمود، بمفاتیح فکر صائبش مفتوح گشت و مقاصد جمهور، هرچند منتشر و مستهتر (٤) بود، بسعی ناظم اقبالش انتظام یافت.

نشود خط (٥) روزئی مجری که نه دست تو در ضمان باشد

و سایر ارکان دولت، در ظل موکب آصفی، استقبال رایات همایون نمودند.

---

(۱) سورة الم نشرح آیهٔ ٥ (۲) دراصل: آستر (۳) در اصل: چنانچه (٤) در اصل: مستهز (٥) دراصل: حط

بزرگان شهر آگهی یافتند سوی رایت شاه بشتافتند
بشکرانه جان را کشیدند پیش که دیدند روی خداوند خویش

وچون رایات بنزدیك شهر رسید، حضرت سلطنت پناه، برسم استقبال، ابتدار جست واز آن اجتماع نیرین (۱) زمانه بدرك نارات تیقن نمود وازآن قران سعدین روزگار بنیل آمال جازم شد . درآن حال بر لفظ مبارك حضرت خلافت پناه رفت: شیری که اسیر سك شود هم ز قضاست، دردولت (ص۱۹۲) دیر یاز(۲) فرود وفراز بود ودر کار مقبلان افتان وخیزان پیدا شود.

فقل للشامتین بنا افیقوا سیلقی الشامتون کما لقینا
اذا ماالدهر جر علی اناس بکلکله (۳) اناخ بآخرینا

صورت نقض(۴) امیر شیخ بعد ازچشم زخمی که از اوغانی رسیده بود و کیفیت آن

وچون ازمکمن تقدیر الهی این چشم زخم روی نمود، بحکم «لیمحص الله الذین آمنوا»(۵) ، این اصابت عین الکمال واقع شد، امیرشیخ ، باحضرت خلافت پناه ، دم از مصافات می زد، بنابر آنکه پیش ازین تاریخ سید صدرالدین مجتبی(٦)و ملك نصیرالدین، که حاکم ابرقوه بود، میان ایشان عقد مصالحه بسته بودند وقاعدهٔ موالقت وموافقت مستحکم گردانیده، حضرت خلافت پناه ، بر منوال نیك عهدی خویش، توقع داشت که مخاذیل طغاة را بدان جانب راه التجا مسدود باشد و چنانکه (۷) ازصحیفهٔ وفاداری خود مطالعه می فرمود، امید بود که ملاعین عصاة ازوچشم استعانت نیارند داشت .بنابرین خواجه حاجی دیلم، که ازمأثرحسن معاش ملك ودین راکدخدایی کردی واز کمال رزانت وپرهیزگاری قواعد دین ودنیارا معمور داشتی، ازحضرت اعلی بتوجه شیراز نامزد گشت، تابتمهید(۸) اصول عهد و پیمان قیام نماید و توطید قواعد اتحاد بتقدیم رساند . پیش از

---

(۱) دراصل: نیزین (۲)دراصل: دیریار(۳) دراصل: بکلکلة (٤) دراصل: نقص (٥) سورة آل عمران آیهٔ ۱۳۵ (٦) در اصل : مجتبی (۷) در اصل : چنانچه (۸) دراصل: تمهید

وصول اوخود او غانیان رفته بودند و، بعدازآنکه بمراعات و مراقبت محظوظ گشته ونوازش تشریفات وانعامات یافته، بوعدهٔ معاونت ومساعدت ونویدامداد ومعاضدت مستبشر گشته، مراسم نیك عهدی حضرت خلافت پناه بزبان حال املا(۱) می کرد .

(ص۱۹۳)فرجعت عنك بمایؤب بمثله راجی السراب بقفرة (۲) بیداء
وعرضت ودی بالحقیرولم اکن ممن یباع و داده ببقاء

چون خواجه حاجی بشیرازرسید ،امیر شیخ را ازآن فعل شنیع انفعالی عظیم روی نمود واز آن حرکت قبیح بغایت پشیمان شد . جهة رعایت مصالح امراء اوغانی موقوف گردانید ومحافظت رسم مهادنت را، بقید ایشان مثال دادو بحسب ظاهر خواجه حاجی راباعزاز واکرام تلقی نموده ،مقرر گردانید که : پنج هزار سوار بمظاهرت موکب میمون بر نشینند وآنچه درحیز وسع واقتدار او بود، از تمکین اولیای دولت و تخذیل اعدای حضرت ، هیچ دقیقه مهمل نگذارند .اما با امراء مقرر کرده بود که : چون بصف قتال رسند ،عن آخر هم ، بجانب اوغانیان گردند وباتفاق ایشان برعساکر منصوره حمله کنند. خواجه حاجی این معنی را بمخائل وامارات دریافت وبظاهردلایل برین صورت مطلع شد .روزی امیر شیخ بمجمعی خاص ،درضمن حکایات ، کنایتی ازین مکیدت باز راند ودر اثنای محاورت بدین حیله اشارتی کرد ،که خواجه حاجی بر مقتضای حال این بیت خواند :

جهان پهلوان پوردستان سام بباز ی سر اندر نیارد بدام

چون مکتوب نفاق آمیز از شیراز بمطالعهٔ همایون حضرت رسید و تمویه و تعبیه‌ای، که کرده بودند، بعزمطالعهٔ مبارك پیوست ، رای منیر ، که بامداد الهام سماوی مؤیدست، مضمون این حیله راچون روزروشن دیده بود واز ظاهرمکتوب، هرچند دوستی لایح بود ، ابطان عداوت معلوم کرده ، در جواب فرمود که :

---

(۱) دراصل: ملا
(۲) دراصل: بققرة

چون بحمدالله روی همت مابصوب اظهاردین واعلان شعار (ص ١٩٤) سیدالمرسلین ص منحصرست بعون تایید الهی مستظهریم وبقوت بازوی کامگار واثق، عروس امانی بواسطهٔ تیغ یمانی درکنار گیریم و درخطهٔ آمال ، بمساعدت اقبال ، فرمانروایی کنیم . مقصود ازفرستادن خواجه حاجی آن بود که: ازجوانب بر موافقت طرفین جازم گردندودشمنان دل براتحاد جانبین نهندوالبته ، اگرخطر بسوی معاونت مایلست ،پانصد سوارکافیست . ایشان چون تیر اندیشه از غرض مقصود متجاوز یافتند وبریداجتهاد ازصوب صواب منحرف دیدند پرده ازروی کاربرگرفتند وبرفع مهادنت ومصالحه اعلان نمودند ،امیرجلال‌الدین سلطانشاه چندر را ،بادوهزارسوار،بمدد اوغانیان فرستادند وشیخ ابواسحق، بالشکری بی کران ، بجانب یزد توجه نمود . بنابرآنکه شاه کامگار شرف‌الدین مظفر ازیزد بجانب کرمان نهضت نموده بود، تادرسلك موکب ظفر پناه پدری ، باستکفای امور اعادی قیام نماید وبقوهٔسرپنجهٔ شیرشکارش دست صولت دشمنان باز پیچد (١)، شیخ ابواسحق، بی مانعی ومخاصمی ، بیزد نزول کرد و چناق خطه‌ای ،که آنرا مصرکوچك خوانند وبی تکلف واسطهٔ بلاد اقطار وعروس امصارست ، صفواً عفواً در تصرف گرفت . چون مضمون (٢) خبر بمسامع شریف رسید ، شاه مظفررا لواعج عصبیت اشتعال یافت ونوایر حفاظ (٣) و وجوایت بالاگرفت . همان روز با جمعی ازخواص نوکران ، روانهٔ میبد ، که مطلع آفتاب دولت ابد پیوند و مستقر اعزه و اقارب و فرزندانست ، گشت . براهی که اگر باد بی‌دلیل درآن بادیه توغلی کردی سرگردان ماندی وخیل (ص ١٩٥) شام بی‌مدد ستاره شناسی روی برآن‌نهادی حیران گشتی، چون حادثهٔ زمان‌انجام نشیب و فرازش ناپدید (٤) ومانند روز هجران وشب عاشقان پایان آن پیدا نه.

---

(١) دراصل: بپچد (٢)دراصل : مصمون

(٣) دراصل: حفاط (٤) دراصل : بدید

ومهمه (۱) نیرالی آله لجا (۲) یستغرق الوخد (۳)....والخبیا (٤)
فالریح ترضع دز الغیم ان عطشت والغیم یرکب ظهر (٥) الریح ان لعبا

روز و شب بقطع فیافی می گذرانید و گاه و بی گاه بطی مهامه می گذاشت، تا بمحروسهٔ میبد نزول کرد ، قلعهٔ آن را، که از ثری تا ثریا فرود و فراز خندق و باروی آنست و از سمك تا سماك امتداد مورو پار گین (٦) او، نه بر بامش طایر ابر بلند آشیان بیضهٔ برف تواند نهاد و نه بر دامنش از دوری قطرهٔ باران تواند رسید،

با پشت گاو و ماهی با اصل همقرین با برج (۷) گاو و ماهی با فرع همقران
اضحت کان الضوء (۸) من فوق یدیه الی الارض قد شق الکواکب والثریا

بمردان هوشیار سپرده، عنان همت شریف را بصوب تهیهٔ اسباب قتال و ترتیب لوازم جدال معطوف گردانیده و بارو و شهر وا، هرچند بمناعت و حصانت مشهور و باستحکام و رفعت مذکور بود ، قاعدهٔ مرمت از سر گرفت و باستحداث بروج وارتفاع مکامن حرب مثال داد . مقارن وصول او از یزد ، لشکری مقدم ایشان محمدی وزواره اصفهانی متوجه میبد گشت، بمقام شاهاباد، [که] یك فرسنگی شهرست، فرود آمد . شاه، هرچند هنوز کارسازی جنگ (۹) کماینبغی نکرده بود، بروفق اشارت مردانگی ورخصتی، که از کمال شجاعت داشت، فرمود که :
براعدای دولت شبیخون کنیم — (ص ۱۹٦) بنوك (۱۰) سنان خاره را خون کنیم

بامداد ، که شاه عرصهٔ سپهر بر موکب کواکب کمین کشاد ، خسرو شیر سوار گردون تیغ انتقام بر لشکر ظلام کشید، برسر ایشان راند . آن طایفه هنوز در بستر مضاجعت مست خواب بودند و در لحاف غفلت بی خبر افتاده ، عنان تکاور باز کشیده، فرمود که: بسر خفتگان راندن شیوهٔ مردان نیست و هنگام غفلت دشمنان را قهر کردن طریقهٔ دلاوران نه ؛ تا زمانی که باعداد اسباب قتال

---

(۱) دراصل: ومهمة (۲) دراصل: لحجا (۳) دراصل نقطه ندارد (٤) در اصل: والجنبا (٥) دراصل: طیر (٦) دراصل : بارکین (۷) دراصل: برح
(۸) دراصل: الصور (۹) دراصل: چنك (۱۰) دراصل: بنوکی

قیام نمودند وتلقی جدال‌را ازساق جد تشمر نمودند توقف فرمود، تا دشمنان بتسویهٔ صفوف ایستادگی‌نمودند، شمشیر وسنان زبان باباحهٔ (۱) خون پردلان دراز کردند ؛ شاه بامعدودی چند ازبهادران لشکربدیشان حمله کرد. هفتاد(۲) تن از نامداران گروه را بقید اسار مبتلا گردانید و بسیاری از دلیران لشکر را از سر چشمهٔ تیغ جهان‌گشای شربت هلاك چشانید وچون شیخ ابواسحق بدین حال وقوف یافت کمابیش بیست‌هزار سوار بدر میبد کشید وآن خطه را سه‌خندقست : یکی بیرون از عمارات ، ازهمه مختصرتر . چون بدان رسیدند بزحمت بسیار اندکی ازآن مطموس گردانیده ، باز گذشتند و بتصور آنکه شهر را گرفتند صدای کوس بشارت درطاس گردون پیچیده ومژدگانی نیل‌امانی باطراف وجوانب فرستاد ؛ غافل ازآنکه هنوز دست مطلوب بحلقهٔ امید نرسیده وپای امل‌ساحت مقصود نبوده ، عقل‌میگفت:

باش تاتو قلعه بینی ودر وبارملك　　　باش تاتو شهر بینی‌ودروعرض‌سپاه

چون‌شاه ازین معنی (ص۱۹۷) مطلع شد ازدروازه بیرون تاخته،آتش جنگ افروخت،که نی‌نیزه (۳) ازسنان خون افشان چون نی(٤) شعله افروز میدرخشید وآب خنجر گیتی‌ستان، چون آتش‌برق، باران خون میبارید ؛ از طلیعهٔ بام تانزدیك شام حکایت‌رمح وحسام وازغرهٔ صباح تامظهر رواج‌حدیث اسنه ورماح روان بود ، تاعاقبت آن لشکرخونخوار بی‌شماررا ازنواحی شهر بیرون کرده، مواقع فسادرا بمتانت رای‌مشکل‌گشای محکم گردانیده ومداخل عصاة را بقوت بازوی‌کامگار منسد کرد . دشمنان، چون چند نوبت جنگهای گران حمله برانگیختند ودرسعی و کوشش غایت جد وجهد مبذول داشتند و هیچ نوبت تیر(٥) مرادی برعرصهٔ (٦) اصابت نرسید ونسیم فتح‌الباب ازجانب مساعی و اجتهادات نمی‌دمید ، حلقهٔ مصالحت جنبانیدن گرفتند وبنای امید بر

---

(۱) دراصل: باناحه (۲) دراصل: بهفتاد (۳) دراصل : بی‌نیزه (٤) دراصل: بی
(٥) دراصل: نوبت‌ایر (٦) دراصل: عرص

قاعده اتحاد نهاد. تیمور که رابطهٔ عقد امر او بود، چند نوبت آمد شد کرد وباتفاق سید صدرالدین مجتبی طلب مصالحه کردند.

شاه ازحضرت خلافت پناه بدین معنی مرخص نبود، رقم اسعاف بر صحیفهٔ اقتراح ایشان نمی کشید والتماس ایشان را بانجاح مقرون نمیگردانید.

روزی امیر شیخ یك سواره بدر دروازه رفت؛ چون بنزدیك رسید فرود آمد و گفت:

بیا که نوبت صلحست و دوستی وارادت
بشرط آنکه نگوییم ازآنچه رفت حکایت

چون شاه قضیه برین موجب مشاهده کرد ابا وامتناع ازمروت دور می‌دید واصرار(۱) برمنازعت(۲) خلاف مذهب اریحیت(۳) می یافت، ازدروازه بیرون آمده، دست درآغوش یك‌دیگر[ص۱۹۸] کردند ودرحال هریك بمستقر خویش باز گشتند.

آمدیم بحال کرمانیان واوغانیان: ازشیراز دوهزارسوارمدد یافتند وباتفاق امیرجلال‌الدین سلطانشاه چندار بدر کرمان رفتند. حضرت‌خلافت‌پناه، باعسا کرمنصوره، تیغ مدافعت ازنیام‌عصبیت برآوردند وشمشیرممانعت بدست انتقام گرفته، هرگاه که ازچهارفرسنگی گامی پیش‌نهادند نوك سنان‌خون افشان‌را چون خار درراه ایشان ریختند وبزخم پیکان خاره گذارطریق تقدم فروبسته. شیخ ابواسحق، چون ازمیبد بپرداخت، بیزد(٤)مراجعت کرد؛ از سید صدرالدین مجتبی التماس نمود که: باتفاق خواجه عمادالدین محمود، که ازاعوان فئهٔ باغیهٔ عادیه، بوفور شهامت واستعداد موصوف واز طایفهٔ اضداد(٥) بفرط احتیال وصرامت‌معروف‌بود، بجانب کرمان روند وآتشی(٦)، که انگیختهٔ بدعهدی اوبود، بزلال مصالحت تسکین دهند ونایره‌ای؛ که از

---

۱)دراصل: اسرار(۲)دراصل: منارعت (۳)دراصل: اریحته (٤)دراصل: بیرد
(٥)دراصل: ازداد (٦)دراصل: آتش

امداد بی‌وفایی او زبان بر کشیده ، منطفی گردانند(۱). ایشان ، چون بشرف بساط بوس مستسعد(۲) گشتند، عمادالدین محمود بتمهید مقدمات مطلوب قیام نمود و چون رسوم عرض (۳) التماس تقدیم کرد ،

برو بانگ زد شهریار دلیر — [که] نتوان ستد عادت از تند شیر

بگردن کشی بر میاور نفس — بشمشیر بامن سخن گوی و بس

قاعدهٔ عهدی ، که بارها بی سببی منقوض(٤) گشت ، چگونه بنای اعتماد بر آن استوار ماند واساس میثاق ، که بکرات بدست بی‌وفایی زیر و زبر شد، کجا بمایهٔ آن قرار توان گرفت ؛ هرچند عثرات وسیئات ، که از شیخ ابواسحق صادر می گردد ، رقم اعراض [ص۱۹۹] بر آن می کشم و هرگونه بی خویشتنی و بی آزرمی ، که ازو بظهور رسید باغماض تلقی می‌نمایم ؛ اما تحمل را غایتیست که چون از آن تجاوز نماید نفوس مطهر ازو روی آن تجاوز کند ومسامحه واغضارا حدیست که چون از آن درگذرد همت بلند جناب بدان قرار نگیرد.

ولکننا نابی الظلام و نقتضی (۵) — بکل رفیق السقر بین مصمم

وبحمل ایدینا ویحلم راینا طیب العیش (٦) — و نشتم با لا فعال لا بالتکلم

چون ما ، باوجود مساعدت تایید کردگار و معاضدت بازوی کامگار واشراق ضمیر منیر وانوار عقل عزیز و نجابت اولاد رشید و سعادت رای سدید، تعرض ازدامن مملکت شیخ ابواسحق بازداشته‌ایم، خاص جهة آنکه ضعفای رعیت دردست وپای صدمات ونهضات متضرر نگردند ومردم اطراف بواسطهٔ حرکات ما مستاصل نشوند او نیز(۷) اگر از عقل رهنمای بالهام صواب مؤید بودی بایستی که دامن ازین آشوب درچیدی و دست ازین فتنه

---

(۱) دراصل : کردانید (۲) دراصل : مستعد (۳) دراصل: عرص

(٤) دراصل : منقوص (۵) دراصل: نقطه ندارد (٦) دراصل چنینست ودر وزن ومعنی درست نیست، اصلاح ممکن نشد (۷) دراصل : نیز

انگیزی کوتاه کردی.

مینگیز (۱) فتنه میفروز کین	خرابی میاور بایران زمین
ترا ملک آسوده بی داغ ورنج	مکن ناسپاسی (۲ درآن مال و گنج
مشوران بخون کام ایام را	قلم درکش اندیشهٔ خام را

اگر تصور آنست که ازمختصر چشم زخمی، که ما را درقضیهٔ اوغانی رسید، بنای شوکت وهنی پذیرد «اطنین اجنحة الذباب بضیر؟» عمان را از اغتراف صبیان چه کم شود ونیل را ازتجرع غلیل چند نقصان بود؟ بادی اگر برسر خودی گذر کند چه خرابی بحال او تواند رسانید و غباری اگر بر تیغ هندی نشیند چه [ص۲۰۰] مقدار کلال بحال او راه یابد؟ «کانت وقوة فی‌حجر خیال»، محال از دماغ بیرون می باید کرد، که همان چنگ(۳) فرخ نژاد، که ازکام نهنگان کام برآوردی، بجایست و همان گرزگران سنك، که دماغ بر پیل(٤) برآشفتی، بقبضهٔ اقتدار،

وان التی حدثتها فی ابوفنا	و اعناقنا من‌الاباء کماهیا

ایشان، چندانکه(٥) حضرت خلافت پناه استبعاد فرمود، بشفاعت و تضرع افزودند وهرچند ازآن جانب دوری واجتناب مشاهده کردند، باستعانت و استقراب سعی نمودند؛ تا عاقبت رای مبارك را از صوب خصومت بجانب صلح آورد و اندیشهٔ همایون را ازمحل نزاع بمقصد وفاق گردانید. معظم اسباب آنکه: اگر بصلح نمی فرمود رعایای مملکتین از امن و استقامت محروم می‌ماندند(٦) وسایر نواحی ازعمارت وزراعت می افتاد؛

انزله الدهر علی حکمة	من شامخ غال الی خفض

ایشان، بعد ازتمهید معاهد عهود وتوطید قواعد عقود، بتشریفات گرانمایه وانعامات پادشاهانه فائز شده، باتفاق امیر سلطانشاه بشیرازمراجعت کردند وقد قدرالرحمن ماهو قادر.

---

(۱)دراصل: مینکر (۲) دراصل: ناسپاهی (۳) دراصل: جنك (٤) در اصل: سردسل (٥) دراصل: چندانچه (٦) دراصل: می‌مانند

ذکر کیفیت حال اوغانی وجرمابی

وچون اوغانی وجرمایی‌را بی‌شبهه بسته ومحبوس دید ، هرجایی که روی نهادند کوچه(۱) بسته بود وبهرچیز تشبث نمودند مفید نیامد،هرامری که درمعرض(۲ مغازی(۳) مودند بشعار مجازی تبرح نمود وآنرا که مقدمهٔ نصرة پنداشتند بمبادی نکبت مفضی شد ،مرقاب مآثر سنگلاخ معاثر ومخامل مناقب مستجلب معایب گشت، بهرطرف که عبور کردند راهی بکوچهٔ(٤)بشور داشت ودست درهر دوحه که زدند بقرحه [ص۲۰۱] سرایت کرد؛

چو تیره شود مرد را روزگـار　　همه آن کند کش نیاید بکار

چاره جز توسل بذرایع استغفار نداشتند و تدبیر جز اعتراف بتقصیر نیا فتند ؛

عذر به آنرا که خطایی رسید　　کارم از آن عذر بجایی رسید

مجموع باهداب شفاعت وخضوع تشبث نمودند و بقرع ابواب ابتهال توسل جسته ، هرچند جرایم طارف وتلید ازیشان نچندان ظهور یافته بود که‌صورة عفو دراندیشهٔ هیچ شفیع گذشتی و افعال قبیح ازآن بد سیرتان نچندان(٥) صادر شده که اغضا و مسامحه در خاطر هیچ متنفس آمدی ؛ اما مکارم اخلاق پادشاهانه بروفق مضمون :

الا احمل الحقد القدیم علیهم　　ولیس رئیس‌القوم من یحمل‌الحقدا
لهم جل مالی ان یبایع بی غنی　　و ان قل مالی لم اکلفهم رقدا

ایواب مرحمت بروی ایشان بازگشاده وغوارسیئات را باستار عفوواغماض

( ) دراصل: کوجه (۲) دراصل : معرض (۳) در اصل : مغاری (٤) در اصل : بکوجه (٥) دراصل ازکلمهٔ ظهورتا اینجا دوبار نوشته‌شده وبالای آن علامت «ز» گذاشته اند

بپوشید وصحیفهٔ جرایم را پایمال صفح و اعراض گردانید؛ سایهٔ عنایت و عاطفت، که تا زمان حشر مبسوط باد، برسرهمه گسترده، بزلال اشفاق و رأفت، که همواره عام‌الفیض، علت‌احتیاج ایشان‌را تسکین کرد، چنانکه(۱) در یك روز هزار جامه بتشریف بدان طایفه پوشانید و بانواع نوازش پایهٔ جاه ایشان بعیوق رسانید. حکم مطاع برتقریر اقطاعات و مرسومات و امضاء مواجب و مقرریات صادر شد.

درخلال این حال محمد بیك، که داماد ملك اشرف بود، لشکری بجانب عراق نامزد کرد؛ شعار معاونت حضرت بر ناصیهٔ خیل افتخار معقود گردانیده ومساعدت [ص۲۰۲] اولیاء دولت نقش جبین(۲) مباهات ساخته. چون ایشان بنزدیك اصفهان رسیدند، حضرت خلافت‌پناه از دارالملك کرمان عزیمت عراق فرموده، روی رایت ظفر پیکر بصوب آن دیارآورد. چنانکه(۳) سحبان‌الزمان مولانا رکن‌الدین هروی درقصیده‌ای که در پایهٔ سریر اعلی بعرض رسانیده اشارتی بدین معنی کرده‌است که:

چو ضرب تیغ تو آواز در عراق انداخت

مقام عیش تو باید که اصفهان باشـــد

امراء اوغانی وجرمایی، دولت مثال، ملازم رایات گشتند ولشکراطراف، عن‌آخرهم، درسلك موکب میمون اندراج یافته، روانه شدند. چون بخطهٔ یزد نزول فرمود، امیر زاد بوغا و امیر شیخعلی را، با امراء اوغانی و جرمایی، بمنقلا روان گردانید و شیخعلی اولاغ، از امراء اوغانی بملازمت موکب سعادت پناه مامور شد وچون بنزدیك ورزنه رسیدند، بعضی از امرا و لشکر اوغانی، باز بلوم طبیعت رجوع کردند و شیمهٔ مذموم عصیان یاد آورده، برظاهرمساهله ازملکت ملکی می‌یافتند، بناء هرگونه انبساط نهادند و بمجرد آنکه اوامر مطاع زیادتی تکلیفات ازیشان مرفوع

---

(۱) در اصل: چنانچه (۲) در اصل: چنین (۳) در اصل. چنانچه

گردانیده، قواعد اعترار محکم کردند.

عز الاعادی منه رونق بشر — واقادهم برد علی الاکباد

هیهات لا یخدعهم ایماضه — و الغیض تحت تبسم الاساد

باشارهٔ داعیهٔ ادبار روی گردان شدند. چون این خبر بمسامع شریف رسید، رای اعلی از نایرهٔ حمیت تافته شد ولواعج غضب اشتعال پذیرفت. هم در شب شیخعلی اولاغ را، با جمعی که با او بودند، بصدمت سیاست هلاك گردانید وآزمایش(۱) شمشیر انتقام ازیشان [ص۲۰۳] آغاز نهاد ودرحال، بنفس مبارك، از پی طایفه ای، که روی گردان بودند، بجانب قهستان نهضت فرمود. بنواحی ایرنیان تمام درقید اسار آمدند. حکم جهان مطاع باراقهٔ دماء عصاة نافذ شد و اشارهٔ واجب‌الاتباع بارهاق ارواح طغاة صدور یافت، که بهرگوشه ازکشته پشتها ساختند وبهرجای جویهای (۲) خون روان گردانیدند ودرسایر ممالك و اقطار احکام متطائر گشت که : طایفهٔ مخاذیل هرکجا مقام ساخته باشند بدارالبوار فرستند وازیشان بهرناحیه که بیابند بتیغ آبدار بآتش دوزخ فرستند؛ هرچند این جریمه از اراذل قوم بظهور پیوسته بود، این رذیله از اوباش آن طایفه صادر شده، بحکم « ان‌السفیه اذا لم‌ینه مامور » چون مالکان ازمهٔ خبرت بردفع تهاون‌نموده بودند وتابران رهرصکه(۳) برنهی ازین منکر تقصیر کرده، چون نایرهٔ غضب بالاگرفت خشك وتر بسوخت وچون سیل‌خشم ازشاهق حلم فرودآمد مجرم و بری درعرصهٔ نکال آمدند،

وجرم جره سفهاء قوم — وحل بغیر حازمه العذاب

مقارن این حال امیر تیمور، که سرآمد میدان دلاوری و حائز مآثر بهادری بود، ازشیخ ابو اسحق اعراض نمود وبدلالت بخت بیدار وهدایت

---

(۱) دراصل: ازمآئش (۲) دراصل: بهرجاء جویهاء (۳) دراصل چنینست واصلاح ممکن نشد

دولت پایدار درسلك بندگان حضرت انتظام پذیرفته ، اخلاف امید بدست اسعاف ملاقی دید ونهال آمال بثمرهٔ نجاح برومند یافت ، پایهٔ قدری که ، درخواب‌خیال تصور کرده بود ، بمیامن دولت ابد پیوند ادراك کرد وبمدارج رفعتی ،که در ضمیر امثال او نگذرد ، بالتفات خاطر اشرف اعتناق نمود.

اما او نیز عاقبت طریقهٔ مذموم کفرانی پیش [ص۲۰٤] گرفت وحقوق نعمت وتربیت را فراموش کرد. لاجرم ازآن نهال میوهٔ دمار چید و ازآن مقدمه نتیجهٔ ادبار (۱) دید.

اگر بد کنی کیفرش خود بری   نه چشم زمانه بخواب اندرست

چون خبر عصیان اوغان بدارالملك کرمان رسید ، حضرت سلطنت پناه تمام امرا زادگان و سرداران ، که ملازم سدهٔ جهان پناه بودند ، در قبضهٔ تسخیرآورد ودر گرفتن ایشان ، درآن عنفوان طفولیت ، تدبیری فرمود که عقل پیررا انگشت تحیر دردندان مالید(۲) واندیشهٔ تجارب امور زبعد غور آن تعجب ها کرد ، بلند همت بسیار دان اندك سال. بعد ازآن بروفق حکم جهان مطاع هرروز جمعی ازآن مدابیر عرضهٔ(۳) نوك شمشیر گشتند وطایفه‌ای ازآن مخاذیل عرض سهام انتقام شدند و از یزد منکلی بوقانام ، ازبندگان حضرت ، بدان مامور گشت که فرمان واجب‌الامتثال حضرت خلافت پناه [را] بطرف اصفهان رساند وجمعی که درآن دیار مانده‌اند بقید اسار آیند. اتفاقاً بر اسپی ، که از شیخ علی اولاغ مانده ، سوار شده بود. چون ایشان از دور اسپ‌را بشناختند بطلوع براجم سراطلاع یافتند وبظهورطلایع نکته واقف شدند. طغتای وعلی‌ملك ،که از امراء صاحب شوکت بودند، جان بر کران انداختند وبهزیمت روی بشیرازآوردند و سیاتیك نهایهٔ امورهم و مقاطع احوال جمهورهم.

---

(۱) دراصل : اوباز (۲) دراصل : مالد (۳) دراصل : غرصه

ذکر عزیمت همایون بگرمسیر جهة قمع وقلع اوغانی و جرمایی و توجه امیر سلطانشاه بحضرت خلافت پناه

و درین سال ، چون موسم زمستان متقارب شد و مزاج هوا روی بسردی کرد ، ابر باد سر تلون مزاج پیش گرفته ، [ص۲۰۵] گاه از میاسم برق خندهٔ دلفروز وگاه از باران ورعد گریه و سوز می‌نمود وبرف از کوه سنگین دل قساوة قلبی آموخته ، گاه از سهام برد دلها می خروشید وگاه نمك‌سوده بر آن می‌پاشید.

یوم من الزمهریر مقرور — علیه ثوب الضباب مزرور
و شمسة جره مخـــدرة — لیس لها من ضیابها نور
گشت فائز چو چشم دلبر من — چشمهٔ گرم آسمان پیما (۱)
ناتوان فائزان (۲) ز برقع ابر — بکرشمه همی کنند ایما

عنان عزیمت مبارك [بصوب] جیرفت(۳) و رودبار ، جهة قمع وقلع طغاة اوغانی وجرمایی معطوف گشت وچون‌سن همایون حضرت سلطنت پناه ، که امداد ادوار آن بدوار سپهر برین متصل ومدت امتدادش بانتهای روزگار مقارن باد ، بشانزده سالگی رسیده بود ، بیك دو سال پیش ازین بحکم :

قادالجیوش بخمس عشر حجة — و لذاته اذ داك فی الاشغال

پیوسته اقتحام معارك را بآرزو طلبیدی و شروع در موارد اخطاربکوشش خواستی ، حکایت طرب انگیزش حدیث قامت رماح و چهرهٔ صفاح بودی و فسانهٔ شوق‌آمیزش وصف ابروی کمان وغمزهٔ پیکان ، هرگاه که در تسکین مثار فتنه مقاوضه رفتی خویشتن‌را ازهمه اولی دانستی و هرزمان که دراطفای نایرهٔ(٤) خلاف مناقبه درمیان آمدی خودرا برهمه مقدم داشتی ،

---

(۱) دراصل : آسمان بیمار (۲) دراصل : نائران (۳) دراصل : حیرفت
(٤) دراصل : نائض

از آنجاکه روز جوانیش بود   تمنای گیتی ستانیش (۱) بود

ولاعزو شنشنة اعرفها من‌اخزم ، سرویست درچمن دلاوری بالا کشیده ، سرسبزی از آب تیغ وهوای معرکه داند ، آفتابیست که ازمطلع بسالت و پردلی برآمده ، بلندی از تیغ‌آزمایی و جهانگیری شناسد؛

من معشر راضوا [ص۲۰٦] الخطوب و مارسوا
و دنا و دینوا فی الزمان و دانوا

و تصلبت ابنائهم اسلافهم   متشابه الاعراق و الاغصان

بنابرین رای ممالك آرای حضرت خلافت پناه صورت صلاح چنان می‌نمود که همایون فرزند رشید را استصحاب فرموده ، از یمن نقیبت(۲) مسرور بختش، که همواره منتجح‌آمال باد ، استعلا بمدارج امانی میسر شود واز آثار قدوم مبارکش ،که پیوسته کلید مشکلها بوده ، استفتاح ابواب آمال آسان گردد.

فی‌الجمله لشکر مورشمار سلیمان روزگار روان شد وجمعی ستاره حشم سیاره حشر، با (۳) پادشاه خورشید پیکر برنشست. هادی اقبال بر مقدمه ندا می داد که : چون حبل متین ملك دوتا شده چرخ را سر درچنبر طاعت بایدآورد و هادی ظفر برساقه بزبان حال می گفت که : چون بازوی کامگار خسرو روزگار بمعاونت همایون فرزند نامدار معاضدت‌یافت ملوك طوایف‌را دندان طمع ازملك باید کشید.

چو رستم پدر باشد و او پسر   بگیتی نماند یکی تاجور

چون رایت ظفر پیکر بصوب جیرفت(٤) و رودبار رسید مخاذیل، بر قاعدهٔ معهود، بقلعهٔ سلیمانی تحصن جسته بودند واثقال و احمال و نفایس اموال را برصحرا گذاشته ؛ زهی کوربخت قومی که کمابیش هفت‌هشت‌نوبت

---

(۱) دراصل: سنانیش (۲) در اصل: نقبیة (۳) در اصل : ها
(٤) دراصل: حیرفت

مقدار قوت خویش آزموده بودند و مبلغ استطاعت و توان خودرا بمقیاس خبرت امتحان کرده وهرنوبت چون بوم بویرانه بایست گریخت تا(۱) کلاغی برکلوخی نماند وهربار چون دود ببالایی بردوید تاآتش بخانومان خویش زنند وهرگز بحکم: «لایلدع المومن من حجر مرتین» پنبهٔ غفلت از گوش [ص۲۰۷] برنیاوردند واز تجربه و استصحاب مآل قضیهٔ خود باز ندانستند، ولکن شقوة بلغت مداها. درین حال امیرشیخ ابواسحق قاعدهٔ نقض(۲) عهد از سر گرفت و برسم معتاد بنای مواثیق منهدم گردانید. خواست تا گرمسیر کرمان را بتصرف گیرد و بواسطهٔ عصیان اوغانیان بدان طرف استیلا یابد. امیر سلطانشاه چندار [را] بدان صوب فرستاد، تا از اطراف مکرانات و هرموز مال وخراج مطالبت نماید و از آنجا بعزیمت کرمان نقل کند.

چون بدان نواحی رسید ماهچهٔ(۳) چتر آسمان سای حضرت اعلی از افق آن دیار طلوع کرده، امیر شیخ مکتوبی بامیر سلطانشاه نوشت، مشتمل بر آنکه: شش قشون لشکر بمدد ومعاونت او نامزد شده، باید که چون بدانجا رسند باتفاق ایشان مدد ومعاونت اوغانیان وجرماییان ازسر گیرند و بمظاهرت ومساعدت این طایفه روی بمقاومت موکب میمون آرند؛ هیهات تضرب فی حدید بارد.

امیرسلطانشاه، بحکم سابقهٔ اخلاصی که باحضرت خلافت‌پناه داشت، مکتوب را بمطالعهٔ شریف رسانید. رای اعلی، چون بمضمون آن اطلاع یافت، رسم عهدی که ازجانب خویش کالنقش فی‌الحجر می‌دید ازطرف مخالف، چون خطی که بریخ نویسند، ازثبات بی‌بهره یافت و عقودی، که برلوح خاطر شریف چون قطب بردوام می‌دید، ازجانب معاهد چون سپهر بی‌قرار یافت.

ازعهدهٔ عهد اگر برون آید مرد　　　ازهرچه گمان بری فزون آید مرد

برمرآة ضمیر منیر محجوب نماند که انتعاص مرائر عهود بانفصام قواعد

---

(۱) دراصل: پا (۲) د اصل: نقص (۳) دراصل: ماهچه

آمال‌سرایت کندو هدم بنیان‌پیمان بویرانی بنای امانی باز گردد بتخصیص(۱) که این هفتم نوبت بود که بتحدید [ص۲۰۸] رسوم معاهد بایمان غـلاظ شداد تاکید پذیرفته و توطید معاهد عهود را بمواصلت و مزاوجت موکـد گردانیده. رای مبارك برتمهید اسباب جدال یك‌جهة داشته و خاطر شریف بنای اندیشه برقاعدهٔ قتال مستحکم کرده، گفت :

کسی کاید از پیش افراسیاب / بجز تیغ با او ندارم جواب

مخاذیل اوغانی وجرمایی دربعضی ازشبها کمین شبیخون می گشادند وبهیئت مجموع برمخیم سعادت پناه حمله کرده ، نعره‌ای زدند که لیل حبلی ازبیم بچه(۲) بینداخت وسپهر پیر ازفرط حیرت ودهشت سرگردان ماند ؛ اما چون رای مبارك ، که درآینهٔ ضمیر منیرش مشکل امروز دوش انطباع یابد ، علاج این واقعه پیش از وقوع فرموده بود ، از زمانی باز که از دارالملك رایات ظفرپیکر نهضت نموده هرشب حکم جهان مطاع ارزانی فرمود که :عساکر منصوره باجمعهم بیك واقعه آوازی مهیب می کردند و دست برهم میزدند. چون این قضیه واقع شد اسپان برین معتاد گشته بودند ومردم بتدریج برین معنی خوی پذیر شده ، هیچ کدام را از دهشت انفعالی نبود و کسی‌را پای(۳) فرار ازمحل استقامت متزلزل نشد.

امر بهم عقدالمکیدة حازم / بصیر باد واء الخطوب طبیب

اذااضمروا کیداتدلی علیهم / علیم باسرار الامور لبیب

درحال جمعی ازعساکر منصوره ، بمقابلهٔ ایشان قیام، کعبتین مکیدت ایشان را باز مالید وبزخم پیکان خاره‌گزار (٤) مقدمات سعی فاسد ایشان را ازهم فروریخت وبسیاری ازدلیران لشکرآن طایفه مجروح گشتند ؛

---

(۱) دراصل : بتحصیص (۲) دراصل : بحه (۳) در اصل : راپای و در حاشیه : رایای، بدل (٤) در اصل : کذار

یودد بیت المارقین بوثبة   وهل یتساوی وثبة و دبیب

درین ایام امیر سلطانشاه [ص۲۰۹] رسل و رسایل بحضرت اعلی متواتر گردانید، مشتمل براستعطاف جانب عنایت حضرت و مبنی براستمالت اعنهٔ عاطفت ، یعنی :

زیانی ندارد که درملك شاه   زیاده شود بندهٔ نیکخواه

هرچند این قضیه‌را بالهام دولت پایدار می کرد وشروع درین‌امر بمساعدت اقبال می نمود، اما سبب ظاهرآن بود که اورا ازاوصاف امیرشیخ ابواسحق نفرتی بی‌اندازه بود وازحرکات شنیع او همواره انکاری می کرد ، اشاعت امداد ظلم‌را تحمل نداشت واذاعت اسباب جوررا طاقت نمی‌آورد ؛ چندان که(۱) مواعظ مشفقانه بادا رسانیدی باستخفاف(۲) و استکبار متلقی گشتی وچنانچه نصایح صادقانه تشبیب می کرد جز ابا و(۳) استعصا بدان مرتب نمی دید.

ز بیداد دارا بجان آمده   دل آزردگی درمیان آمده

وازلفظ او شنیدم که : اگر مرا درآن جانب جوٓ اسپان(٤) مرتب بودی نیرنگ بدمهری برصحیفهٔ ضمیرمن نقش نبستی واگربلغه‌ای ازعیش بی‌تنقیص بمن رسیدی خیال بدعهدی بهیچ وجه نکردمی.

حضرت خلافت‌پناه آمال اورا باضعاف رقم اسعاف زد و مقاصد اورا بزیادات لباس انجاح پوشانید. مقررشد که چون رایات ظفرپیکر بدارالملك کرمان مراجعت فرمایند روی همت ببارگاه جهان پناه آورده، بعد ازین تاریخ ، بیك ماه ، احرام سدهٔ آسمان اشتباه بندد.

چون هنگام ربیع متقارب وازگریهٔ ابر بهاری لب کشتزار خنده زد

---

(۱) دراصل : چندانچه (۲) دراصل : باستحفاف (۳) دراصل : جزاباد

(٤) دراصل : چوآسپان

واز پردگی(۱) سحاب باحیاء اطفال چمن بنیات خیر برآمدند، زبان نسیم اسرار ازهاررا بچهارسوی باغ فاش کرد واز گفت‌وگوی بلبل حکایت‌رنگ وبوی گل درچمن افتاد [ص ۲۱۰]؛

بساط سبزه چون جان خردمند هوای معتدل چون مهر فرزند
شقایق سنگ را بتخانه کرده صبا جعد سمن را شانه کرده

رایات ظفر پیکر بطوب دارالملك نهضت فرمود؛ امیرسلطانشاه، برحسب میعاد، باطایفهٔ خیل وحشم وفرقهٔ حول وخدم، روی همت ببارگاه جهان پناه آورد. سعود آسمانی ندای «اصبت فالزم» بگوش هوش اوداده وهاتف توفیق بفحوای «بشراك قدظفرالراعی بما ارتادا» برگشاده.

در آمد بدرگاه بوسید خاك دل از دعوی دشمنی کرده پاك(۲)
جهاندار ازعادت وخوی‌خویش بعزة نشاندش همی سوی‌خویش
نوازشگری را بدو راه داد بنزدیك تختش وطن‌گاه داد

چون خاطر شریف از وظیفهٔ مهمان نوازی بپرداخت خبر رسید که: جماعت متعلقان وفرزندان امیر سلطانشاه عزیمت دار الملك کرمان کرده بودند. چون شیخ ابواسحق بتوجه ایشان اطلاع یافته، نوکران را برعقب فرستاد وتمامت را دردام تسخیر آورد. امیر سلطان ازین قضیهٔ عظیمه تافته شد واز وقوع این صورت متحیر و مضطرب گشته، بعرض سدهٔ جهان پناه رسانید:

من اینجا بخدمت شده سربلند زن و بچه آنجا بزندان و بند

حضرت خلافت‌پناه همت بکشف این مفصل گماشت وعنان خاطرخطیر را بدفع این حادثه معطوف گردانید، تا بحسن تدبیر همایون ایشان خلاص یافتند وباسایر اتباع واشیاع روی بحضرت جهان پناه آورد.

---

(۱)دراصل: بروکی (۲)دراصل: باك

قد يدرك المتاني بعض حاجته   وقد يكون مع المستعجل الزلل

وچون موسم تابستان رسید ، مرکز زمین چون محیط[ص۲۱۱] اثیر تافته شد و کرهٔ خاك چون کورهٔ آتش گرم شد، پولاد دردل سنگ چون سیماب در میان آب روان شد و گوهر برصحیفهٔ تیغ چون خاك برچهرهٔ آتش رخان سوخته ماند.

و هاجرة سجراء تاكل (۱) ظلها   بململومة المغزار مضا الجنادب(۲)

ترى الشمس فيها وهى ترسل(۳) خيطها   لتمتاح ريا من نطاق المذانب (٤)

رای اعلی(٥) برصوب استکفاء طغاة مغول مشغول گشته عزیمت سردسیر مصمم فرمود وهم‌چنین پشت استظهارش(٦) بشبل(۷) عرین مردانگی وسروبستان فرزانگی مشدود الازر و بازوی اقتدارش بمعاضدت همایون فرزند کامگار قوی‌البطش :

زهی سعادت وبخت مساعد پدری   که در زمانه باقبال تو پسر دارد

چون ساحت این جانب مخیم موکب ظفر پیکر شد ارجاء و انحاء آن طرق، که مبادی(۸) فتنه وآثام بودی، مراکز اعلام اسلام گشت واغوار وانجادآن زمین، که مظاهرشروفساد بودی،مرابط‌خیول جهاد گشت. مخاذیل چون مرغ نیم بسمل دراضطراب آمدند وچون ماهی دردام تپیدن(۹) گرفتند؛ بازآب دیده وسوز(۱۰) سینه‌را شفیع ساختند وعجز و مسکنت وسیلهٔ قبول توبه گردانیده ، تمامت باشمشیر و کفن چون آفتاب روی بخاکبوس حضرت آوردند وبرامید مرحمت بی‌پایان زبان استغفار برگشادند.

مکارم اخلاق پادشاهانه بفحوای :

---

(۱) دراصل : وهاجرسحرا ماكل (۲)دراصل : ملوحه المعرارمضى الحنادب (۳) دراصل : يرى الشمس فيها وهى يرسل (٤ دراصل: لتمساح ريامن نطائف المذانب (٥) دراصل : اعلا (٦) دراصل : نقطه ندارد (۷) دراصل : بشل (۸) دراصل : ميادى (۹) دراصل : طلبيدن (۱۰)دراصل : ستور

انا لنصفح عن مجاهل قومنا ویقیم سالفه العدو الاصید
ومتی نحف بنا فساد عشیرة نصلح وان یرصالحالم نفسد

شفاعت ایشان‌را بقبول تلقی فرموده ورقم عفو برجریدهٔ جرایم مجموع کشیده، بمستقر سریر جهان پناه مراجعت فرموده، [ص۲۱۲] دولت پایدار دررکاب واقبال ملازم عالی جناب،

بر هرطرف [که] روی نهد، موکب ترا
اقبال بر یمین بود و بخت (۱) بر یسار

ذکر وفاداری نوروزیان

ودرین مدت که اوغانی وجرمایی بهروقت آینهٔ دولت خویش‌را بغبار ادبار تاریك میگردانیدند وچهرهٔ عیش‌وفراغت‌را بدست عصیان می‌خراشیدند، نوروزیان، که هم‌چنین طایفه‌ای ازمغول‌اند، در سردسیر و گرمسیر کرمان، مقدم ایشان اخی‌ایکجه(۲)، هرچند با اوغانیان (۳) همسایه بودند و لاعزو نورآتش با دود همنشینست وگل باخارهمقرین، هرگز ازجادهٔ اخلاص‌قدمی فراتر ننهادند وهیچ وقت ازشیوهٔ مطاوعت انحراف نجستند؛ هرگاه که‌در ساحت ضمیر عصاة شاخ تمرد سربرزد، ایشان جز مهرگیا نوروزیدند و هر زمان که بلون آن طایفه رنك جفایی محسوس گشت ازین گروه جز بوی وفا بمشام نرسید. با آنکه مدتی‌مدید زن وفرزند واهل وعیال و صامت و ناطق اموال ایشان در دست عصاة بود عیار نیکو بندگیشان اصلا متغیر نگشت وازرسوم خدمت وملازمت دقیقه‌ای مهمل نگذاشتند وچون این دو امیر، که راس ورئیس ایشان بودند ودرسپردن جادهٔ مطاوعت سپری شدند ودرلوازم طریقت اخلاص منقضی گشتند، پسر[ان] ایشان، خلیفه واخی‌باصفا، آثار پدران [و] طریقهٔ خلوص نیت پیشنهاد ضمیر ساختند وبتتبع رسوم آبا وظیفهٔ

---

(۱) دراصل: نخت (۲) دراصل: اماحی وانکحه (۳) دراصل «هرچند با اوغانیان» مکرر نوشته شده وبالای‌آن ز: علامات زیاده گذاشته اند

صفای طویت التزام(۱) نموده، بهروقت بمقدار وسع وطاقت بخدمات شایسته(۲) کمر انقیاد بر میان بسته و در هرزمان ، برحسب توان و مقدور ، بمراسم طاعت گزاری قیام نموده [ص۲۱۳] ،چنانکه(۳) دربعضی اسفار امداد عاطفت حضرت خلافت پناه عنان التفات بصوب تربیت ایشان معطوف فرموده ،ازادرار غمام انعام چمن مراد ایشان راشاداب داشته ؛ هریك‌را ده‌هزاردینار ، خارج مرسوم مقرری ،مثال‌داد ، تابرسبیل انعام اطلاق کنند واشارة مطاع من‌بنده[را] نافذشد ، تادرذکر نیکو بندگی ایشان درتاریخ همایون(٤) مسطور گردانم و درین‌صحیفه، که‌چون روزنامهٔ‌صبح‌صادقست،حکایت‌وفاداری وحق گزاری(٥) ایشان بادا رسانم.

کسی ننموددرعالم وفایی　　کزان پیدا نشد اورا صفایی

ذکر انابت حضرت خلافت پناه

درسنهٔ ۷۵۲ دواعی انابت در دامن ملکات ملکی شمایل حضرت خلافت پناه آویخته و بواعث استغفارمشکوة چراغ توبه درخلوتخانهٔ ضمیر منیربرافروخت؛ روزبروز جاذبهٔ حقیقی گوهر ایمان را ازشواغل کدورات انتزاع میکرد و ساعة فساعة سابقهٔ محبت مشکوة مسلمانی بدست اهتدا برمی افروخت، خیل خیالات شیطانی ازشبیخون مجاهدات رحمانی بهزیمت میرفتند وطایفهٔ هواجس غوایت ازسطوت نوازغ هدایت رخت برمی بست ،تراکم ظلمات شیاطین‌از لوامع انوار توفیق منقشع‌می‌گشت ووساوس ابالسهٔ اوهام بامداد مندفع‌شده هاتف دولت بمسامع علیهٔ حضرت‌می‌انداخت :

چه روزها بشب‌آورده ای براحت نفس !
چه باشد ار بعبادت شبی بروز آری ؟
که پیش اهل دل آب حیات در ظلمات
دعای زنده دلانست در شب تاری

---

(۱) دراصل: والتزام (۲)دراصل: شائسته (۳)دراصل: چنانچه (٤)دراصل : همایون (٥) دراصل: کذاری

چاره درین ساز که دنیات هست [ص ۲۱۴] تامگر آن نیز بیاری بدست

وچون برمرآة رای اعلی(۱) متصور بود که : آتش گناهی که افروختهٔ نفس شهوت پرستست جز بآب دیده منطفی نگردد و مبانی هفوات ، که برکشیدهٔ متابعت هواست ، جز باشارت استغفار برنتوان انداخت و بی‌شبهه،

هر نفسی کان بندامت بود شحنهٔ غوغای قیامت بود

بامید رحیق محتوم (۲) نبیذ نشؤه‌انگیز از التفات حضرت محروم گشت و بر وعدهٔ لذات آن جهانی [از] شراب ارغوانی مهجور ومتروك شد، «التائب من الذنب(۳) کمن لاذنب له»، ترنم اوتارمغانی(٤) بزمزمهٔ سبع المثانی مبدل وسماع ارغنون نغمه سرای بصدای صیت حفاظ روح‌افزای معوض گشت؛ تفرید صلاصل الحان بترتیل جلاجل مؤذنان عوض یافت وحکایت قدوقامت بحدیث اذان واقامت بدل پذیرفت . چنك چون پیران عمر بباد داده روی در دیوار ضجرت آورده وکار چنگی ، چون زلف چنك ، پریشان ودرهم شده وعوددرآتش حرمان چون عودقماری سوختن گرفت وروزگار عودی، چون ابریشم عود، پیچ پیچ وفرو بسته ماند ؛ برنالهٔ رباب [ابر] زار میگریست وبر گریهٔ صراحی برق خنده می زد ولاغرو «صلاح الراس صلاح الناس» .

ذکر بنای مسجد جامع و دارالسیادهٔ مبارك

وچون بانواررای شریف ومیامن همت همایون احوال ملك روی بصلاح نهاد بحکم «الملك والدین توامان» عمارت ساحت دین را، که همواره مطمح نهمت مبارك بود، پیشنهاد ضمیر ساخت و آبادانی بنای مسلمانی را ، که همیشه همخوابهٔ رای منیر بود ، مقصد خاطر خطیر گردانیده، درظاهر شهر کرمان، بدر زرند، مسجدی [ص۲۱۵] جامع بنا فرمود ، که صفای صفهٔ ایوانش از

---

(۱) دراصل: اعلا (۲) دراصل: مختوم (۳) دراصل: الدنب (٤)دراصل: منانی

صفای عقیدهٔ بانی حکایت میکند ورسوخ قواعد مبانیش ازرسوخ اعتقادپاك آمز نشان می‌دهد؛

بنی من جوهرالعلیاء بیتاً ... کان النیرین له عماد
اذا شمس‌الضحی نظرت‌الیه ... اقرت ان حلیتها (۱) حداد

چون بامداد توفیق الهی، همایون بنای شریف باتمام رسید، برسبیل تیمن وتبرك امام اعظم ربانی مولانا عفیف‌الملة والدین، ابن‌الشیخ الامام قطب‌الاولیاء شمس‌الدین محمدبن یعقوب، ازیزد استدعا فرمود، تا در جمعهٔ اول بمراسم خطابت وامامت قیام نماید و اکنون بحمدالله ، از مبدأ تباشیر صباح تامقطع دیاجیر رواح ، ساحت شریفش محل اقامت نوافل ومکتوبات وازمظهر طلیعهٔ بام تامنتهی امداد ظلام مقام جمعه و جماعاتست. امید آنکه بحکم : « من بنی لله مسجدا ولو کمفحص قطاة بنی‌الله له بیتا فی‌الجنة » بهرغرفه قصری از دارالسلام کرامت گردد وبهرخشتی بهشتی روزی شود ! « الله‌تعالی خیر مامول فی بذل السؤل ».

درمحلهٔ سرمیدان ، که نزدیك قصر سپهر ارتفاعست، دارالسیادة بنا کرد ، چون تصاعد قدر بانی، شرفات رفیعش سرسوی افلاك کشیده وچون مراقی جاه بلند جنابش، سدهٔ منیع آن با عنان نجوم دعوی مساوات کرده.

من سره ان یری‌الفردوس عالیة(۲) ... فلینظرن الی ایوان کیوان
او سره ان یری الرضوان عن کثب ... بملیء عینیه فلینظر الی البانی

فروغ صفای صفه‌اش پرتو نور برآینهٔ سپهر انداخته وازانوار سقف عالیش‌ماه استعارهٔ روشنائی نموده ، خوشی از تنگنای دل اهل هنر بساحت فسیحش گریخته و خرمی از خاطر [ص۲۱٦] پریشان ارباب فضایل بدان جمعیت آباد قرار گرفته.

---

(۱) دراصل حلیها بی‌نقطه (۲) دراصل : عالیه

رضوان که پرده دار حریم سعادتست
گویی دری(۱) ز جنت اعلی برو گشاد

وآن بقعهٔ همایون‌را، بعد ازآنکه مستقر آثار مبارک‌حضرت رسالت صلعم فرموده بود وآن زمین مقدس‌را بمیامن‌آن آثار رشك نمای تاتار گردانیده، منزل اشراف‌سادات ومعهد ارباب سعادات گردانیده، ارباب علم وعمل را وظایف و مرسومات تعیین کرد، تا بکفی المؤنة بوظیفهٔ اکتساب کمالات اشتغال نمایند ودرسنهٔ ۷۵۵، چون من بنده از سفر مبارك حجاز، «رزقنا الله الیه‌الایاب، انه خیر مرجع ومآب» مراجعت کرده بودم ودرظاهراصفهان بشرف بساط بوس حضرت خلافت پناه رسیده، تدریس آن بقعهٔ همایون را باین بنده رجوع فرموده برحسب حسن الظن که بحال این قلیل‌البضاعت از فرط عاطفت داشت ولا غرو.

مدبران ازل نصب کرده اند مرا
ز بهر خدمت این آستان انجم سای
ز بهر گوهر مدح تو آسمان بخشید
مرا بجای زبان خنجر سخن پیرای

ذکر نیابت صاحب کامگار خواجه قوام‌الدین صاحب عیار

در سنهٔ ۷۵۰ بملازمت حضرت سلطنت پناه شروع نموده، بخت‌نیکش بدان هدایت کرد. چون مساق کلام بدین مقام رسید و ذکر مفاخر و مآثر بدین مورد انجامید، از شمامهٔ اخلاق صاحبی نفحه ای بمشام جان پیوست وازگلستان آثار پسندیده‌اش بوی وفایی شنید؛ دانستم که مراعات جانب حقوقست که عنان همت‌را بصوب شمه‌ای ازذکر جمیلش معطوف می گرداند و محافظت رسوم [ص۲۱۷] ودادست که مقصد خامه را بدان جانب مقصور می دارد.

---

(۱) دراصل: در

الم تر انی کلما جئت زائراً　　　　وجدت به طیبا وان لم یطیب

حال آنکه اجداد این بزرك از مکهٔ مبارکه، زمان توجه لشکر اسلام، بدین دیار آمده‌اند و همواره در زمان سلاطین مغول صاحب عیاری ممالك، که نازك ترین مهمات ملك ومهم ترین مناصب دولتست، بدیشان مفوض بوده واو خود، ازوفور حصافت وشهامت وفرط استعداد و صرامت، بحقیقت تابنده آفتاب خاندان وفروزنده شمع دودمان خویشست•

خواجهٔ مکی نژاد برمکی نهاد فیض انعام ازغمام آموخته و ادرار ایادی ازعوادی استفاده کرده، دستش ازبخشش چون دریا، که باعتراف سایلان نقصان نپذیرد وطبع رادش(۱) چون عمان که ازگهر بخشی سیر نیاید• اخلاق معطرش بخور(۲) مجالس فضایل و محاسن، عادات جمیلش طراز لباس شمایل؛ همواره همت عالی بر تربیت علما محصور داشته و اندیشهٔ شریف‌را بر ترفیه صلحا موقوف گردانیده؛ قریب پانزده سال باشد تا بتخصیص(۳) امور من بنده بسرانگشت اهتمام عامش مفتوح می گردد و مقاصد ومرام این درویش بیمن الطاف بزرگوارش باتمام می رسد، «جزاه الله خیرا»، با وجود عنفوان شباب از پرهیزگاری تشبه بسالکان مناهج حقیقت نماید ودر سن جوانی، که مشار مستلذات نفسانیست، باختیارریاضت گزیده؛ لاجرم بیمن این خصایل محمود، هرروز عنایت و عاطفت حضرت سلطنت پناه، در بارهٔ او متضاعف گشت و لوازم اشفاق و رأفت بمدارج مستعلی شد، تا درسنهٔ ۷۵۲ نیابت قلم بجانب رفیعش مفوض [ص۲۱۸] گشت واز کمال کفایت و کاردانی نقیر وقطمیر آنرا بواجبی تفصی می کرد واز وفور جلادت جلایل و دقایق آنرا مرعی می‌داشت•

چون بدانستند که لباس استعدادش ازقامت این مهم زیادتست و مطمح انوار شهامتش از امثال این امور متجاوز وبی‌شبهه ازمخایل انتظام امور

(۱) دراصل: زادش (۲) دراصل: بحوز (۳) دراصل نقطه ندارد

مملکت آن بود که اشغال خطیر را بآرای(۱) صایبه منوط گردانند وجلایل مناصب‌را بارباب کفایت مخصوص دارند.

چه پدیدست (۲) درجهان باری　　کار هر مرد و مرد هر کاری

درسنهٔ ۷۵۵ منصب نیابت سلطنت، که با وزارت شریك‌العنان و رضیع اللبانست، بجانب بزرگوارش تفویض افتاد واین‌مرتبه نیز بهروقت، بدلالت دولت ، ترقی می کرد وباشارت همت عزیزان پای بدرجهٔ عالی تر می‌نهاد ، تا در سال دیگر حکومت دارالملك کرمان ، که مستقر سلاطین نافذ (۳) فرمانست، علاوهٔ این مناصب(٤) شده ، مرسوم مقرری شست(٥)هزار دینار اطلاق فرمودند. دشمنان را نایرهٔ حسد اشتعال(٦)یافت واعادی‌را پای‌تمالك برقرار نماند ، بانواع تقبیحات، همه غیرواقع، مشارع عنایت حضرت خلافت پناه متغیر گردانیدند وموارد عاطفت بی نهایتش مکدر کردند.

هرچاره ، که بد ، کرد بداندیش ولیکن

دولت ، که بماناد ، چگویم که چها(۷) کرد

چون تایید الهی بندگی حضرت سلطنت پناه ، دواعی رأفت را باطفای این نایره گماشت و لواحظ اهتمام همایون را بدفع این حادثه مثال فرمود ، زمان بزمان استعطاف حضرت خلافت پناه را لطایف بنده پروری تقدیم می فرمود و استمالت [ص۲۱۹] آن جانب نازك را ، دقایق حق گزاری(۸) اقامت میکرد وجهة استظهار رای صاحبی یوماً فیوماً تشریفات انفاد می‌فرمود وبانواع دلجویی واعزاز(۹) و اکرام پروانهٔ مطاع بصدور می پیوست.

---

(۱) دراصل : بارآی (۲) دراصل : بدیدست (۳) دراصل : نافد
(٤) دراصل : مناسب (٥) دراصل : شصت (٦) دراصل : استعال
(۷)دراصل: بماباد جکویم که جها (۸)دراصل : کذاری (۹)دراصل: اعراز

ازجمله بخط شریف ، که درنفاذ (۱) تلو قضاست، دراثنای بعضی‌از مشرفات این بیت‌را درج فرموده بود که :

اگر جهان همه دشمن شود ، بدولت دوست ،

خبر ندارم ازیشان که در جهان هستند

« هذا نفحة من نفحات رافته (۲) وشمة من نسائم لطفه و عاطفته » وبدین مدارج جاه رفیعش هر روز بمعماری ملکات عصامی بلند پایه می گشت و مراقی‌قدر ارجمندش بهروقت بمساعی‌اخلاق حمیده مقبلی میشد. هرمرتبه‌ای ازمراتب ، که مطامح همم ابنای روزگار آنرا غایتی تصور می کرد، چون بدان مقام رسید نظر (۳) همت بلند جناب بران نینداخته ، بدایتی تصور کرد و هرمنزلی ازمنازل اقدار ، که نهایت افکار ازآن تجاوز نمی کرد، چون(٤) بپای نهمت رفیع امتطای عوارف آن نمود، سهل دانسته ، ابتدای حالی انگاشت. قواعد مکیدت دشمنان را بسیل راغب انعام وفیض غمام دل دریا نوال منهدم می گردانید و ریاض مقاصد ومطالب دوستان را برشحهٔ کف بحر مثال شاداب میداشت. مرغ دلهای اهل قلوب را بدانهٔ احسان امتنان بدام تسخیر می‌آورد و رقاب احرار وابرار را بطوق اخلاص وصفات پسندیده مطوق میساخت.

نفس عصام سودت عصاما وعلمته الکر(٥) والاقداما

و جملته ملکا هماما

تا بمیامن عنایت الهی در شهور [ص ۲۲۰] سنهٔ ۷٦٥ مسند وزارت علی‌الاطلاق بمکان مکانت آن کریم اخلاق اختصاص پذیرفت وملابس این منصب رفیع ، بی منازعی ومخاصمی ، بقامت جاهش راست آمد وتقلد این کار بزرك را بنوعی تصدی نمود که مفاخر نظام‌الملك وصاحب عیار را در

---

(۱) در اصل : نفاد (۲) در اصل : راقته (۳) در اصل : نطر (٤) در اصل : وچون (٥) دراصل : الکرام

طی نسیان آورد، و کفایت این مهم خطیر را ، از وفور صرامت رای متین و فواضل مکرمت جسیم ، بوجهی نمود که حکایت بزرجمهر (۱) و خواجه حسن را برقم نسخ مرقوم گردانید ،

اتته الوزارة منقادة ... الیه تجرر اذیالها

فلم تك تصلح الاله ... ولم یك یصلح الالها

هرجا تباهی (۲) از محاسن افعال لایح می نمود بمعماری سعی جمیل مشید کرد وهر کجا قاعده‌ای از مکارم اخلاق منهدم یافت بیمن ملکات پسندیده موطل گردانید ، تاتحمل اعباء ملك پروری بقوت مظاهرت انصاف فرموده، بار اقویا ازپشت ضعفا برگرفت وتا اعتناق مصالح دین ودولت را بمعاضدت بازوی عدالت تکفل نمود سرپنجهٔ قوت ظالمان از دست پیچ (۳) مظلومان کوتاه گردانید ؛ تا شمع اقبالش بر افروخت هر که چون پروانه در معرض آمد بسوخت و تا طایر دولتش بال گشاد هر که بمعارضت برخاست بیفتاد ؛ تا طرهٔ مشکین خامه‌اش زینت عارض ملك را چهره گشایی (٤) کرد سری که ازطاعتش بپیچید (٥) چون سر زلف بریده شد وتا آفتاب جاهش از مطلع کامرانی برآمد هر که ، سیاره مثال ، در مقابل آمد چون اسفند در آتش حرمان بسوخت.

تلقی مصالح ملك وتحمل اعباء سلطنت از امل فسیح وقلب منشرح بوجهی کرد که ناسخ مآثر [ص۲۲۱] اولین و قدوهٔ مفاخر آخرین شد و افاضهٔ بحر نوال برسایل و زوار بحیثیتی ارزانی داشت که حکایت انعام غمام (٦) وحدیث بحر وکان بی (۷) رونق ماند.

---

(۱) دراصل : بوزرجمهر (۲) دراصل : پناهی

(۳) در اصل : پیح (٤) در اصل : کشآی (٥) در اصل : به بیحید

(٦) در اصل : عمام (۷) دراصل : لی

ازجمله روزی(۱) یکی ازاکابر ملك که(۲) بحکومت شوشتر مخصوص بود ، از محل فرماندهی بدار الملك آمد ، تا بشرف بساط بوس پادشاه جهان گشای وعزتثول(۳) وزیرخورشید رای مستسعد(٤) گردد. بعدازآنکه اورا بتشریفات گرانمایه و کمر مرصع واسپ وجامهٔ خاص مشرف گردانید ، انعام فرموده بود ودرمقام نوازش وعاطفت درآورده. اونیز خواست تادر مقابل آن همه احسان ومکرمت و رعایت ، بشرط خدمتی کرده باشد. یافتهٔ صرافان بمبلغ پنجاه هزار دینار ، که حق تقریر وزیر را درآن مملکت مقرر بود ، ملثوم گردانیده ، بمطالعهٔ خواجهٔ کامگار رسانید.

خواجه ، بعد ازتامل بسیار ، اندك تبسمی نموده ، براتی بمبلغ پنجاه هزار دینار نوشته ، آن یافته را درطیآن بدست آن(۵) بزرك داد

شگفت مانده ام الحق ز ابر تر دامن

که لاف‌جود زند وزتواش(٦) حیا نبود

بعد ازآنکه مدتی قضیهٔ وزارت را ، چنانکه(۷) شرط سزا باشد ، بواجبی امضا نمود وجریان امور جمهور را بر سنن استقامت مقرر داشت ، پادشاه جهان گشای ، چون وفور صرامت واستعداد وشهامت اورا ازاعتناق منصب وزارت زیاده می‌دید ، امارت لشکر و محاصره وفتح بلاد علاوهٔ آن فرموده ، جامهٔ ملك‌آرایش با تیغ جهانگشای مقرون گردانید و کلك کفایت انگیزش با شمشیر خونریز اتصال داد و درآن مقوله نیز بنوعی شروع کرد که بالای حد شجاعت‌بمرتبهٔ تهور ترقی نمودن صواب دانست و از ادخال

(۱) دراصل : روزی که ، روی که با مرکب سرخ خط کشیده‌اند (۲) این کلمه را بالای سطر افزوده‌اند (۳) دراصل : مثول (٤) در اصل : مستعد (۵) در اصل : بدستان (٦) در اصل : خود زند و از تواش (۷) در اصل : چنانچه

روع ونهیب بدل دشمنان [ص۲۲۲] بمقامی رسید که بعطفهٔ عنانی مملکتی تسخیر میکرد و بمجرد پیغامی پای قرار معارضان از جای می برد. اما عاقبةالامر، بروفق سنت وزارت، زمین‌را از خون‌آن‌کریم اخلاق شربتی غیر هنی چشانیدند.

وماکان قیس هلکه هلك واحد　　ولکنه بنیان قوم تهدما

ذکر توجه امیر شیخ بمحاصرهٔ یزد

درسنهٔ ۷۵۱ شیخ ابواسحق قاعدهٔ نزاع باحضرت خلافت‌پناه مستحکم گردانید ودراشداد مادهٔ مخالفت وجدال بذل مجهود تقدیم نموده، بخیه‌ای که درلباس نفاق زده بودند بروی افتاد وظاهرحالی، که بواسطهٔ مهادنت ومصالحة مرعی بود، بفساد انجامید. با لشکری، که فضای بیدا از کثرت افواج‌آن بستوه‌آمده وتلال ووهاد از امتداد ووفودآن تنک‌گشته، بمحاصرهٔ یزد آمد.

بجیش جاش(۱) بالفرسان حتی　　ظننت البر بحراً من سلاح

چون شاه عرصهٔ ولایت ورستم میدان شجاعت، شرف‌الدین مظفر، بتوجه ایشان متیقن‌گشت بدفع آن نازله دل شیر ونهیب پلنك پیش آورد و در(۲) همت دریا شکوه خونخواری ازنهنك بیاموخت وچون اژدهای آشفته کوه راکاهی پنداشت وچون شمشیر زهرآلود محابا راگناه(۳) می‌دانست؛

ولکن اخوالحزم الذی لیس نازلا　　به‌الخطب الا وهوللقصد(٤) مبصر

اول تدبیر صواب‌آن کردکه: شاه اعظم جوان بخت، نصرةالدین شاه یحیی، باجماعت متعلقان‌را ازحصن حصین میبد بخطهٔ یزد طلبید، تا ضعفای رعیت براستبقای اهل وعیال جازم شوند و سایر عجزه دل برحمایت نفوس واموال نهند.

---

(۱)دراصل‌حاش(۲)در اصل: از (۳)دراصل: کناره(٤)دراصل‌القصد

دوست ودشمن ازآن حرکت مردانه حسابها برگرفتند. دوستان بر [ص۲۲۳] افراغ جهد مستطاع جازم شدند ودشمنان وفور تهور ومردانگی اورا بیقین معلوم گردانیدند؛ چه درین حال قاعدهٔ ملوك آن بوده که جهة مراعاة جانب فرزندآن‌را بقلعها مستحکم گردانند ونفایس نفوس‌را بمواضع حصین نقل کنند. اما چون دل مبارك او درین ساعت وسایر زمان مهبط وفود رحمت وغفران باد، بعد ازآنکه ازدشمن واگرچه قوی حال‌بود هیچ اندیشه نمی‌کرد واز فرط مرحمت و اشفاق اولاد و عیال رعایا را چون فرزندان خویش می‌دانست. نخواست تا متعلقان خودرا بنوع حمایتی که دیگران شریك آن بتوانند شد مخصوص گرداند واتباع و اشیاع خویش را محافظت بگونه‌ای که غیری ازآن محروم باشد امتیاز دهد.

فی‌الجمله امیرشیخ اوایل رمضان بظاهر عبادت‌آباد یزد نزول کرد. دلیران لشکرش، جماعتی که هنگام جنك چنك درکمر بندکوه زدندی و گاه مصاف شیران را طعمهٔ مورچهٔ ۱) شمشیر ساختندی، برطرف دروازهٔ سعادت، که جوار دولتخانهٔ حضرت اعلیست، حمله کردند. خرد دور اندیش بهزار زبان می‌گفت:

سل طالو (۲) لم یذده ذائد　　　لتنطحت اولاه ۲۱) بالبطحاء

شاه، ازفرط حمیت وبلند همتی، خطاب «مکانك تحمدی‌او تستریحی» با نفس تندخوی پیش‌آورده، گفت:

اگر دشمن مرا خیال اقتدارآورده، مارا بازوی کامگارکافیست و اگر او را نخوت پادشاهیست، ما را نصرت الهیست، نخواهم جز ایزد نگهدارکس. درحال تیغ مردانگی ازنیام برآورد و سپر امتناع در روی کشید. چون برق حملهٔ آتش آهنك پیش گرفت وچون ناوك بصفدری وقلب شکنی اقدام [ص۲۲٤] نمود. درصدمهٔ نخست ایلبك، که از امرای قشون

---

(۱) دراصل: مورجه (۲) دراصل چنینست واصلاح ممکن نشد

دشمنان بشیر دلی موسوم بود ، با جماعتی ازشجعان و کماة بقتل آمدند و ایشان را ، چون تشنگان که ازمشرب خوشگوار رانند ، بادلی مجروح باز گردانیده• اعادی ، چون باول دندان طمع‌را شکسته دیدند وباندیشهٔ نخست خاطر مراد خسته یافتند ، بنای مطلوب برمحاصره واستمداد لشکر اطراف نهادند؛ هرروز ازجوانب معاون می‌رسیدند وازهرطرفی مددی می‌آمدند• شاه دروازها بنامداران لشکر سپرد واکناف سور وبارو را بخدمتگاران معتمد باز بست•

از استلذاد بخورد وخواب مهاجرت نمود واز استراحت بسکون و قرار انحراف جست• چنانکه(۱) هرشب یك نوبت سواره گرد فصیل میگشت و یك نوبت پیاده گرد بارو ،که نزدیك سه فرسنك باشد ، برمی‌آمد•

ما ان تمس الارض الا جانب　　منه وحرف الساق طی‌المحمل(۲)

اکابر دین ودولت این سعی واجتهاد مشاهده کردند ، بدل و جان بدفع این حادثه مشغول شدند و بدم و قدم بدفع این معضله قیام نمودند• چنانکه(۳) سلطان مشایخ زمان ، مقتدای اولیای جهان ، تاج‌الدین حاجی محمود شاه ، که بحقیقت گوهر شب افروز بحر ولایت و فروزنده شمع انجمن هدایت بود ، بنفس مبارك شبها ببارو تجشم می‌فرمود ودر برجی ، ازطرف دروازهٔ نو ،که ببرج اولیا شهرت دارد و « الحق اهله و محله » بعبادت و امداد همت همایون مواظبت می‌فرمود•

هرچند اقداح کوشش وسعی بهم پیمودند ، مفید نیامد وچندانکه(٤) کاس اجتهاد مناوله نمودند ، بوی مراد نشنیدند • روزگاری بترتیب پول روان صرف کردند ، از شهر کمین گشاده ، آتش در آن زدند و مـدتی [ص ۲۲۵] بساختن منجنیق و اراده (٥) بسر بردند ، بهیچ نوعی راهی

---

(۱) دراصل : چنانچه (۲) دراصل چنینست و اصلاح ممکن نشد (۳) در اصل : چنانچه (٤) دراصل : چندانچه (٥) دراصل : عراده

نمی گشود• ازجمله تیرهای رعد [آسا] بشهر(۱) می انداختند ، که بعد از مراجعت دشمنان ، یکی بکرمان آورده بودند، شتری می کشید و سنگ فلاخن ، از روی وآهن ریخته ، ناگاه درآن خانها ، چون بلای آسمانی ، بسر فرود میآمد وچون حادثهٔ زمان مردم را بی خبر خراب میکرد• چون کار ازدستیاری تیر و کمان ومعاونت سیف وسنان بدر رفت ، بمدارج حیل خواستند تا بر ذروهٔ مراد تسلق نمایند وبذریعهٔ مکر وخداع بساحت مقصود نزول کنند ؛ ازآنجاکه مخیم ایشان بود نقبی بریدند که درمیان شهربیرون آیند ومدتی بآن صرف شد•

چون بنزدیك شهر رسیدند شاه را برآن اطلاع حاصل شد ، فرمود تا : محاذی آنهم بدان منوال(۲) می بریدند وبپیشباز میرفتند ، تامقنیان بهم رسیدند واز شهر چند مرد جلد برسر ایشان تاختند ، تمامت ادوات و آلات گذاشته بهزیمت رفتند• جمعی ازسپاهیان ، که با ایشان برسم معاونت آمده بودند، یك دو کس بدام فنا گرفتار شدند وبعضی بجان امانخواستند. چون شیخ ابواسحق دانست که مقدمات اقتراح از حصول فتح الباب عقیم خواهد بود و ترتیب مبادی از ایصال بمقاصد قاصر گشت ، حدود عزیمت مراجعت را تشحیذ (۳) نموده ، رجع القهقری ، آمد بامید لیك نومید برفت •

اما چون ایشان مراجعت نمودند وبحکم سداین ببض الطریق (٤) ازبرفهای متواتر تمامت راهها بسته شد و ازتواتر امطار جاده از سایر اقطار بینداخت• شدت سرما ، که از هول آن نفس از آتشکدهٔ دل دمی بیرون [ص ۲۲٦] نمی یارست آمد ، راه بر وارد و صادر فرو بست و فرط برودت ،که نامیهرا کافور داده بود ، درعزبخانه (٥) نشانده، تجاررا

---

(۱) دراصل: یشهر (۲) دراصل: بدآنموال (۳) دراصل: تشحید

(٤) دراصل چنینست واصلاح ممکن نشد (٥) دراصل : غرتحانه

بالتزام خانها تکلیف کرد.

وهم الشتاء ولیس یملك عدة   والصبر فی السبرات(۱) غیرمطیق(۲)

ازهیچ جانب غله وحوائج نمی‌آوردند وتمامت ولایت بدست دشمنان خراب گشته، بدان سبب قحط و غلایی روی نمود که بی شبهه و شایبهٔ مبالغه آدمی آدمی خورد و برادر از برادر لباس حیاة استعاره نمود. سپهر برین از بام تا شام بقرصی قناعت می کرد وآنرا نیز(۳) بردای ابر می پوشید، تا ازطمع گرسنگان مصون ماند و از تنور خورشید هر شب گرده‌ای برمی‌آورد و آنرا نیز (۳) ازچشم مردم چشم زخم (٤) محاق می یافت.

چگویم وچه نویسم؟ که بهر گوشه جانی بنانی می‌دادند و هیچ کس التفات نمی کرد و بهرطرف شریفی‌را برغیفی می‌فروختند و کس نمی‌خرید. بسایر انام زبان بفحوای:

وکم تمر لیال اذوق بهـا   زادا واشفق ان یعتادنی التلف

للجوع بین اثناء الحشاء لهب   اذا سطافسونی(٥) دمعها(٦ یکف

برگشاد. بسیاری از دستها، که جز فیض انعام عادت نداشت، بر تکفف طعام گشوده شد و بسیار زبانی، که جز اوراد خیر نگفته، بر یاد نان بسته ماند. شکر دهنان، که از نبات نقل انداختندی، بنبات زمین‌قانع گشتند و بادام چشمان، که مغز را بتنعم تناول نمودندی، باستخوان راضی شدند.

واصبر (۷) بالجوع احشاؤهم   بنار تزید (۸) علی کل نار

---

(۱) دراصل چنینست واصلاح ممکن نشد (۲) در اصل: مظیق (۳) در اصل: نیر (٤) دراصل: رخم (٥) دراصل چنینست واصلاح ممکن نشد (٦) دراصل: ومعها (۷) در اصل چنینست و اصلاح ممکن نشد (۸) دراصل: یزید

چندان مردم ، از فرط مجاهدت ، هلاك شدند که دست قدرت از تکفین وتجهیز عاجزماند و [از] کثرت مردگان زمان بحفر قبور مساعدت نمی کرد. اموات را جز لباس جوع [ص۲۲۷] کفن نمی رسید وبرمتوفی جز نالهٔ رنجور وگریهٔ مهجور نوحه نمی‌رفت.

لاجرم وبال آن قضیه بحال شیخ ابواسحق چنان رسید که عبرت آخرینست و وخامت عاقبت آن ظلم سرانجام اورا بجایی رسانید که‌اعتبار ناظران خواهد بود.

چو بد کردی مباش ایمن ز آفات
که واجب شد طبیعت را مکافات

ذکر فتح بیك چکاز(۱)

بر مصداق :

اعلی الممالك (۲) ما یبنی علی الاسل
و الطعن عند مخبیهن (۳) کا لقبل

فتوای مذهب کامگاری آنست که : با دشمنان سازگاری نمی باید کرد ودر استکفای(٤) امور اعادی شیوهٔ غفلت وتمادی نباید سپرد . چون مخالف ازجادهٔ صواب انحراف جوید پیغام بنوك سهام(٥) یا زبان حسام(٦) باید داد وعتاب بتقریر صفاح یا بنیان رماح باید کرد و چون دشمن از وسط تجاوز کرد میانجی از شمشیر بران باید طلبید وقطع وفصل ازبلارك گیتی ستان چشم باید داشت. چون نواجذ(۷) عقوق پیدا شود گرز گران

---

(۱) دراصل : بیکجاز (۲) دراصل : الممالیك (۳) در اصل : بحیهن
(٤) ح : کفاء بالکسر خبردادن ؟ (٥) ح : بالکسر جمع‌السهم بالفتح
(٦) ح : حسام‌السیف القاطع و حسام‌السیف ایضا طرفه الذی یضرب به
(۷) ح : نواجذ جمع ناجذ بمعنی دندان اخیر آسیاست

بدندان شکنی باید داشت وچون شواهد جحود(۱) محسوس گردد بیان قطع تیغ را بدفع آن باید گماشت• زمان تراکم امداد ظلم جز از بریق حسام استضاءة جستن مفید نیاید وچون نایرهٔ اعتساف(۲) بالا گیرد جز آب خنجر گیتی‌ستان سود ندهد• بهشت درسایهٔ شمشیرست ، هرکرا نه بآن کار بود در دوزخ مذلت وهوان باید بود و رزق ابرار درظلال رماح نهاده ، هر که نه بآن توسل جوید تنك روزی باید زیست• آنرا که تیغ در نیامست کار با نظام نیست و آنراکه صمصام خون‌آشام نه رفعتی بر دوام نه•

السیف اصدق انباء (۳) من الکتب

[ص۲۲۸]فی حده ٤)الحد بین الجدواللعب

بیض الصفائح (٥ لاسود الصحائف فی

متونهن جلاء الشك و الریب

و بی شبهه بر ذروهٔ اقدار بمدارج اخلاد توان رسید و جادهٔ اوج کمال برکوب اهوال توان سپرد• هرکرا آفتاب دولت روشن باید، روز معرکه تاریك باید کرد و آن کس ، که چمن مراد شاداب خواهد، از ابر ناوردگاه باران خون باید بارید•

کسی بگردن مقصود دست حلقه کند

که پیش تیر بلاها سپر تواند بود

لا ینکشف الغما الا ابن حسرة (٦)

یری غمرات الموت ثم یروز ها (۷

و نمودار این سیاق آنکه : چون بیك‌چکاز(۸) ، از امرای لشکر

---

(۱) زیر سطر : انکار (۲) ح: عسوف بالفتح بیراه و ستمکار
(۳)دراصل: ابنا (٤) ح: تیزی (٥)ح : شمشیر پهن(٦) ظ: ابن جسرة
(۷)ظ: یرودها (۸) در اصل: بیکجار

آذربیجان (۱) ، ازملك اشرف روی طاعت پیچید(۲) و بسبب خوفی که ازو داشت انهزام یافته ، بجانب امیرشیخ ملحق شد و چون او را مردی شکوهمند بهادر دید قبای امارت وپیشوایی(۳) لشکر بر بالای او برید و حباله و کفالهٔ امور وتقدم جمهور بگردن او انداخت ، بتصورآنکه بقوت بازوی او ابواب آمال توان گشاد و بوسیلهٔ جلادت او بپیشگاه مراد نزول توان کرد. بنابرین ، چون از یزد مراجعت کردند ، در یزد بتهیهٔ اسباب رحال(٤) و ترتیب مقدمات جدال مشغول شد.

لشکری برآراست که از بریق تیغ و ترگشان دیدهٔ آفتاب خیرگی یافت و ازغبار موکبشان آیینهٔ سپهر تیرگی پذیرفت وچون موسم تابستان، که هنگام ارتفاعاتست ، نزدیك شد ، بیك چکاز (٥) را با برادر زادهٔ خود ، کیقباد ، با تمام امرای نامدار و سروران رفیع مقدار ، متوجه دارالملك کرمان گردانید.

در وقتی که آفتاب میل آتشین در دیدهٔ مهر حربا (٦) می کشید و نیلوفر ، از بیم [ص۲۲۹] سورهٔ خورشید ، سر از آب برنمی‌آورد ؛ زره دریشت ماهی ، چون حلقهٔ زره درکوره می‌تافت و آب در چشم نهنگ ، چون نقره درگداز بجوش می‌آمد.

وثار نقع (۷) من الرمضاء مرتكم

فكان يضرب دون الشمس اسدادا

بنواحی کرمان رسیدند ، «کمبتغی الصید فی عریسة(۸) الاسد» از شراب غرور چنان سرمست ، که زمین ازآسمان نمی‌دانستند واز نشوهٔ جاه چنان

---

(۱) در اصل : ادربحان (۲) دراصل : بحید (۳) دراصل : پیشواء
(٤) در اصل : رجال (٥) دراصل : بیکجار (٦) دراصل نقطه‌ندارد
(۷) دراصل : دثار یقع (۸) دراصل : عرلسة

بی‌خبر ، که فرود ازفراز نمی‌شناختند ، بحکم «کل ذات ذیل یختال (۱)» بظاهر نسج و کمخا فریفته و بزینت پوششهای (۲) مطلا از راه رفته ، ندانستند که آهو ، اگرچه شاهد ورعنا بود، دربیشهٔ شیر وطن نیارد کرد و طاوس، اگرچه صاحب جمال ورنگین بود ، بآشیان جره باز پرواز نتواند کرد. چندانکه (۳) ملهم صواب ندا می‌داد که :

و ایاك والامر الذی ان توسعت ‌ موارده ضاقت علیك المصادر

این اقتحام را بگو چه احترام دارد ؟ واین جسارت مفضی بخسارت خواهد بود. همچنان ازخبط عشوا باز نمی‌ایستادند وهرچند هاتف صلاح، بهدایت‌راه نجاح اشارت‌می کرد ازشوط عمیا انحراف می‌جستند.چه عجب ؟ « اذا جاء الحین حارت العین » .

چون سهام تقدیر از کمان ارادت جدا گردد سینهٔ صاحب تدبیر سپر شود و چون تیغ احکام سماوی از نیام برآید سروران گردن نهند ، کما انشدت فی بعض مقطعاتی :

ولابد للمقدور یاتی علی الفتی ‌ و ان کان مثواه قلال الشواهق

حضرت خلافت پناه ، چون ازین اقدام شعور یافت ، باعساکرمنصور، گروهی که از صدمهٔ قهرشان دم صبح در سینهٔ شام شکستی و از نهیب [ص۲۳۰] تیغشان خنجر آفتاب در نیام ظلام پنهان شدی .

اذا استنجدوا لم یسئلوا من دعاهم (٤)

لایة حرب ام لای مکان

عزیمت فرمود وبطرف رفسنجان(٥) ، که سر راه ایشان بود، نهضت کرد. چون مزاج همایون بندگی حضرت سلطنت پناه ، که تا هنگام قیامت بر

---

(۱) در اصل : یحتال (۲) دراصل : پوشنها (۳) در اصل : چندانچه

(٤) دراصل : دعائهم (٥) در اصل : رفسخان

جادهٔ استقامت باد، ازآن ایام اندك انحرافی داشت ، آفتاب سپهرپادشاهی بتاب حرارت تافته بود • شیر بیشهٔ مردانگی سخونت تب یافته ، از آثار همم عالیه آن عارضه بصحت مبدل گشته بود • چند روز توقف فرمود ، تا زمان نقاهت منقضی گردد و ایام ضعف بقوت امتداد عوض یابد•

هر باد عارضه که بعرضش گذر کند

با نافهٔ شفا و نسیم نجات باد

حضرت خلافت پناه در رودان ورفسنجان(۱) باستنجاد لشکراطراف مثال فرمود• دواعی فرمان مطاع را باکناف مملکت روان گردانید•

ازجمله امرا ولشکریان اوغانی وجرمایی‌را احضار فرموده ، درظل‌عاطفت پادشاهانه جای داد و امیر و مامور و کوچك و بزرك را ، فراخور حال خویش ، تشریفات و انعامات ارزانی داشته ، فرمود که : چون دریای معرکه گردابیست [که] از نفوس کرام موج زند ، دایرهٔ قتال آسیاییست که ازخون عزیزان گردد ، شرط آنست که آیینهٔ خواطر از غبار تغییرات پاك کنند(۲) وموارد ضمایر از کدورات دعاوی صافی گردانند ، تا ازتاثیر اجتماع ارواح تباشیر نجاح ظاهر گردد و بحکم اتفاق همم صبح سعادت دمیدن گیرد•

گرانمایگان سپه را بخواند گرامی کنان هر یکی را نشاند

شدند انجمن کاردانان (۳) دهر ز فرهنگ شه برگرفتند بهر

[ص۲۳۱] خلاصهٔ بحث آن بود که : درجنك خاورن (٤) ازبندگان حضرت قریب هفتصد(٥) مرد بقتل آمده بودند ودر یزد وکرمان و سایر اطراف ، بحکم قصاص ، از اوغانیان وجرماییان کمابیش آن مقدار بتیغ انتقام گذشته ، ازطرفین داعیهٔ کینه جویی را ازخاطر بیرون باید کرد و از

(۱) در اصل : رفسخان (۲) دراصل : کنند (۳) دراصل : کاروانان

(٤) دراصل : خاون (٥) دراصل : هفصد

جانبین طلبه‌و نزاع فراموش باید کرد.

تمام لشکر زبان ضراعت (۱) برگشادند و روی ابتهال بر زمین مالیده گفتند:

« لاحر بوادی عوف » ، همه بندگانیم خسرو نویی. سایرمقاصد بر ابتغای مراضی حضرت محصورست و مطالب خدام بر تیغ مرام مخدوم مقصور.

سری که از تو بپیچد (۲) بریده باد چو زلف
دلی کـه از تو بتابد سیاه باد چو خال

برین جمله عهد نامهای مشحون بسجل قضاه بصدور پیوست وچون همت همایون بر نهضت بجانب دشمن جازم شد ومثال مطاع برطلب‌اقبال موکب سلطنت پناه ، حفت (۳) بمیامن نصر الاله ، نافذ شد. یعنی دیدهٔ امید ، بی حضور آن قرةالعین ، ررشنایی ندارد و پشت استظهاراعتمادی بی‌مدد بازوی کامگارش مستظهر نه.

نبرد آزمای جهاندیده گفت　　　که پیروز بختی کسی‌راست جفت
که درلشکرش چون توشاهی‌بود　　　بعز تو یك تن سـپاهی بود

حضرت سلطنت پناه ، بنا بر امتثال امر پدری ، کـه مفتاح ابواب ظفرست ، نعلی عجله برآتش عزیمت نهاد و مرکب تند خوی عزم را تنك استعجال برکشید. هرچند بعضی ازکوته نظران از اختیار نجومی حکایتی می‌کردند واز(٤) طریق جهل بحقایق امور ، ازین نمط سخنی می‌راندند، لفظ‌گهربار این قول را بانکار عظیم تلقی نموده ، [ص۲۳۲] فرمود:

العلم فی‌شهب الارماح لامعة (٥)　　　بین الخمیسین لافی السبعة الشهب

ومن بنده مضمون ضمیر منیر را بدلایل و براهین اثبات می کردم و

---

(۱) دراصل: زراعت (۲) دراصل: بیجد (۳) دراصل: حمت ، درحاشیه بهمان خط : حفت ، بدل (٤) دراصل: وار (٥) دراصل: الرماح‌لامع

مقصد رای شریف‌را بقرآن وحدیث تطبیق نموده ، بعرض فحوای :

دع النجوم لطرقی یعیش بـه　　　وبالعزائم فانهض‌ایهـا الملك

ان النبی و اصحاب البنی نهوا　　　عن‌النجوم وقد ابصرت‌ماملکوا

جرات نمودم. رای همایون بمضمون این قول تفال نموده ، درحال پای در رکوب نهضت آورد ، با سپاهی لشکرکش ازفتح ونصرت وگروهی مقدمهٔ ایشان عزت دولت ، همه چون شمشیر پولاد پوش خونخوار و چون تیر راست رو حمله گزار ، روز سوم بشرف ملاقات حضرت خلافت‌پناه‌رسیدند. همان روز از جانب یزد شاه اعظم شرف‌الدین شاه مظفر بموکب همایون ملحق گشت. روزگار فذلك اقبال ازآن مخیم جلال مشاهده کرد و سپهر صورت مجموعهٔ عالم از آن معاینه دید.

بهم ثبت‌الله الهدی و تزلزلت　　　اخامص قوم فی‌الضلالة ارسخوا

فاسیافهم بالامن والخوف ترتمی(۱)

و ایدیهم بالمال و الدم تنضخ (۲)

ثقال(۳) اذا اصطف‌السماطان‌لهم(٤)

خفاف(٥) اذا الداعی المثوب یصرخ

جملگی همم گردون جناب برقطع ارباب طغیان محصور گشت و همگی میامن خواطر برهدم بنیان دشمنان مقصور ماند و باوجود قوت و شوکت بنای کار و بار (٦) بر تایید کردگار نهادند ؛ با لشکر بی کران استمداد فیض یزدان نمودند.

ازین جانب نماز اوراد و ازآن جانب فسق و فساد. اولیای دولت بتسبیح و درود و اعدا بنای و سرود می گذرانیدند. [ص۲۳۳] ازین‌صوب تلاوت مثانی بعیوق میرسید وازآن صوب بآوازهٔ اوطار مثانی غبوق‌بصبوح

---

(۱) دراصل : ترنمی (۲) دراصل : تنصح (۳) دراصل : تقال

(٤) ظ : بینهم (٥) دراصل : حفاف (٦) در اصل : یار

می پیوست. هم برین طریق رایات نصرت آیات بجانب مرحله‌ای که بمدینه ابرهیمی[بود]روان‌شد، تاسر راه دشمنان گرفته ، سپر امتناع پیش دارد و بیك چکاز(۱) ازسمت مستقیم انحراف جست وبراه مشیز (۲) روی بدار الملك کرمان نهاد ، بامیدآنکه در میدان خالی گوی درخم چوگان‌مکنت گیرد ودر بیشهٔ تهی بروبه بازی فراغت زند.

چون صورت این‌عزیمت معلوم رای جهان‌آرای شد ، بابرق هم‌عنان بپیشگیری ایشان آمده ، آن شب تا بمرحلهٔ خوهلکوه رکضت(۳) فرمود. بامداد که زاغ شب تاریك چهره ازصدمهٔ جره(٤) باز مهر پریدن گرفت و از امداد(٥) نور موکب دیجور هزیمت یافت.

دماغ زمین از تف آفتاب　　　زسرسام سودا درآمد زخواب

١٤ جمادی‌الاولی سنهٔ ٧٥٣ برهمان عزیمت نهضت فرمودند. هنوز اول روز بود که نوکران امیر شیخعلی ، که برسم منقلای از پیش رفته بودند ، خبرآوردند که با عصاة مسافت نزدیك شده و ملاقات با طایفهٔ طغاة متقارب گشته. حضرت خلافت پناه ، چون قطب پایدار ، درقلب‌مقام ساخت و یمین ویساررا بفرزندان کامگار سپرده ، بمقام پنج انگشت‌موکب فریقین بهم رسیدند و کتائب(٦) فئتین متدانی(۷) شد. درحال غبارمعرکه بر روی آیینهٔ گردون نشست و آبگینهٔ سپهر آبگون از خاك ناوردگاه تیرگی یافت.

رسیدند لشکر بجای مصاف　　　دو پیکار بستند چون کوه قاف
زبسیاری لشکر از هردو جای　　　فروبست کوشنده‌را دست وپای

---

(۱) در اصل : بیکجاز (۲) دراصل : مشبر (۳) دراصل : رکصت
(٤) دراصل : حره (٥) دراصل : امداد او (٦) دراصل : کتابت
(۷) دراصل: متداتی

زتاب [ص٢٣٤] نفس بر هوا بست میغ
جهان سوخت از آتش برق تیغ

بیك‌چكاز (١) بتصور آنكه چون سن همایون حضرت سلطنت‌پناه ، [كه] اسباب مدت‌آن باوتاد حشر مشدود باد ، هنوز در مبادی جوانیست، مراسم رزم‌آوری را كما ینبغی تمرن ننموده باشد و مدت عمر ابدپیوندش هنوز از مراقی صبی پای برنخستین درجهٔ شباب نهاده ، دقایق‌امورمحاربه كما هوحقه معلوم نكرده ، هیهات

والنجم تستصغر (٢) الابصار صورته
والذنب للطرف لاللنجم فی‌الصغر(٣)

بنابرین دلیران لشكر را درقشون خویش آورد و مقرر گردانیده بود كه : بعد ازآنكه صفها راست‌كرده باشند و عرض لشكر ، چنانكه رسمست ، بجای آورده ، بهیئت مجموعی بقشون حضـرت سلطنت پناه حمله كنند.

بلشكر بگفته كه یكبارگی | گرایند برجنك(٤) او بارگی
همه هم‌گروهه بیك سر زنند | بیك بارگی بر سكندر زنند

حضرت سلطنت پناه چون این حال را مشاهده فرمود ، از اشتعال آتش شجاعت ، كه جبلت مباركش بر آن مجبولست ، باستصحاب اجناد التفات نفرموده ، تنها بر بارهٔ تند خوی ، كه درشب ازخیل خیال رمیدی و روز ازپیش نسیم شمال جهیدی ، از آمد شد ذره بر روی آفتاب‌جستی و از خاشه كه براه دیدی كوه گرفتی ، بسوی دشمنان تاختن‌آورد.

دولت پایدار دست در ركابش زده ، تا چندان توقف فرماید كه

---

(١) دراصل : بیكجاز (٢) دراصل نقطه ندارد (٣) دراصل: الصقر
(٤) دراصل : جنك

نوکران برسند وبخت کامگارش عنان مبارك گرفته ، تا جمعی سپاه ملحق شوند. بهیچ حال توقف روا نداشت.

فیکر فی وهج الوغا فتخاله(۱) قمرا یکر علی الرجال بکوکب

دشمنان از غرور [ص۲۳۵] شوکت و قوت حملهای آتش آهنك آوردند. حضرت سلطنت پناه ، بمعاضدت بازوی کامگار و معاونت تایید کردگار ، صدمات کوه گزار(۲) بدیشان می پیمود و از قلبگاه حضرت خلافت پناه یکسر گفتهٔ آیة « کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة باذن الله (۳)» تفال وتثبیت را مکرر فرمود و درحال از تیرباران کمان سیلاب خون روان شد واز برق تیغ ورعدکوس ابر حادثه بار اثاره یافت.

پیکر خنجر در میان جوشن ، چون کوکب درمیان آب ، می‌تافت و تیر تیز پر ، چون مرغ ، سر بآبگیر حلقهٔ زره می برد. تیغ گند نا پیکر، سر چون گندنا می درود (٤) و زبرجد حسام گوهر جانها بسان کهربا می ربود. ازآن دریای خون چون سپهر نیلوفری دامن در آب کشیده ، سبزهٔ سپهر ، چون سبزهٔ آب ، درمیان موج خون ناپدید شد.

قاتلتهم (٥) حتی تکافی (٦) جمعهم
و الخیل فی سیل الدماء تقوم (۷)
لما التقی الصفان واختلف القنا (۸)
و الخیل فی النقع العجاج (۹) ازءم
فی النقع ساهمة (۱۰) الوجوه عوابس

---

(۱)دراصل : فتحاله (۲)دراصل : کذار (۳)سورةالبقره آیهٔ۲۵۰
(٤) دراصل ازکلمهٔ تیغ تا اینجا نقطه‌گذاشته نشده (٥) دراصل نقطه ندارد (٦) در اصل : مکاقی (۷) در اصل : یقوم
(۸) دراصل : نقطه‌ندارد (۹)دراصل: فی‌نقع‌العجاح (۱۰) دراصل : الفقع ساهمه

وبهن من و خز (۱) الرماح کلوم

بجنبش در آمد دو لشکر چو کوه
از آن جمبش آمد زمین را ستوه
ز نیزه نیستان شـده روی خاك
ز کو پالها کره گشته مغاك
ز پولاد پوشان لشکر شکن
تن کوه ارزنده بر خویشتن

و حضرت سلطنت پناه تنها بر آن گروه حمله کرده بود ، از یمین و یسار ش دلیران صف شکن حلقه زدند و از چپ و راست مشاهیر ابطال گرد درآمدند وسرپنجهٔ شیرشکارش را بزخم نیزه مجروح گردانیدند و سنان خون آشامش را هریکی بدفعی پیش آمدند ، تا در اثنای کر و فر ، یکی بر پیشانی بارهٔ تند خویش ، که بمجرد (۲) حدیث [ص۲۳۶] النفس می رمید ، چماقی زد ، تا ازغایت اضطراب سر ودست می افشاند وازفرط دهشت قرار وآرام نمی‌گرفت. تا سلطان کامگار از آن عثرات پیاده گشت وخسرو گردون سریر از بارهٔ جهان نورد خطا کرد.

جهان پناها ، دانی که ذات کامل تو
که هیچ رنج مبادش ، چرا(۳) ز اسب افتاد ؟
ازآنکه عمرعزیزی ومرکبت(٤) بادست
فلك نخواست که عمری چنین رود برباد

لاغرو معاندت دهر با اهل خطر بود و مناوات روزگار با ارباب اقدار.

و فی السماء نجوم غیر ذی عدد ولیس یکسف الاالشمس والقمر

---

(۱) دراصل : وعر (۲) دراصل : بمحرد (۳) در اصل : جزا
(٤) دراصل : مرکیت

وهم‌چنان سپهر حشمت‌ووقار بپیاده کارزار می کردوسرو بستان‌مردانگی پای ثبات درزمین معرکه فروبرده، بحکم:

مقادیم (۱) وضالون فی‌الروع‌خطوهم　　بکل رقیق‌الشفرتین یمانی

چون سیارهٔ خورشید دست بتیغ برد، تاشب حادثه راروز آمد وچون سماك‌بایزه چالاك‌ایستاد، تاتباشیر صبح اقبال‌رسیدن گرفت ،بمضمون:

وان قصرت اسیافناکان‌وصلها　　خطانا(۲)الی‌القوم[الذین]نضارب(۳)

ازبرق حمله‌صف کوه‌پیکر دشمن می شکافت و ازصاعقهٔ تیر وشمشیر قاعدهٔ عمرعدو منهدم می گردانید، تااز خندهٔ‌تیغش‌چهرهٔ ظفر ضاحك ومتبشر گشت واز ابتسام حسامش مباسم‌دولت خندان شد و از میمنهٔ همایون رستم میدان شرف‌الدین‌شاه مظفر بنیان ثبات دشمنان را بباد حملهٔ آتش آهنك متزلزل میگردانید وتن خاکی ایشان‌راباآب تیغ‌جهانگشای بخاك‌فناسپرده، تابر مقتضای سبق کلمهٔ نصرت، که اولیای دین رامدخرست ، نسیم پیروزی برایات نصرت آیات وزید وهمای سعادت [ص۲۳۷] موکب میمون حضرت‌را درظل جناح اهتمام آورده، ازصنادید امرای لشکردشمن امیر محمد علی اتابك ویحیی (٤) کوچك وحسام الدین جاندار ویحیی(٤)کور وچند امیر دیگر بقیداسار مبتلا گشتند وبیك‌چکاز (٥) و کیقبد ،یعنی مردی و نیم ،با هزار ترس وبیم، از جنك گاه بیرون‌رفتند وتمام‌لشکر ، چون جراد منتشر ، باودیه وجبال ومخارم وتلال گریختند.

ولیس‌یملك‌لاماء ولا کلا　　من‌الحظوظ ولا ظلا(٦)ولاشجرا

از فرط رعب سایهٔ خویش رالشکری‌جرارمی‌پنداشتند واز شخص‌موهوم شمشیر آخته‌برسر خویش می‌اندیشیدند . حفیف‌ریاح چون خفوق (۷) رماح

۱ـ دراصل نقطه ندارد　　۲ـدراصل خطایا　　۳ـ دراصل: نصارب

٤ـ در اصل یحی　　٥ـ در اصل: بیکحاز　　٦ـ دراصل : الخطوط‌ولاطلا

۷ـ در اصل : خفوق

دل ایشان‌را درخفقان آوردی وسانح طیر، چون‌شاهین اجل، مرغ‌جان ایشان راصید کردی ؛ ذره[ای] بمشابه گروهی وکاهی بمنزلهٔ (۱) کوهی میدیدند. از هرطرف بوی‌موت دوام بمشام می‌رسید وازهر جانب رنـك موت احمر احساس میکردند . ازصد، یکی جـان‌بشیراز انـداختند وازبسیار، انـدکی بسلامت ماندند. آنان، که‌چون پرگار، گرد کشور گشایی می گشتند ،چون گره نقطه شهر بندشدند وآنکه بلندی ذروهٔ‌جاه می‌طلبید بسی‌حفرهٔ چاه‌پیش آمد، لاغرو(۲)،بامنجوق‌رایات‌هدایت نهال‌باغ غوایت چه‌بالاتواندنمود؟وبا کما عاطفت الهی خیالات ملاهی‌چه‌قدر آرد ؟

یریدالجاحدوت (۳) لیطفؤه ویابی‌الله الا مایشاء

حضرت خلافت پناه ، برحسب سنت مطهر، بـادای نماز فتح مشغول گشت وشکر نعمت الهی را،بحامدنامتناهی‌تقدیم‌فرمود.

همانجاکه بدخواه راکشته‌بود بنزدیك (٤)صحرایکی‌پشته‌بود
بشکرانهٔ دولت تـن درست بدان‌پشته‌شکرآوری[ص۲۳۸] کردچست

و بعداز ادای سنت‌استخبار حال‌حضرت سلطنت پناه فرمود. همگـی نهمت همایون را متوجه استعلام‌شان مبارك گردانید. گفتند:

ازپی دشمنان‌نهضتی‌فرموده‌وجهت استیصال ایشان عطفهٔ عنانی‌ارزانی داشته. بعداز مدتی مراجعت فرموده ، باپدربزرگوار متصل شد . زمانه از آن اتصال فال اقبال‌زد و گردون ازآن اقتران نشان بخت میمون یـافت . پدر نامدار، چون‌فرزند کامگارراديد،ازکیفیت حال‌رزمگاه سؤال فرمود و ازچگونگی عشرت جواداستفسار کرد. مضمون:

ولقد ارانی‌للرماح دریئة (٥) من‌عن‌یمینی مرة وامامـی
حتی‌خضبت‌بماتحدر من دمی اطراف‌سرجی‌اوعنان‌لجامی

۱ـ در اصل ؛ بمنرله ۲ـ در اصل:غرو ۳ـ دراصل : الجاهدون
٤ـ در اصل: بزدیك ٥ـ در اصل:دریة

ازلفظ گهر بار بجواب آن صادر شد.چون عساکر منصور بر عزیمت دشمن متیقن گشتند،است باحتیاز غنایم بر گشادند .چندان مال،از کمر و کلاه وخیمه و خرگاه واسبان بادپای (۱) و شتران هامون پیمای و استران کوه پیکر وجوارح جان شکر واوانی نقره وزر وخزاین نقد وجواهر وصندوقهای نفایس قماش وغرایب طراح وفراش ، درتصرف بندگان حضرت آمد، که محاسب وهم را عقود ضبط از خیال بیفتاد وراقم اندیشه را رقم احتیاط فراموش شد . بااینهمه رای بلند جناب بمضمون:

ونهب نفوس اهل النهب اولی ‌‌ ‌ لدی الشجعان من نهب القماش

املامی فرمود و برحسب ادخار مثوبات، که ناصردین قویم رامقررست، کوته نظرانی را، که باحتیاز غنایم فرحان گشته بودند، تعبیرمیکرد وچون چنین فتحی نامدار ازخزانهٔ مواهب آفریدگار (۲) میسرشد وچنین نصرتی ارجمند ازفیض موهبت [ص۲۳۹] خداوند دست داد، روزگار برآن [گونه] خــرم شد که برین قضیه مزیدی متصور نباشد و برمدارج رفعت زیاده ازین ترقی ممکن نیست .

اما دولت پایدار بهزارزبان میگفت که: ازگلستان اقبال هنوز بوی ندمید وازآفتاب سعادت هنوز ذره بظهور نرسید.

هرفتح کاسمان نهدش منتهای کار ‌ ‌ ‌ چون بنگری مقدمهٔ فتح دیگرست

ذکر تسخیر دارالملك شیراز

مضمون: «ان الله یحب معالی الامورو یبغض سفسافها» مشعرست برآنکه: مطارح همم عوالی باید که بمعارج عوان منحصرباشد و مقاصد نهم شریف بر مطالب منیف مقصود. بودنوازع نفوس قدسی جزسوی نهایات امورمایل نگردد ودواعی آرای منیر جزبجانب غایات امانی معطوف نشود وشبهه نباشدکه

۱ـدر اصل اسپان وسلاح بادپای، با همان قلم بالای «وسلاح» زیاد ـ الی نوشته وروی آن بسرخی خط کشیده ا م ۲ــ دراصل: آفریده کار

چون بی رنج گنج میسر نمیشود و بی زحمتی نعمتی بدست نیاید، بپیشگاه سعادت کسی فروتواند آمد که در مشاق جادهٔ طلب صبر کند وجمال کعبهٔ مراد کسیرا تجلی کند که رنج بادیهٔ تعب را متحمل گردد. بمقدار سعی درجات مجد رفیع تواندیافت و برحسب اجتهاد بپایهٔ جاه منیع توان رسید.

بقدرالکد تکتسب المعالی ومن طلب العلی سهرالليالی

وانموذج این سیاق آنکه: چون حضرت خلافت پناه را این فتح میسر شدو بیك چکاز (۱)، باامرای نامدارولشکرجرار ، بعون تایید الهی شکسته شد ومنهزم گشت،همت عالی آن فتح را، که مردم غایتی پنداشتند ، بدایتی شمرد واین دولت را ، که کوته نظران نتیجه ای میدانستند، مقدمه گردانید وچون بهروقت بمسامع همایون میرسید که:

امیرشیخ ابواسحق ، که والی شیرازست ، بساط فسق وفجور را بپای اباحت می سپرد وابواب [ص ۲٤۰] بدع واهوا بدست بیباکی مفتوح داشته وچنانکه بکرات مسطور گشت مرایر (۲) عهود ومواثیق را مفتوض گردانید و قواعد عقود بعواصف بیوفایی ازپای در آورده، عنان همت همایون بصوب استیصال او انعطاف فرمودورائداندیشهٔ بلندجناب را بحوالی آن مرادمثال داد. هرچند بعضی مردمان ازظاهر شوکت دشمنان حسابی برمیگرفتند وازعدت واهبت وتجمل وثروت اواندیشه میکردند؛ ازنامی که برروی سکه میدیدند پشت اقتدار قوی تصورمیکردند وازرنگی که برظاهر حال احساس میکردند بوی مکنت می شنیدند. هر کراپایهٔ سخن گران بودبهرنوع در انتقاض عزیمت همایون می کوشیدوآن کس که مجال نفثةالمصدور نیافت بهر کس توسل میجست. رای اعلی بجواب فرمود که:

گرو تاج داردمرا تیغ هست چو تیغم بود تاج آرم بدست

۱- در اصل : بیکحاز ۲- در اصل تراشیده و بدینگونه تصحیح کرده‌اند واصلاح آن ممکن نشد

مرا نصرت ایزدی حاصلست که رایم قوی لشکرم یکدلست
امیدم چنانست بنیروی بخت(۱) که بستانم از دشمنان تاج و تخت

برحسب فرمودهٔ : «فاذاعزمت فتوکل علی الله» چون حدود عزیمت همایون تشحید پذیرفت، دست اعتصام بعروة وثقی توکل مستحکم گردانید. مدت یکی دوماه غمام انعام برطایفهٔ خدام متواتر گردانید و باران احسان بر سایر بندگان متعاقب داشت. نهال هرامید، که برساحت ضمیری بر زده ، بامداد فیض نجاح شاداب گردانید و شاخ هرمراد، که درباغ خاطری برآمد ، بزلال افضال سرسبز داشت. بحکم :

ویصغر فی عینی تلیدی اذا نبت(۲) یمینی باداراك الذی کنت طالبا
در گنج بگشاد بر گنج خواه توانگر شد از گنج و گوهر سپاه

[ص۲٤۱] با گروهی، که نزهت لاله‌زار چون (۳) کارزار جستندی، نشوهٔ جام مدام از سرای حسام خون‌آشام دانسته، چو نیزه دست تطاول جز بگوهر حیاة دشمنان دراز نکردندی و چون تیر پای غرض(٤) جز بخانهٔ فنای اعادی نمی‌نهاد ، مانند کمند دست آرزو حمایل گردن عدو میکرد و چون شمشیر خندهٔ مراد برروی اضداد میزد ، چون درفش پولاد پیکرشان جز بآتش جنك تاب نیافتی و چون پرگار قدم صبرشان بدوایر خطوب از جای نرفتی. بگاه ثبات چون کوه بیخ آور و گاه حمله چون باد صرصر؛ زمان سکون چون قطب پایدار وزمان کروفر چون سپهر بیقرار.

قوم اذا حسن الفرار فمالهم غیرالحفایظ والردی من مهرب
یمشون تحت ظبی(٥) السیوف الی الردی مشی العطاش الی برود المشرب
یتراکمون علی الاسنة فی الوغی کالصبح فاض علی نجوم الغیهب

یمین فرصت قرین را مستظل رایات حضرت سلطنت پناه ساخت و یسار

۱- در اصل: نیروی و بخت ۲- در اصل نقطه ندارد و بمظان درست شد
۳- دراصل : خون ٤- دراصل: عرض ٥- در اصل: ظلی

ظفر شعاررا بسلطان قطب الدین شاه محمود سپرد. باستمداد جنود معنوی قیام نموده، هر کرا، ازارباب قلوب، که درین باب باستشارتی پیش آمد، کلی خاطرعزیزش متوجه استنجاح (۱) آن مقصود یافته ،میگفت:

خدایت بدین کار یاری دهاد   زچشم بدان رستگاری دهاد

وباستعانت امدادروحانی ازدر هرصومعه که قدم نهاد از انوار همت همایونش ساحت آن مراد منوریافته، فحوای:

وکنت سرت علی اسم الله مصطحبا(۲)   للعزم لاعدمته النفس مصطحبا

بگوش هوش شنیده، ۱۲ ذی القعدهٔ سنهٔ ۷۵۳ دست تایید حدود عزیمت همایون راتشحید (۳) دادو رفیق توفیق اسباب نهضت مبارک[ص۲٤۲]مبرم گردانید. کارساز تقدیر بتدبیرامورمشغول شدومدبرعون ایزدی بتهیهٔ مصالح جمهور قیام نمود.

یکی روز کز گردش روزگار   بدست آمدش طالع سازگار(٤)
بفال همایون بترتیب راه   بفرمود کزجای جنبد سپاه

بنابر ترتیب لشکر اوغانی وجرمایی و تقویت امور جغول بصوب گرمسیر روان گشت • چون بمبارکی بخطهٔ بم فزول فرمود، کلید سعادت دنیوی و اخروی و مفتاح ابواب ملکی وملی، اعنی آثارهدایت آثار حضرت رسالت صلعم، تارهٔ موی مبارك بود، که ازنسیم آن طرهٔ سنبل در گلستان بهشت مشك افشانی میکند وازشمیم عطرآمیزش روایح خلد غالیه سایی پیشه دارد • شمه‌ای ازطیب نفحاتش بفردوس اعلی رسید، خاك آن مشك عنبر بوی شد و بویی ازلطیمهٔ روح بخشش بدارالنعیم گذشت غم و اندوه از آنجا پای بر کران نهاد • هیهات،

ماخود که‌ایم تاز ثنای تودم زنیم   درمعرض لعمرك ولولاك والضحی

۱- در اصل: استجاح ۲- در اصل: مصطحا ۳- در اصل: تشحید
٤- در اصل: کرد کار

وحصول این‌قضیه‌را تاریخیست ازمعجزات ظاهرحضرت (۱) رسالت صلعم واصل‌این‌قضیه آنکه:

این تحفهٔ نفیس، که مطلرب کروبیان ملایك ومرغوب‌تخت(۲) نشینان سبع ارائکست، بخاندان طهارت شعارسیادت پناه، مرتضی‌اعظم شمس‌الدین‌علی بمی، که‌صحت انساب‌طاهر وتوقد احساب زاهرهٔ ایشان درمعمورهٔ زمین بحد تواتر ومرتبهٔ یقین‌رسیده ، کابر (۳) تبرك‌یافته بودند وبارها حضرت خلافت پناه این گوهر گرانمایه‌رابهرچه درحیز مقدرت وامکان باشد طلب‌فرموده ودر مقابل‌آن چندان مال که در حوصلهٔ اندیشه نیاید بذل میفرمود و همت جناب مرتضی مشکوربدان سرفرونمی‌آورد، یعنی [ص۲٤۳] :

اگربهردوجهانش بهاکنم مویی هنوزدر دوجهان شرمسار(٤) او باشم

و بی شبهه حق‌بجانب بزرگـواراو بود ، « وفـی‌ذلـك فلیتنافس المتنافسون (٥)» .

ای که‌درهرسوموی‌تودلی‌اندرواست(٦) یکسرموی‌تراهردوجهان‌نیم بهاست

و درین التماس مدتهای مدید برآمد وهرگز صحیفهٔ اقتراح‌حضرت خلافت پناه‌برقم اسعاف‌مرقوم نمیگشت ، تازمان‌نهضت همایون ، که بعزیمت تسخیرفارس حرکت‌فرمود . شبی که‌هزارروز وصل‌دست دردامن آن داشت‌و شب‌قدرباآن عنان‌درعنان.

روز سفیدآن ،نه شب داج (۷)بود شب بـداماشب معراج بود

مرتضی‌سعید، حضرت‌رسالت راصلعم بحکم:

«من‌رانی فقدرانی فان الشیطان لایتمثل» شبی (۸) بخواب دید که بلفظ گهربار وحی آثار میفرمود که:

۱ـدر اصل: طاهرحصرت ۲ـدراصل: تحت ۳ـدراصل‌چنینست واصلاح ممکن‌نشد (٤)دراصل: سرمسار (٥)سورة المطففین آیهٔ۲٦ (٦) در اصل: اندرداست (۷) دراصل: داح (۸) در اصل : بی

موی محمد صلعم بمحمد مظفرده .روز دیگر صدف گوهر سعادت، اعنی حقهٔ آثارمبارك‌را ، تحفهٔحضرت خلافت‌پناه ، که همواره‌بازوی اقتدارش بامداد همت مصطفوی مویدباد ، آورده ،دست مبارك باستلام‌آن تحفهٔمقدس مستسعد شد وشفاه همایون بتقبیل آن‌علق‌نفیس مشرف گشت و دیدهٔ امید بدیدن آن خورشید مطلع کرامات روشنایی یافته، گفت : «بشراك قد ظفر الراعی بما ارتادا» .

صدبار شسته‌ایم بخون دودیده‌لب　　تاعزم خاکبوس‌دیارتو کرده‌ایم

بعدازآن چندانکه (۱) بالحاح‌نفایس‌اموال‌را بمرتضی سعید عرض کرد ، گوشهٔچشم التفات بهیچ نینداخت ودراین معرض از رغـایب‌خـزاین هیچ قبول‌نکرد .

غلام همت آنم که خاك‌پای‌ترا　　بهرچه‌دردوجهانش‌دهندنفروشد

[ص ۲٤٤] ودرنواحی ایقان‌اندیشه، که در خاطر مبارك جهت‌تفویض ولایت عهدسلطنت بهمایون حضرت‌فرزند رشید ، اعنی‌حضرت خلدجلاله[و] سلطانه، ازمدتی بازمخمر بود ، بامضارسانید . بمجمعی که بصنادید خواص برغاص (۲) بود ، لفظ گهربار بتقریر برگشاد که:

هرچند حق‌تعالی ازغایت عنایت وعاطفت لباس نجابت (۳) برقامت اولادما چالاك (٤) بریده و از طرف مرحمت نامتناهی شایستگی منصب پادشاهی همه‌را ارزانی فرموده ، اماچون شاه شجاع بحکم : «ان الله اصطفاه (٥) علیکم وزاده بسطةافی العلم‌والجسم(٦)» بزیادتی‌موهبت‌ازخزانهٔ فضل ایزدی مخصوصست وبمرتبهٔ عطایاازحضرت‌واهب بی منت ممتاز ،انوار فضل ایزدی ازجبین اونه‌بروجهی لامعست که آفتاب رادعوی مساوات رسد

---

۱ ــ در اصل : چندانچه　۲ــ در اصل چنین‌است و اصلاح ممکن نشد ۳ــ دراصل: نجایت(٤) در اصل: جالاك (٥)دراصل: اصطفنه(٦)سورة البقره آیهٔ۲٤۸

و اسرارروح پادشاهی در اساریر میمونش نه چنان (۱)مندرج که باروشنایی سپهر دم از مبارات میزندو بی شبهه منظوران(۲)مرحمت الهی را باقدام اکرام تلقی باید کرد ومخصوصمان فواضل ربانی را بتخصیص (۳) تعظیم ممتاز باید داشت. بعداز آنکه حضرت سلطنت پناه را بصنوف تعطف واعزاز (٤)اختصاص فرموده، بانواع جنود (٥)مهربانی امتیازداده ومنصب ولیعهدی وقایم مقامی بجانب شریفش تفویض فرموده ومقالید ارباب تقدم ومراقی ذورهٔ پیشوایی را برای جهان آرای سپرده، برحسب استیناس بارقهٔ رشاد استنجاح نیل مراد نمود وموجب لمعان شطایا کمال تتبع (٦) مدارك إقبال نموده، گفت:

بدست توشاید عنان را سپرد   همت پایمردیست هم دستبرد

زم نه چون صورة «وضع الشیء فی موضعه » بحقیقت مشاهده کرد [ص۲٤٥] بردوام دولت ابدپیوند استدلال جست وسپهرچون معنی «اعطالقوس باریها (۷) » بی شبهه معاینه دید براستمرار سلطنت نامدار جازم شده خرد چون دلایل ملکات ملکی را برمطالب ملکی تطبیق کرده یافت برسوخ قواعد ابهت تیقن نمود وعقل چون مخایل اخلاق کریم را بادراك منقبت جسیم معتق دید بشموخ مبانی رفعت واثق گشت وچون امیرشیخ ابواسحق از نهضت همایون خبر یافت قاعدهٔ سکون وطمانینه رامتزلزل دیدومعاهد ثبات وقراررا منهدم یافت.استکشاف این خطب جلیل را، اعیان ملك و ملت وارکان دین و دولت راجمع کرد، تاباجالهٔ قداح مشاورت برطریق صلاح اهتدا یابند (۸). مقدم ایشان مقتدای صنادید زمان ،پادشاه علماء، خسرودانشوران، عضدالحق والدین عبدالرحمن، أفیض علیه سجال الغفران، آنکه بحجر بی کران فضایلش مورد اغتراف(۹) انام ودریای بی پایان احسانش مقصدوفادهٔ خاص وعالم بود.

۱- در اصل: نچنان   ۲-دراصل:منظورآن   ۳- در اصل: بتحصیص
٤- دراصل : اعـزار   ٥- در اصل:حنود   ٦- در اصل : تبتبع   ۷- در اصل نقطه ندارد   ۸- در اصل یابند   ۹- در اصل : اعتراف

علیم باسرار الدبابات (۱) واللغی لهخطرات یفصح(۲) النساس والکیبیا (۳)
تابنده خورشید ضمیرش شمع انجمن دانشوری وآینیهٔ رای منیرش جام
جهان نمای هنر گستری. ازمواهب فضل الهی تاغایت بحر مدارج جاه منیعش با
ذروهٔ کیوان مبارات میکرد وباکمال دانشمندی مراقی قدرش باسپهر برین
محاذات می نمود.

ازپی فایدهٔ دست در حلقهٔ درت برجس (٤)

چون جواب تو بسی خواست که حاضر باشد

روزگار، برخلاف طبیعت خویش، که بناکامی فضلامشعوف باشد،
گوی مکنت درخم چوگان اقتدار او آورده بود و ایام، برعکس شیمهٔ
معهود امانی این جهانی را [ص٢٤٦] درنظر او جلوه داده و او نیز (٥)
سحایب احسان بی امتنان بروضیع وشریف میبارید وموایدا نعام را پیش صغیر و
کبیر مینهاد . هرکجاتاب خوردهای از رمضای جور گردون بارگاه علم
پناهش التجابرده ، سایهٔ لطف بی دریغش بازگسترد وهرکجا خستهای از نوک
تیرحوادث بحضرت آسمان رفعتش پناهید(٦) مرهم افضال ارزانی فرمود .
هرکجا درربع مسکون دانشمندیست خوشهچین خرمن تعلیم وریزه چین کف
کریم اوست وهرگوشه از اقالیم که هنرمندیست اقتباس انوار رشاد ازمشکوة
ذهن وقادش نموده واقتناص شوارد مرام (۷) بمیان فیض انعامش نموده.

وان اتاه خلیل یوم مسغبة   یقول لاغائب مالی ولاحرم

مدتی برحسب تکلیف رادی قاضی القضاتی ایران زمین بردوش منقبت
او انداختند و لباس تقدیم ارباب عمایم برسایر بلاد برقامت مفاخر اوراست

۱ـدر اصل: الدیابات   ۲ ـ دراصل نقطه ندارد و بمظان اصلاح
کرده شد   ۳ـدراصل چنینست واصلاح ممکن نشد   ٤ـدراصل:درست برجس،
پیداست که وزن شعر نادرست و کلمهٔ «زد» هم ازمیان افتاده   ٥ـدر اصل:
نیر   ٦ـدراصل: بناهید   ۷ـدر اصل: مرائم

کردند .

اینهم تواضعیست که کرد او و گـرنه چرخ
دانـد کـه مشتری بنسازد بطیلسان

ازآثار خامهٔ سحرنگار فضایل شعارش «شرح اصول ابن الحاجب» در اصول فقه و «مواقف» و «جواهر» و «عیون» دراصول کلام و «فواید غیاثی» درمعانی بیان، «جزاه الله عن الفضل وذویه (۱) خیراً» و از آثار سعادت که این ضعیف رامیسرشد آنکه: دوسه سال شرف ملازمت درسگاه فضل و بخشش دریافتم واز بحر بی کران علومش بقدراستعداد خویش اغتراف نموده، اقسام «مفتاح العلوم» و بعضی از «شرح مفصل ابن الحاجب» ازجانب رفیعش استفاده کردم وشطری وافی از «کشاف» و «شرح اصول» و «مواقف» و «جواهر» [ص۲۴۷] بقـراءة (۲) جمعی از مشاهیر علماء استماع کردم. حق سبحانه و تعالی مساعی جمیلش، که درتنقیح مناط علوم نمود، بامداد رحمت و غفران مقابل گرداناد واجتهاد ذات، که در تهذیب حقایق بادا رسانید، بـوفـوز مغفرت واحسان مجازات (۳) کناد.

مامات من نزع(٤) البقاء وذکره فی الصالحات(٥) یعد فی الاحیاء
کم رفوه(٦) اتت فصارت رمة(٧) یمینها(٨) بتنفس (۹) الصعداء

فی الجمله چون جناب مولوی تشریف فرمود درین باب مباحثه مـی کردند ودر دفع این معضله مشاورت آغاز نهاده، مولانا حجاب تکلیف از پیش بر گرفت ورسم مزاج گویی یکسو نهاد. گفت: تاچند از راه غـرور آفتاب بگل اندودن واز طریق خیال ماهتاب بگز پیمودن، بفریب ندما(۱۰)، که اززبان سوسن سخن گویند، راه منازعت پیش گرفتن واز تقریر محـال

۱- در اصل: ذونه ۲- در اصل: بقراة ۳- دراصل محاراة ٤- در اصل: نوع ٥- در اصل الصائحات ٦- در اصل چنینست و اصلاح ممکن نشد ۷- دراصل: مصارت رته ۸- در اصل چنینست (بی نقطه) و اصلاح ممکن نشد ۹- در اصل: تتنفس ۱۰- دراصل: بندما

اندیشان، که ازچشم نرگس حدیث خمارآرند، جادهٔ جدال روشن یافتن؟

اری العنقاء یکبران تصادا　　　فعاند من تطیق (١) له عنادا

باشخصی، که ازملکات ملکی گوی سبقت ازملوك جهان ربوده واز مکارم اخلاق پای تقدم برمعارج کامگاری نهاده واین زمان بمظاهرت ازپسران کامگار، چون شاه صفدرشاه مظفر، رستم میدان ظفروشاه شجاع، که بی تکلف تاآفتاب راسایه مقارنست سایهٔ چتر سلطنت برسرچنو (٢) آفتابی نیفتاده و تا آسمان رابرگرد مرکز خاك مدارست چون اوج قدرش آسمانی پایدار نیامده، صحایف اخلاقش درروی زمین چون اوراق گل و نسرین گسترده و شمامت نکهت خلقش چون نسیم بهاربهردیار رسیده وشاه محمود، درخشنده کوکب سپهرفرزانگی [ص٢٤٨]ودرنده شیربیشهٔ مردانگی، درمیدان مبارزت بپشتی پدر کامگار برخاسته‌اند، ازین گلستان جزبوی دوام دولت بمشام عقل نمی‌رسد و ازین صورت جزمعنی اقبال درنظر بصیرت نمیآید.

ولاعیب فیهم غیران سیوفهم　　　بهن خلول من قراع الکتائب

باچنین صاحب دولتی جزخضوع وانقیاد مفید نیامدو باچنین پیروزبختی جزضراعت وابتهال نافع نیفتد ومضمون گفتهٔ نظامی، که الحق نظام فواید حکمت وعقد جواهر حکمتست (٣) بادارسانید.

جهانداری آمد چنین زورمند　　　در دوستی را برو بر مبند
بهرجا که آمد ولایت گرفت　　　جهان‌را بزیر حمایت گرفت
بدین گونه کار خدایی بود　　　خصومت خدای آزمایی بود
میاویز در مقبل نیك بخت　　　که افکندن مقبلانست سخت

حاکم شیراز، بعداز تامل فراوان، صواب آن دانست که مولانا عضدالدین را بحضرت خلافت‌پناه روانه گرداند واز ارحاض بنای مصالحت قاعدهٔ کامرانی استوارگرداند و ازنشیب مقدمات مساهله معاهد شوکت و

١- در اصل: مطبق　٢- در اصل: جنو　٣- در اصل: نقطه ندارد

کامگاری استحکام دهد. جناب‌فضایل مآب بروفق‌فرمان «وان طائفتان من المؤمنین اقتتلوافاصلحوا بینهما(۱)»عنان‌همت رابصوب این مهم معطوف گردانید وخلاصۀ نیت را مصروف این مطلوب کرد. چون بسیرجان رسید مقارن مقدم شریفش موکب‌همایون شاه صفدر شرف‌الدین‌مظفر ازیزدواصل شده باتفاق متوجه حضرت خلافت‌پناه گشتند وبصحرای‌اردویه ووشت‌بموکب همایون‌رسیدند . موردمبارك جناب‌شرع مآب بانواع تعظیم واجلال ملتقی گشت. مقدم عزیزش بصنوف ترحیب واکرام مقارن [ص۲٤۹] افتاد ومبلغ پنجاه‌هزار دینار جهة ملاز‌مان اطلاق‌فرمودوحضرت‌سلطنت‌پناه ازمشکوة(۲) فضایل مولوی اقتباس انوار فرمودن آغاز (۳) کرد رذهن وقاد را، که فی‌الحقیقه‌جام‌جهان نمای(٤) معانیست، بقبول صورتعقلات‌آن‌جناب مثال‌داده، شرح ابن‌الحاجب، که نهایت اقدام طالبان در سلوك جادۀآن متزلزل شود وغایت افکار خردمندان در تضاعیف حل‌مشکلات آن کلال‌پذیرد، افتتاح فرمود لاغرو.

خردبمجلس‌اوهمچوطفل‌در ابجد   هنربحضرت‌او همچوبچه(۵)در کتاب

وبعداز آنکه ازمتاعب سفراندك‌استجمامی بحصول پیوست واز مشاق راه بیك‌بارگی برآسود، مقدمات اصلاح راتمهید فـرمود وقواعد مصافـات را آغاز نهاد . یعنی امیرشیخ درمقام اخلاص‌ایستاده و مشارب دوستی وَصفا را مشرع امانی خویش‌ساخته ، اوامر مطاع‌را بمسامع قبول اصغاخواهدکرد ومراسم فرمان شریف‌را بعین‌الرضا مشاهده‌کرد . اگر مراحم حضرت عنان عزیمت را ازصوب استیصال اوبازگرداند مستدعی نضارت چمن(٦) مثوبات ومستوجب ازدیاد اقتدار گردد.

حضرت خلافت پناه بلفظ گهربار آورد کـه : چون هشت نوبت

۱- سورة الحجرات آیۀ ۹   ۲- در اصل: مسکوة   ۳- دراصل: آغاز   ٤- دراصل: جهانمآی   ۵-دراصل: بجه   ٦-در اصل: جمن

انتقاض عهود ازومحسوس گشته بنای امن برقواعداقوال او مستحکم نمی تواند بود؛ امید استظلال بسایهٔ مواثیق او بوفانمی تواند رسید.

و تلك منه غیر مامولة　　　ان یفعل الشیء اذاقـاله

من بعد پیغام ما بر گزارش حسام محصور و رسالت بر سفارت سهام مقصورست. استنجاح امانی جزاز تیغ[ص۲۵۰] یمانی نخواهیم کرد واستنال آمال جزاز مثقفات نهال نخواهیم نمود.

ولکن حکم السیف فینامسنط　　　فنرضی اذا(۱)مااصبح السیف راضیا

جناب مولوی، چون حدود مقصود را ازتطبیق مرادنابی وهمت عالی ازمشارع مساهلهٔ آبی یافت، چاره‌ای(۲) جزمراجعت ندانست. چون موکب میمون، از راه فرك وطارم، روان شد او نیز (۳)، از راه نیریز، عزیمت شبانکاره فرمود. درراه ضمیرمنیر مولوی راخاطری واردشد که بحکم «من طلب شیئا(٤) وجدوجد ومن قرع بابا ولج ولج» یمکن که بـواسطهٔ تکـرار چهرهٔ مطلوب جلوه کند وبسبب مبالغه وابرام شجرهٔ اجتهاد ثمرهٔ مراد دهد، رقعه بحضرت خلافت پناه رفع کرد، مصدربدین بیت که:

بآستین ملالی، که برمن افشانی،　　　طمع مدار که‌ازدامنت بدارم‌دست

وازراه عطفهٔ عنانی فرموده، ثانیاً بپایهٔ سریرجهان پناه‌رسید و هـم چنان عروس مطلوب‌را درملابس نصیحت بمعرض جلوه آورد ومعنی‌مراد را درطرق مختلف بیان فرموده بهیچ نوع فایده [ای] برآن مترتب(٥) نیافت وجز استنکاف ازقبول این‌وسیله [ای] از رای شریف احساس نکرد و در جواب هرگونه مواعظ مضمون قول‌انتهام(٦) می‌شنید:

ونحن اناس لاتوسط(۷) بیننا　　　لناالصدور دون‌العالمین اوالقبر

تهون(۸)علینافی المعالی نفوسنا　　　ومن‌خطب الحسناء(۹)لم یغله المهر

۱- دراصل:فترضی انا　۲-در اصل:جاره　۳-دراصل:نیر　٤-دراصل: شیاء　٥-دراصل:مرتب　٦-دراصل نقطه‌ندارد۷-دراصل: یوسط　۸-دراصل: یهون　۹- در اصل: الحسنا

چون اقتراح بالحاح میانجامید و کوشش بسرحد رنجش میرسید حضرت خلافت پناه بفحوای آیت: «ارجع الیهم فلناتینهم بجنود لاقبل لهم بها و لنخرجنهم منها اذلة وهم صاغرون (۱) باد ارسانیده ابواب اقتراب (۲)» این معنی [ص ۲۵۱] مسدود گردانید. بعد از آن چون اسباب یاس متآخذ (۳) شد جناب مولوی بشبانکاره توجه رجعت فرمود و چون رایات نصرة آیات از مطالع دیار بر آمد باقامت مراسم مهمانداری جهد مستطاع مبذول داشته، خانهٔ خویش را، که همواره [مرجع] علمای جهان و مورد صنادید زمان بوده، مرکز اعلام ظفر پیکر گردانید. باوجود آنکه از تواتر احداث کار و بارش چنان منتظم نبود و دررعایت لوازم خدمت بذل مجهود بتقدیم رسانیده، با آنکه از صدمات عادات روزگارش برقرار نمانده، در محافظت شرایط تعظیم هیچ دقیقه مهمل نگذاشت. حضرت خلافت پناه، بعد از آنکه سه روز آنجا توقف فرموده بود، در ضمان (٤) فتح و نصرت و کنف اقبال و سعادت توجه دار الملك شیراز فرمود.

قضا موافق رای و قدر متابع عزم　　　ستاره زیر رکاب و سپهر زیر نگین

چون رایات همایون اوایل صفر سنهٔ ۷٥٤ نواحی فارس را منور گردانید، امیرشیخ ابواسحق، بکمند دعوت، هرکجا تصور لشکری می کرد، بخود می کشید و اسباب خوف و رجا، هرجا خیال مددی داشت، جمع کرده، با گروهی که روی زمین از کثرت ایشان چون دل عاشقان تنك شد و صحن هامون از وفور عدد ایشان بستوه آمد،

زعکس سرتیغ و برق سنان　　　سراز راه میرفت و دست ازعنان

تا مرحلهٔ خان جابر، که پنج فرسنگی شهر باشد، پیش آمد. روز دیگر، چون طرهٔ مشکین علم شاه زینت چهره ماه گشت و غبار موکب میمون، که

---

۱ - سورة النحل آیهٔ ۳۷　۲ - در اصل نقطه ندارد　۳ - دراصل: متاخذ　٤ - در اصل: زمان

توتیای دیدهٔ اقبالست، سرمهٔ چشم آفتاب شد و بریق سنان گیتی ستان بر مصداق [ص۲۵۲] «یکادالبرق یخطف ابصارهم(۱)» ، نـوردیدهٔ دشمنان ربودن گرفت و گرد ناوردگاه ،چون شب سیاه، گرد آن بدروزان درآمد ، چاره جز فرار ندانستند وتدبیرصواب برتولی مقصود دانسته ، بی آنکه یك روزی جنك کردندی پشت گردانیدند و بی آنکه شمشیر بر کشیدندی سپر (۲) بینداختند• داعیهٔ«من نجا براسه فقدربح»عنان عزیمت ایشانرا بصوب هـزیمت معطوف گردانید وبشیر« گریز بهنگام پیروزیست» طریق انقلاب بدیشان نمود .اما ازفرط دهشت یمین ازیسار نمی‌دانستند وازغلواء خوف وخشیت امام‌ازورا نمی شناختند،« فضلوا فلا یستطیعون سبیلا(۳ »وحضرت سلطنت پناه‌درعقب ایشان،چون بادصرصر ، روان شد. جیب آفاق برهزیم می بست‌وپیراهن وجود براسیرقبامی گردانید، راه خلاص بربعضی ، چون نفس مصدور، می بست وطریق مناص بر روی بعضی، چون طبیعت مسرور، می گشاد. مرغ جان بعضی‌را ، چون ذرهٔ بی‌سرو پای، بهوای عدم‌پرواز میداد وراه گریز برجمعی،چون حوالی قفص، برمرغ رمیده میگرفت • تابدان هنگام که سیاهی لشکر ظلام لایح شد و غبار موکب شام درفضای هوا پیچید، بمخیم ظفرپناه نزول فرمودند •روز دیگر، چون شاه سریرلاجوردی روی بتسخیر قلعهٔ سپهرنهاد و بمحاصرهٔ حصن پیروزه مثال تیغ جهانگیر بر کشید، رایات همایون حوالی‌وحومهٔ شهررا مرکزاقبال پناه گردانید موکب نصرت شعار را ظاهر شیراز مضرب خیام تعیین فرمود•

فروزد بماهی و برزد بماه بن نیزه (٤) و قبهٔ بـارگاه

وبعداز (٥) [ص۲۵۳] چندروز، که عساکر منصور درتصلیق دوایر حصار اجتهاد نمودند وملازمان حضرت ابواب مداخل و مرافق بایشان فرو بسته، درشهر جمعیتی ساختند وهرچه ممکن بود، از سوارو پیاده ، بحکـم

۱ـ سورة‌البقره آیهٔ۱۹ ۲ـ دراصل: سر ۳ـ سورة‌الاسری آیهٔ۵۱

٤ـ در اصل: نیره ٥ـ دراصل عبارت«وبعد از» درپای صحیفهٔ پیش‌وآغاز صحیفهٔ بعدمکرر شده است•

«واجلب علیهم بخیلك ورجلك(۱)» جمع کردند و ازارذال و اوباش، چندانکه(۲) عقود حصر از کمیت و ضبط آن عاجز بود، بهم آورده، در مقام رزوه بمکافحه باستادند. از بام تاشام نایرهٔ جدال مشتعل بود و از صباح تا رواح باران فتنه می بارید.

وحزب یصیح(۳ القوم من ثعبانها (٤) صیح الجمال(٥ الجله الدبرات

خنجر آبدار، رغم دشمنان را، هر لحظه سری بخاك میانداخت و تیغ آتش بار دوداز خان ومان برمیآورد. بلارك جهانگیر درع را، چون دراعهٔ غنچه، تادامن میدرید و تن عدو را، چون گل، در خون غرق میکرد. تابدان دم که شفق از خون کشته، چون مژهٔ عاشقان، دامن در خون ناب کشید و ابر، از فوارهٔ دما، مانند چشم مهجوران، خون بارید. چند نوبت ایشان راتا اندرون دروازه بهزیمت میبردند و باز جمعی(٦) دیگر، از کوشش آسوده، بمقاومت بیرون می آمدند. تاوقتی که دماغ روزگار، از نهیب گیرودار، سودایی شد و آفتاب، از نظارهٔ کارزار، ملول گشته، بحجرهٔ مغرب شتافت. زمانی، بروشنایی مشاعیل، همچنان آتش جنك فرو می نشست و گرد ناوردگاه نورچهرهٔ ماه رامی پوشید، تادشمنان روی بهزیمت آوردند.

چوزلف شب ازحلقهٔ عنبری — سمن ریخت برطاق نیلوفری

شه ولشکر از رنج فرسودگی(۷) — [ص ۲٥٤] رسیدند لختی(۸) بآسودگی

ذکر قلعهٔ سربند و مخالفت مجد الدین سربندی

در اثنای این ایام مجدالدین سربندی از شهر بیرون آمده، غبار موکب میمون ذروردیدهٔ(۹) اقبال گردانید و بسلوك جادهٔ مطاوعت پای در خطهٔ کامرانی

۱- سورة الاسری آیهٔ ٦٦ ۲- دراصل: چندانچه ۳- در اصل: یصح ٤- در اصل چنینست و اصلاح ممکن نشد ٥- دراصل: ضحح الحمال ٦- دراصل: حمعی ۷- در اصل: رنج وره سودکی ۸- دراصل: تختی ۹- دراصل: نقطه ندارد

نهاد. حضرت خلافت پناه، بروفق سجیهٔ دریا نوال، باران احسان بر ساحت آمال او بارید و برحسب مکارم اخلاق عنان عاطفت و رافت بصوب حال او معطوف فرموده، بعد از آنکه اورا بتشریفات پادشاهانه مخصوص گردانیده بود بعواطف خسروانه امتیاز داده، حکومت ولایت خفرك و کوتوالی قلعهٔ سربند بدو تفویض فرمود. قلعهٔ سربند پناهیست از غرایب(۱) تاسیس عبرت نمای وهم دور اندیش و از(۲) ندرت واستغراب مبانی حیرت فزای(۳) عقل دوربین. کوهی درمیان دریایی برآورده وجزیره [ای] در گردابی بصنعت ترتیب داده، راست چون گوی زمین در میان آب قرار گرفته، یا کشتی در لجهٔ عمان لنگر انداخته مجدالدین، چون مقالید آن حصار بدست اختیار گرفت و بپای استقلال ساحت حض حصین آنرا سپرده، برموجب طبیعت ایام، صحایف نعمت برقم کفران مرقوم گردانید، و امداد مرحمت را «نسیا منسیا» شمرد و فرعون وارخیال «الیس لی ملك مصر وهذه الانهار تجری من تحتی (٤)؟» در دماغ گرفت و برمنوال «وطد الاساس علی شفاها(٥)» قاعدهٔ اندیشهٔ محال را نهاده، راه عصیان پیشنهاد ضمیر ساخت. کدام عصیان؟ چراغی در گذرگاه بادصرصر برافروخت و کیسه برامانی باطل دوخت. در تیزآب رود پناهی بنیاد نهاد ودر گرداب سیل اندیشهٔ [ص۲۵۵] خانه آغاز نهاد . عجب که آن[چه] سبب حیاتست آن بدبخت را سبب هلاك شد و[بجای آنکه] نهال ازفیض زلال سرسبز وشاداب شوددرخت عمر او بواسطهٔ آب ازپای در آمد . خرد دور اندیش بهزار زبان می گفت:

ای که برچرخ ایمنی، زنهار   تکیه برآب کرده‌ای هش‌دار

بدروز حکایت «الق دلوك فی الدلاء» شنیده بود، ببوی آب درچاه افتاد وازمعنی «من یرد السیل علی ادراجه» غافل، بعمارت رودخانه مشغول

۱- دراصل: عرائب ۲- دراصل: وار ۳- در اصل: قرآی ٤- سورة الزخرف آیهٔ ۵۰ ٥- دراصل شفاهار

شد، تابعدازآن بهزارزبان می گفت:

فاصبحت من لیلی الغداة کقابض(۱) علی الماء لایدری بماهوقابض(۲)

چون رای اعلی (۳) بمضمون این مکیدت وقوف یافت بوادر صولت آتش باررا برتحلیل این سده مثال داد وعنان نهضت همایون بصوب ارتفاع این معضله معطوف گردانید.

چوزین شعبده یافت شاه آگهی(٤) فرود آمد از تخت شاهنشهی

نشست (٥) ازبربارهٔ ره نورد برآراست لشکر برسم نبرد

وبعدازآنکه موکب میمون بحوالی آن حصن سپهر مثال نزول کرد، جانب دربند، که محل دهشت عقول واوهام ومزلهٔ اقدام افهامست، بررای عالم آرای حضرت سلطنت پناه مفوض گشت. زمانه، چون دید که کلید هربند بسته بدست اقتدار آن حضرت سپرده اند، گشودن قلعهٔ سربند را مدد ازتیغ جهانگشای خواست وسپهر، چون دانست که گره ازکاربسته جز رای مشکل گشایش باز نیارد کرد، گشادن آن ششدررا ازخنجر گیتی ستانش استعانت نمود، «کلیددر بندبسته تویی» . حل هرعقد، که روزگار ازآن بستوه آمد، بسرانگشت تدبیرآن حضرت ، آسان [ص۲۵٦] کرده آمد و کشف هر معضله ، که ایام ازآن دورمانده ، باشارت رای منیرش سهل آمد.

همان چاره دیدآن خردمندشاه که بردارد آن بند ازآن بندگاه

بفرمود تا لشکر نامدار درآیند پیرامن این حصار

ببازوی قوت خرابش کنند زسیلاب خون غرق آبش کنند

وحضرت سلطنت پناه، چون شیرکه بسرپنجهٔ قوت خویش سپاه شکنی کند، در[هر] موضع، که خوف زیاده بود، بنفس مبارك خویش اقتحام نمود .در هرجانبی ،که پای اندیشه می لغزید، قدم مردانگی چون کوه ثابت میداشت. تاتیغ آبدارش درآن قلعه گشایی نقشی برآب زد که چون نقش سنك آثار آن باقی خواهد ماند وآتش خنجر گیتی ستانش ، ازمیان این آب، آتش جنگی

۱ـ دراصل: کفائض ۲ـ دراصل: فائض ۳ـ دراصل: اعلا ٤ـ دراصل: الهی ٥ـ دراصل بنشست

افروخت که دود ازدودمان دشمن برآورده ازجمله‌بر کمری باریك، که برق ازآن جایگه باندیشه میگذشت وسیم افتان وخیزان برآن مضیق گذرمی کرد، سنگها برسرش حواله میکردند که یکی ازآنرا برطریق امتحان بر کشیدند هفده‌من بوده برین طریق تاشب‌هنگام ، گاهی‌بتیغ وسنان و گاهی بتیرو کمان ، نایرهٔ جدال را بالا داد و قـاعدهٔ کوشش و قتال مستحکم گردانید ٠

چومنزل در آمد بیدخواه‌تنك　　هزبران (۱) کین‌تیز کردندچنك

فراخی‌گهی بود نزدیك آب　　فرود آمد آنجا بهنگام خواب

روز دیگر،چون زورق آفتاب‌برروی سپهرآبگون‌روان شد ومهر بلند رایت بادبان سیاحت از ساحل مشرق‌بر کشید، دریای مکرمت بنزدیك آن ژرف رود خرامید وبحر مواج عطابا بتلقی بلایا تقدم فرموده، درین‌روز از تاییدالهی کلید آمال‌بدست اقتدار گرفته ، ازتوفیق‌ربانی مقالید امانی در تصرف [ص۲۵۷] آورده، درصدمهٔ نخست‌آن بندبسته مفتوح گشت‌ودرحملهٔ اول آن‌سد از پیش کاربرخاست ٠اما مجدالدین باپسربزرك«واللوم اکـرم من‌بردوالده(۲) »در اثنای شب «فی‌امان من‌الظلام» بشیراز گریخته بودند و از تـاب شعلهٔ تیغ جان بر کران انداخته ٠ پسری دیگر، کـه در قلعه داشت ، باتمام متعلقان واشیاع و سایر حواشی واتباع، دربند اسار افتادند وازیشان چندان گروه بتیغ انتقام گذرانیده که ازخون‌کشته ، آن‌رودخانه، حکایت«بلغ‌السیل زباه (۳) » بازمیراند وازغمام حسام چندان باران بارید که ازتلاطم امواج آن وادی بستوه آمده بیکرخون، در سطح آب ،چون شفق‌برروی سپهرآبگون می درخشید و ووارهٔ دما، ازقعر آبگیر (٤) چون بادهٔ ناب درجام میناظاهر میشد ٠ روزگار بر دست و بـازوی خسرو (٤)

۱ـ در اصل: هربران　۲ـ دراصل: چنینست　۳ـ در اصل: ربـاه

٤ـ دراصل: انکیز　٥ـ دراصل: حسرو

کامگار جواهر آفرین نثار کرد وسپهر، دفع عین اکمال‌را، دعوات صالحات بادا رسانیده گفت :

درچشمهٔ تیغ بی‌کفت آب مباد   درزلف زره بی‌مددت تاب مباد

بعداز تسخیر قلعهٔ سربند، رایات ظفرپیکر بظاهر دارالملك مراجعت فرمود، «والعود احمد». موکب میمون ثانیاً اسباب محاصره‌را اعداد کردن استیناف فرموده دراثنای اینحال روزگار، بروفق طبیعت غدار، اصابت عین الکمال‌را نیرنگی ساخت وایام حادثه‌زای (۱)، برعادت خویش، خواست تا چشم‌زخمی رساند. ذات همایون حضرت خلافت پناه رامرضی طاری‌شد و مزاج شریف رازحمتی صعب روی نموده. سپهرازآن حادثه سرگردان شدوآفتاب ازین تاب‌در اضطراب افتاد.

شکافتشکت الدنیا[ص۲۵۸] ومادت   باهلیها الغوائر والنجاد
وارعدت القنا رعبا و خوفا   کذلك والمهندة الحداد
و کیف یقرقلب فی ضلوع   وقدوجعت لعلتك (۲) البلاد

میامن انفاس قدسی بدعوات صالحه مواظبت نموده وبرکات‌همم‌عالیه روی بامداد آورده، از(۳) روزن هر صومعه، که مرغ طاعتی پرید، نامه [ای] ازدعا در منقارداشت واز گوشهٔ‌هرسجاده، نورقربتی که لامع‌شد، بجانب استنارت این‌ظلمت توجه نموده می‌گفت:

گر تیغ تویك‌دم‌ازمیان برخیزد   عصمت‌همه‌رازمال وجان برخیزد
ازبستر تب، که‌جای‌بدخواه‌تو باد،   برخیز سبك‌ورنه‌جهان‌برخیزد

بعداز چندگاه آفتاب دولت ار کسوف خلاص یافت وم ه اقبال‌ازمحاق بیرون آمد وذات همایون‌روی بصحت آورد و مزاج شریف از شربت خانهٔ «وننزل من‌القرآن ماهوشفاء ورحمة للمؤمنین(٤)» شربتی نافع یافت. اما

۱- در اصل: رای   ۲- دراصل: رجعت لغلبت   ۳ - در اصل: ار
٤- سورة‌الاسری آیهٔ ۸٤

شاه صفدر، شرف‌الدین‌شاه مظفررا انحرافی طاری شد، که حذاق اطبا از معالجهٔ آن عاجز شدند ومعالجان‌ماهر ازتدبیرآن بستوه‌آمدند . هر روز بمدارج ازدیاد بالامیگرفت وبمرتبهٔ وقوف نمیرسید وهرزمان بمراقی اشداد برمیرفت‌وبسوی‌انحطاط میل‌نمیکرد ، تادرجمادی‌الاخرهٔ(١) سنهٔ ٧٥٤منادی «ارجعی الی‌ربك راضیة مرضیه (٢)» نفس قدسی نهاد اورا بحظایر قدسی دعوت کرد وفرمان «فادخلی فی‌عبادی وادخلی‌جنتی(٣) »عنان همت اورا بصوب دارالسلام معطوف گردانید. لابد هر که پای در ساحت وجود نهاد بناچار (٤) ازدروازهٔ عدم بیرون‌رود [ص٢٥٩] وهر که لباس حیوة برقامت خویش چالاك‌یافت‌بی‌شبهه ازسر بیرون کنند.

اگربرسپهری اگردر مغاك چو(٥)خاکی، شوی‌عاقبت‌بازخاك

اما الدموع علیك غیربخیلة(٦) والقلب مالسلوان غیر جواد

زمانه چون دانست که ادای رسم این تعزیت درحوزهٔ اقتدار او نیست و اقامت مواجب این‌مرثیه بیرون از دایرهٔ استعداد او، ازدل سوخته بتنشید این‌بیت مواظبت نمود که:

کو حیدرهاشمی‌وکو حاتم‌طی تاماتم مردمی ومردی دارند

سبحان‌الله در آنمدت که‌حضرت خلافت پناه چنین‌سه فرزندکامگار را استصحاب فرموده‌بود هرگاه که درورد تلاوت‌بآیت «یابنی لاتدخلوامن باب واحد(٧) »رسیدمی ازخوف چشم زخم اضطراب (٨) بحال من راه یافتی واز تشویش اصابت عین‌الکمال عظیم منفعل شدمی.

چرخ می‌خواست تاکند ضرری لکنش مکنت و مجال نبود

آخرالامر آنچه خواست بکرد بطریقی که در خیال نبود

١- در اصل: آلاخر ٢- سورةالفجرآیهٔ ٢٨ ٣- سورةالفجرآیهٔ ٢٩و٣٠ ٤-در اصل: بناجار ٥- دراصل: حو ٦-دراصل: نحبله ٧- سورة یوسف‌آیهٔ٦٧ ٨- در اصل: اصظراب

حضرت خلافت پناه کوه‌حلم را از عواصف این‌حادثه، که‌فی الحقیقه هادم‌اللذات بود، ازتزلزل نگاهداشت ، تاشماتت دشمنان علاوهٔ ندوه نگردد وپایهٔ منصب‌وقاعدهٔ صبر برقرار مستحکم گردانید ، تا مزاج شوکت محمول نگردد . هرزمان از جگر سوخته سنة استرجاع بتقدیم رسانیده می گفت :

ابدی‌التجلد للعدو ولودری — بتمللی لاشقفی (۱) اعدائی
ماکنت اذخرفی فداك زعيبة — لوکان یرجع‌میت بفدائی
لو كان يدفع ذاالحمام‌بقوة — لبكدست‌عصب‌الورا الوائی(۱)

هرزمان از گلدستهٔ مرحمت الهی مرقدمتبرکش معطرو از لمعات [ص۲٦۰] انوار مغفرت حفرهٔ خاکش منورباد!

ان‌الذی ارضاه فعلك لايزال — ترضيه رحمته صباح و مساء

و حضرت خلافت پناه، بعداز آنکه مرقد نورانی او را بمدرسهٔ میبد فرستاده ، تثبیت اقدام ایام رابهر عبادت بادا رسانید که: اگر ماه روی در نقاب (۲) کشید آفتاب را بقاباد و اگر فرزندان یکی‌غروب کرد دیگری برقرارباد !

وليس يهلك مناسيدا ابدا (۳) — الا افتلينا غلاما (٤) سيدافينا

ذکرفتح قلعهٔ سرخ

بعداز چندروز، همایون فرزند رشیدرا ، که تاسپهررا مدارست با پدرکامگار ارزانی باد! بتسخیر قلعهٔ‌سرخ اشارت فرمود و این قلعه‌ایست در چهار فرسنگی شیراز، که ابربا مرکب بادپای ریاح بدامن آن نمی تواند رسید و برق بابارگی آتش سیر بمدارج بارهٔ‌آن ترقی‌نمی‌تواند کرد.

نه‌بامش رانهیب ازتاب(۵) خورشید — نه‌بومش‌راگزند ازابروباران

۱ـ در اصل چنینست واصلاح ممکن‌نشد ۲ـ دراصل : متاب (بی نقطه) ۳ـ دراصل: امدا ٤ـدراصل: اقسلناعلی‌ما ۵ـدراصل: باب

امیر شیخ ابواسحق گروهی از شجعان لشکررا آنجا فرستاده بود وایشان بفحوای « وظنوا (١) انهم مانعتهم حصونهم (٢) » رایت عصیان بذروهٔ آنکوه برافراشته و بامید حصانت قلعهٔ جادهٔ تمرد پیش گرفته • چون حضرت سلطنت پناه بمبارکی بپای قلعه نزول فرمود همچنان سپر خیرگی برروی کشیده بودند وجوشن ممانعت برقامت جلادت راست کرده•

در دژ (٣) ببستند برروی شاه   نکردند برتیغ و لشکر نگاه

لاجرم آتش غضب پادشاهانه شعله زد و سیل خشم از کوه حلم فرود آمد. بیك حمله چنان قلعهٔ منیع را بگشودند و بصدمت نخست چنان حض حصین را فتح کردند، لاغروقامت رماحش آب خورد جویبار [ص ٢٦١] ظفرست ، چگونه ثمرهٔ کامرانی بار نیارد؟ وطرهٔ پرچم (٤) رایاتش شانه زدهٔ دست نصرتست (٥) ، ازچه روی دلپذیر دولت نباشد؟ و چون بکلید سعادت ابدی چنین فتح البابی میسرشد درحال رغایب خزاین آنرا ببندگان دولت ارزانی داشت ونفایس دفاین آنرا بملازمان رایات نصرت آیات احسان فرمود ، کما انشدت :

مواهبه (٦) فی السلم مندوحة المنی   ورایاته فی الحرب (٧) آیات نصرة

حضرت خلافت پناه، چون هرروز بمقالید نصرت درمرادی برروی خویش گشاده می یافت وهرزمان بدلالات دولت راه نجاحی روشن میدید ، ازروشنی صبح بسطوح خورشید جهانتاب استدلال کرد و از مخایل اقبال بحصول آمال توسل جست و با وجود آنکه اکثر اوقات همایون مزاج شریف را عارضه [ای] مرضی بود وبیشتر زمانها ذات همایون بزحمت (٨) رنجوری می گذرانید، یومافیوما در تضییق اسباب محاصره تاکید زیاده می فرمود

١- در اصل: فظنوا ٢- سورة الحشر آیهٔ ٢ ٣- دراصل:ذر ٤- در اصل نقطه ندارد ٥- در اصل: بصیرت ٦- در اصل: مواهب ٧ - در اصل: السلم ٨-در اصل: بزخمهٔ

ودر استحکام مرائر حناق مبالغه پیش می کرد ، تا دشمنان را محقق شود که قاعدهٔ ثباتش بهیچ حال متزلزل نخواهد شد وپای صبر وقرارش بهر بادی ازجای نخواهد رفت .

وتجلدی للشامتین اریهم (۱) انی لریب الدهر لا اتضعضع

چون مدت شش ماه بمحاصره برآمد حال برشهریان(۲) بغایت تنك شد وابواب تدبیر بهمه نوع مسدود ماند. مولانا اعظم عضدالدین از کلو فخرالدین ، که متسحفظ دروازهٔ کازرون ، بل مداررحوات خرب (۳)زبون بود ، التماس کرد که اورا ازمضیق شهر خلاص دهد. کلو، بحکم سابقهٔ انعام وتربیتی که از آن جناب یافته بود ، [ص ۲٦۲] راه بازداد تا از دروازه بیرون آمد ووی بمخیم سعادت پناه آورد. حضرات علیه ، ازمقدم شریفش ابتهاج نمودند واز ورود میموش استبشارفرموده ، خرد بهزار زبان بگوش دشمنان می گفت :

انی لبتنی لستم بید(٤) الا یدا لیست لها عضد

و چون ماه صیام سایهٔ اقتراب انداخت وطلیعهٔ مبرات رمضان نزدیك شد ، غبار انحراف برصحیفهٔ مزاج همایون حضرف سلطنت پناه ظاهر گشت وعارضهٔ مرضی باذیال ذات شریف تشبث نموده ، مشارع عیش هنی برخلایق مکدر گشت ودیدهٔ دولت همکنان (٥) از ادراك امید محجوب شد.

از بیم ملالتت جهان می لرزید وزلفظ تکسرت زبان می لرزید
از غایت انعام تو بر هر ذاتی برجان توصدهزارجان می لرزید

زمانه می دانست که چون امداد شدت بدین حیثیت متعاقم گشت ، انوار نحج (٦) عنقریب ساطع شود و چون وفور استعضال خطوب متراکم گشت اسباب تیسیر امانی روی نماید ، «فعند التناهی یکون الفرج (۷). »

۱- دراصل نقطه ندارد ۲- دراصل: شهریاران ۳- دراصل:حرب
٤- دراصل چنینست واصلاح ممکن نشد ٥- دراصل: ممکنان ٦- دراصل نقطه ندارد ۷- دراصل: الفرح

دراثنای این حال رئیس نصرالدین عمر ، که کلو محلهٔ موردستان بود ، بر مدارك اقبال مستبصر گشت وبادراك دولت پایدار استسعاد یافته ، چند کس را ، از بطانهٔ خویش ، بحضرت خلافت پناه ارسال کرده ، شعار مطاوعت وانقیاد ظاهر گردانیده وسلوك جادهٔ مطاوعت (۱) اعلان کرده ، مقرر کرد که چون از دروازها جنك در اندازند و اطراف شهر بمدافعت و ممانعت مشغول گردند ، دروازهٔ موردستان‌را برروی موکب میمون بازگشایند.

تاریخ فتح شیراز ثالث شوال سنهٔ ۷۵۴

[ص۲۶۳] بدین مواضعه‌عساکرمنصوره‌نهضت‌نمودند.چون‌بدیگر دروازهانایرهٔ جدال اشتعال یافت رئیس عمر دروازهٔ موردستان بازگشاد . حضرت خلافت پناه، بامعدودی‌چند ، ازخواص‌بندگان ، تا بدرون شهرراند ومتعاقب موکب میمون حضرت سلطنت پناه بدیشان الحاق یافت• شیخ ابواسحق ، چون‌بدین صورت وقوف یافت ، پنداشت که آفتاب را بگل توان اندود وسیل تقدیر را بپیشبند تدبیر بازتوان بست•جمعی نزدیکان را بسر کوچها (۲) فرستاد، تاشیران‌بیشهٔ کارزار را بازگردانند وپلنك‌بربری(۳)را بزخم‌سروی‌آهو(٤) هزیمت دهند•چون دانستند که دریای انتقام نه‌چنان درآشوب آمده که کشتی اندیشه را درآن‌مجال عبوری خواهدبودوامواج‌فتنه نه‌بدان حیثیت‌متلاطمست که بسدالباب فکر ناصواب مندفع گردد، امیرشیخ‌را مضمون «قد بلغ السیل الزبی (۵) وجاوزالحزام الطبیین(٦)» خبر کردند، تا ازگرداب خطوب‌جاز بر کران اندازد وازمیان بلا کناری گیرد•اونیز امداد حادثه را بحوالی‌خود محیط یافت ولوازم سیآت اعمال بگرد خویش حلقه دید ، با (۷) جمعی از عورات واندکی ازنزدیکان ازشهر بیرون‌رفته گفت :

۱ـ درحاشیه باهمان خط متن : متابعت بدل ۲ـ دراصل : کوچه
۳ ـ در اصل نقطه ندارد ٤ ـ در اصل : سردآهو ۵ـ دراصل : الربی
٦ـ دراصل : الخرام‌الطبین ۷ـ دراصل نقطه ندارد

بر نداشتیم ز تخمی که کاشتیم　　برداشتیم دل زامیدی که داشتیم

حضرت خلافت پناه ارجاف(۱) انحاء آن دیار را بانوار مقدم همایون روشن گردانید و ظلمات ظلم، که نواحی آن شهر را تاریک گردانیده بود، بروشنایی طلعت منیر انقشاع داده، بخانهٔ محمودشاهی نزول فرمود. زبان اقبال بانشاء فتحنامها اشتغال نمود [ص ۲٦٤] و خامهٔ تقدیر بتحریر قصاید تهنیت مواظب گشت.

صورت فتح و ظفر معتکف حضرت تست

نه غلط رفت، توخود صورت فتح وظفری

امیر شیخ، ازآن هزیمت بجانب شولستان پیوست وحضرت خلافت پناه بساط عدل واحسان گستریدن تقدیم فرمودوطی اسباب جور وطغیان پیشنهاد ساخت و هرچند از ظاهر حال اعیان مملکت مخایل دولت خواهی دشمن می تابید اکثر صنادید ومقدمان را چون بیك چکاز (۲) وکاو فخر الدین و غیرهم، بلواحظ مرحمت واشفاق مخصوص گردانید. باآنکه از بیشتر مردمان بوی نفاق بمشام می رسید، ازمکارم اخلاق عمیم استار عفو و اغماض مبذول گردانید. چنانکه (۳) فحوای این ابیات مصدوقهٔ حال شد:

مازال هذاالثغر لیلا دامسا(٤)　　حتی طلعت علیه لیله (٥) اصباحا

جعلت له الایام بعد عبوسها　　وجها کوجهك مشرقا وضاحا

فسفکت ماکان الصلاح بسفکه　　و حقنت بعض دمائه استصلاحا

فوفور(٦)شکرالمسلمین ومدحهم　　باتی الیك اعاجما و فصاحا (۷)

وشیخ ابواسحق ازشولستان بعزم قلعهٔ سفید روان شد واین قلعه ایست، اززمان ملوك عجم باز، بحصانت واستحکام مشهور وبمناعت اطراف معروف.

۱ــ دراصل: ارحاد وبمظان اصلاح کرده شد　۲ــ د اصل: بیکحاز
۳ــ دراصل: چنانچه　٤ــ دراصل: وامسا　٥ ــ در اصل چنینست واصلاح ممکن نشد　٦ــ دراصل: فوفود　۷ــ دراصل: نصاحا

از بلندی وفسحت سپهر برین را مضاهی واز رفعت (۱) بابروج مشیدهٔ آسمان مساوی• درومزارع مریع ، که مؤنت ساکنان ازآن حاصل شود ونخجیرگاه منیع ، که شکاری درآن آسان زید• آهوانش (۲) سبزه زار از چراگاه باز نشناسند وشکاری باجدی (۳) وحمل الفت وموانست گیرد• باغبانش خوشهٔ انگور باخوشهٔ پروین غلط کند ونسرین ونسترن از ثواقب سیاره [ص۲٦۵] باز ندانند•

از بلندیش فرق نتوان کرد آتش دیدبان(٤) زنور زحل

چون درآن قلعه مستحکم شدند ومدتی بود تا از بغداد استعانت مددی کرده وازایشان استشفاع مظاهرتی جسته ، چون غریق که بهر چیزی تشبث کند ، بجانب ایشان توسل جسته وچون گمراه ، که بهرچه راه(۵) جوید ، بدان طرف تمسك نموده بود• باوجود آنکه بانویین (٦) بزرك ، امیرشیخ حسن، که حاکم بغداد بود ، در زمان حکومت شیوهٔ معادات می‌سپرد و چون شراب زده ، که علاج خمار بشراب کند ، ازدشمنان دوستی می‌جست وچون مستسقی، که مداوا ازسبب رنجوری جوید ، ازیشان یاری خواست•

داوی جوی بجوی(۷) ولیس بحازم(۸) کمن یستکف النار بالحلفاء

مقارن رسیدن او بقلعه ، امیرزاده اقبوغا ، که امیرشیخ حسن بود ، بالشکری بوی پیوست وبهیئت مجموعی ، بامید مواضعه ، که باکلوفخرالدین وبیك چکاز (۹) داشتند ، متوجه شیراز شد• حضرت خلافت پناه را ، چون مقرر بود که استکفاء این سهم از کمال شهامت همایون فرزند کامگارش میسر گردد و تسکین این نایره بآب تیغ جهان گشایش سهولت پذیرد ،

۱- دراصل: رقعة ۲- دراصل: اموانش ۳- دراصل: حدی ٤- دراصل: دیده‌بان ۵- دراصل : بهرجه‌رآه ٦- دراصل نقطه ندارد ۷- دراصل : واوی حوی بحوی (بی نقطه) ۸- دراصل: بجازم ۹- در اصل: بیکحاز

زمانه بهزار زبان می گفت : لیالی خطوب را آفتاب رای منیر آن حضرت روشن تواند گردانید وتزاحم (١) حادثه را خنجر گیتی ستانش قطع تواند کرد .

بجز صرصر باد پایان شاه کس این گرد را برندارد زراه

بنا برین نهمت همایون سلطنت پناه بر دفع این معضله نهضت فرمود. عقاب رایاتش باهمای سعادت هم پروازوخروش کوس مو کبش باصدای دولت هم آواز ، عزم تیز گامش[ص٢٦٦] نعل بادپایان درآتش عجلت نهاد وهمت همایونش طی منازل را ببارهٔ جهان نورد سپرده ، هرروز آفتاب وار گرد جهانی قطع می کرد وهرشب مانندهٔ ماه عالمی رامی پیمود.

یستقصر اللیل(٢) التمام اذا نجا بـالخیل نـاحیة العدو لایعد

لا ناهل(٣) الاجفان ان کان الکری خمسا لصادمة (٤) العیون الورد

دشمن چون باقبال رایات ظفر پیکر متیقن شد وبانعطاف اعنهٔ زمان بارش وقوف یافت ، بادستی چون چنار پراز باد ودل ودیده چون ابر صاعقه [بار] پرشرارو (٥) فریاد ، بهزیمت رفتند وفحوای «کانهم خمر مستنفرة(٦) فرت من قسورة (٧) » مصدوقهٔ حال شد. امیرابواسحق بجانب اصفهان عنان حرمان معطوف گردانیدو لشکر بغداد بخفی چنین مراجعت نمود . حضرت سلطنت پناه دامن قلعهٔ سفید مخیم نصرت وسعادت ساخت واطراف وجوانب این خطه را مرکز اعلام ظفر پیکر گردانید.

دژی(٨) دید باآسمان هم نورد (٩) نبرده کسی نام او در نبرد

باوجود آنکه عواصف ریاح را پای ازسپردن بام آن کوتاه بود وبرق ازتعرض حضیض آن دست اندیشه بازداشته ، بدست همت همایون حلقهٔ تسخیر

١- دراصل: نواجم ٢- دراصل : الیل ٣- ظ : تاهل ٤- در اصل چنینست واصلاح ممکن نشد ٥- دراصل: شراو ٦- دراصل : مستفرة ٧- سورةالمدثر آیهٔ ٥١ ٨- دراصل: دری ٩-دراصل: هم نورد

آن تحریك داد و بدیدهٔ عزم جهان گشای نظر بر استخلاص آن قلعه انداخت. روزگار بهزار زبان فغان برآورد که :

تودانی که بر تارك مهر ومیغ نشاید زدن نیزه و تیر و تیغ

چون دست صولت قلعه گشایی بدامن آن حصار نمی‌رسد بچه طریق مسخر توان کرد ؟ وچون نوك ناوك آتش پای(۱) بحوالی آن نمی گذرد بچه تاویل همت بر استخلاص آن توان گماشت ؟ جز آنکه بمحاصرهٔ مدید [ص ۲۶۷] راه امتیار وا کتیال برایشان فروبندند وتضییق اسباب‌حناق‌جادهٔ اقتیات بمستحفظان مسدود گردانند ؟ بنابرین جمعی نوکران(۲) را بمحاصره مثال فرموده ، بدارالملك نهضت نمود . مبانی شوکت دشمنان را بتند باد حمله متزلزل گردانیده وقاعدهٔ مکنت اعادی را بصدمت قهر ازجای‌برآورده، چون بحضرت خلافت‌پناه پیوست ، سلطنت ممالك کرمان، ازحد کرمانشاهان تاساحل هند، بهمایون حضرتش مخصوص فرمود و پادشاهی آن دیار ، برا و بحرا ، نجدا و غورا ، برای رزین او موکول گردانید . لباس فرماندهی آن ممالك ، که بود وتـارش از ارث و اکتساب آن حضرت بود ، بطراز تجدید اختصاص مطرز گردانید ومنشور ایالت آن نواحی ، که حسبا و نسبا بآن حضرت عاید می گشت ، بطغرای تفویض مشرف گردانید . زبان دولت پایدار (۳) بمضمون این ابیات مواظبت نموده که :

ترا بملك جهـان تهنیت نیارم گفت

که عقل را بود آنجا مجال طنـازی

سپهر و مهر بخاك در تو می نازند

بسیط خاك چه باشد که‌تو بدان نازی؟

وچون درین مدت ، که حضرت سلطنت پناه از عقب دشمنان نهضت فرموده بود ، حضرت خلافت‌پناه بگرفتن‌علی سهل،پسرشیخ‌ابواسحق و کلو

۱- دراصل : آتش‌بای ۲- دراصل: تو کرآن ۳- دراصل: پائدار

فخرالدین و بیك چكاز (۱) مثال فرموده(۲) بود، درین وقت علی سهل را باكلو فخرالدین ، ملازم موكب میمون حضرت سلطنت پناه ، بكرمان روان گردانید. درزمانی، كه مزاج روزگار، ازباریدن ابر كافوربار ، مبرود گشته وهوا ، [از] تراكم ثلوج ، دم سردی آغاز نهاده ، زمانه از نازكی طبیعت پادشاه كوه گران جان‌را پنبه می‌نهاد وروزگار [ص۲۶۸] دل‌ودست‌خدایگان را [از] ابرمطیرنمونه ساخته بود .

خیل بهمن رسید و باطل كرد   تـاب خورشید وقوت گرمـا

آب(۳)را تخته بند كرد چوزال   شاخ را كرد حالها لطما (٤)

وچون بمباركی بدارالملك كرمان نزول نمود ، ظل عقاب رایتش همای معدلت‌سایه چنان گسترد كه چنگل(٥) شاهین دندان طمع ازسینهٔ دراج بدست انصاف ازبیخ برآمد.

عـاد الـربیـع الیه فی كانـونـه

فشتاؤه للحین (٦) صیف صیف (۷)

شمس محجبة (۸) وظل مسجسج (۹)

و غمامة (۱۰) سح و روض وفرف

بعداز چند روز فرمان حضرت خلافت پناه موافق تقدیر الهی وارد گشت كه : كلو فخرالدین را بتیغ انتقام گذرانید وبرق شمشیر خرمن بقای‌او را بسوخت و علی سهل را ، بعد از آنكه چندگاه محافظت نموده بودند ، متوجه اصفهان گردانید. درراه بمرضی ، كه‌داشت سپری شد. بمضمون‌فرمودهٔ

۱- دراصل : بیكجاز ۲- دراصل: مثال‌داد فرموده وروی«داد» را بامركب سرخ خط كشیده‌اند ۳- دراصل : ابر ٤- در اصل چنینست واصلاح ممكن نشد ٥- دراصل: جنكل ٦- دراصل نقطه ندارد ۷- دراصل:ضیف ضیف ۸- دراصل : محجبه ۹- در اصل سحح ۱۰ - در اصل: عمامه

«ان‌شانئك هوالابتر (۱)» خبر وفات‌اورا بپدر واقعه دیده رسانیدند، نمکی دردل مجروح او پاشید وچنین المی بخاطر خراشیدهٔ او رسید.

اثکلته (۲) اشباعه و ترکته للموت [...] صباح و مساء

حتی‌لوارتشف الحدید اذابه(۳) بالـوقد من انفاسه الصعداء

چون نهال وجود این طفل در جویبار معادات این‌خانوادهٔ جهان‌پناه سربرزده بود از شکوفه بمیوه نرسید وچون ازبستان‌خلاف شیرنفاق مکیده از طفولیت بمراهقت بلوغ نیافت.

هرآن کسی که نه بر کسوت ولای توزاد

چو کرم پیله نخستین لباس شدکفنش

۱- سورةالکوثر آیهٔ ۳ ۲- دراصل نقطه ندارد ۳- دراصل: اذایه